عقود فارسی لیس صاحب

عقد عقد

دفتر دهم چهارم

---

۳ عقد گل

مشتمل بر منتخب گلستان

برای تعلیم طلبهٔ ... شاهزادی

مدرسه کلکته

مصحح

مولوی کبیر الدین احمد

بار دوم

باهتمام

کالج پریس واقع شهر

کلکته

در سنه ۱۸۷۱ ع چاپ شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول

در سیرتِ بادشاهان

حکایت * پادشاهي را شنیدم - که بکُشتنِ اسیری اشارت
* بیچاره در حالت نومیدی بزبانی - که داشت . مَلِک را
ام دادن گرفت و سَقَط گفتن - که گفته اند * قول * هرکه دست
ان بشوید * هرچه در دل دارد بگوید * شعر *
یَئِسَ الانسانُ طال لِسانُه * کسِنَّورٍ مَغلوبٍ یَصولُ علی الکَلبِ *

بیت

ت ضرورت چو نماند گُریز * دست بگیرد سرِ شمشیرِ تیز

ت پرسید - که چه میگوید ؟ یکي از وُزَرای نیک محضر
ت * ای خداوند ! میگوید که "الکاظمین الغیظَ و العافین
الناس - واللهُ یُحِبُّ المُحسِنین" ملک را بر وی رحمت آمد -
ز سرِ خونِ او درگُذشت * وزیرِ دیگر - که ضِدّ او بود - گفت
ای جِنسِ مارا نشاید - که در حضرتِ پادشاهان جُز براستي

سخن گویند * این ملک را دشنام داد - و نا سزا گفت • ملک روی ازین سخن درهم کشید - و گفت - مرا دروغ وی پسندیده تر آمد ازین راست که تو گفتي * که آنرا روی در مصلحت بود - و این را بنا بر خبائتي - و خردمندان گفته اند - دروغ مصلحت آمیز به از راستي فتنه انگیز * بیت *

هرکه شاه آن کند که او گوید * حیف باشد که جز نکو گوید

این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود * مثنوي *

جهان ای برادر! نماند بکس * دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه برملک دنیا وپشت * که بسیار کس چون توپرورد وکشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک * چه برتخت مردن چه برروی خاک

۲ حکایت * یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال - که جملهٔ وجود او ریخته بود و خاک شده - مگر چشمانش - که در چشم خانه میگردیدند* سایر حکما از تاویل این خواب فرو ماندند - مگر درویشي که تعبیر آن بجاي آورد و گفت - هنوز چشمش نگرانست - که ملکش با دگرانست * قطعه *

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند
وآن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زندست نام فرخ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

تدبیري کن اي فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ برآید " فلان نماند "

۳ حکایت * مَلِک زادهٔ را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود - و دیگر برادرانش بلند و بالا و خوب رو - باری مَلِک بکراهیت و استحقار در وی نظر کرد - پسر بفراست دریافت و گفت - ای پدر کوتاهِ خردمند به از نادانِ بلند - هرچه بقامت کهتر بقیمت بهتر * مثل * الشاةُ نظیفةٌ و الفیلُ جیفةٌ * بیت *

اَقَلُّ جِبالِ الارضِ طُورٌ و اِنَّهُ * لَاَعظَمُ عِندَ اللهِ قدرًا و منزِلًا .

* قطعه *

آن شنیدي که لاغرِ دانا * گفت روزی بابلهي فربه
اسپِ تازی اگر ضعیف بود * همچنان از طویلهٔ خر به

پدر بخندید و ارکانِ دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند * قطعه *

تا مرد سخن نگفته باشد * عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر نهالیست * باشد که پلنگ خفته باشد

شنیدم که مَلِک را دران مدّت دشمني صعب روی نمود - چون هر دو لشکر روي در هم آوردند اوّل کسي که اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و مي گفت * قطعه *

آن نه من باشم که روزِ جنگ بیني پشتِ من
آن منم کاندر میانِ خاک و خون بیني سری
آنکه جنگ آرد بخونِ خویش بازی می کند
روزِ میدان آنکه بگریزد بخونِ لشکری

این بگفت و برسپاهِ دشمن زد و تني چند از مردانِ کاری بینداخت

چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت * قطعه *

ای که شخص منت حقیر نمود * تا درشتی هنر نپنداری
اسپ لاغر میان بکار آید * روز میدان نه گاو پرواری

آورده اند که سپاه دشمن بیقیاس بود و اینان اندک * جماعتی آهنگ گریز کردند * پسر نعرهٔ بزد و گفت - ای مردان بکوشید - تا جامهٔ زنان نپوشید * سوارانرا بگفتن او تهور زیاده گشت - و بیکبار حمله بردند * شنیدم که همدران روز بر دشمن ظفر یافتند - پدر سر و چشمش ببوسید - و در کنارش گرفت و هرروزش نظر بیش میکرد - تا ولی عهد خویش گردانید - برادرانش حسد بردند - و زهر در طعامش کردند * خواهرش از غرفه بدید و دریچه برهم زد * پسر بفراست دریافت - ودست از طعام باز کشید و گفت - محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند * بیت *

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم * ور هما از جهان شود معدوم

پدر را ازین حال آگهی دادند * برادرانش را بخواند و هر یک را بواجبی گوشمالی بداد - و از اطراف بلاد حصهٔ معین کرد - تا فتنه بنشست و نزاع برخاست - که گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند - دو پادشاه در اقلیمی نگنجند * * قطعه *

نیم نانی گر خورد مرد خدا * بذل درویشان کند نیمی دگر
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه * همچنان دربند اقلیمی دگر

۴ حکایت * طائفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند - و منفذ کاروان بسته - و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب - و لشکر سلطان مغلوب - بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی بدست

آورده بودند و ملجاء و ماوای خود ساخته - مدبّران ممالک آن طرف در دفع مضرّت ایشان مشورت کردند که اگر این طائفه همبرین نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت ممتنع گردد * مثنوی *

درختی که اکنون گرفتست پای * بنیروی مردی برآید ز جای
وگر همچنان روزگاری هلی * بگردونش از بیخ بر نگسلی
سرچشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

سخن برین مقرر شد که یکی را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و مقام خالی مانده * تنی چند از مردان کار دیده و جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند * شبانگاه که دزدان بازآمدند سفر کرده و غنیمت آورده رخت بنهادند و سلاح بگشادند - اول دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب بود - چندانکه پاسی از شب بگذشت * بیت *

قرص خورشید در سیاهی شد * یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور از کمین گاه بدر جستند دست یکان یکان بر پشت بستند و بامدادان همه را بدرگاه ملک حاضر آوردند * ملک همگنان را اشارت بکشتن کرد * اتفاقا درآن میان جوانی بود - که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده - و سبزهٔ گلستان عذارش نودمیده - یکی از وزرا پایهٔ تخت ملک را بوسه داد - و روی شفاعت برزمین نهاد - و گفت این پسر هنوز از باغ جوانی بهره نیافته - توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست - که ببخشیدن خون او بر بنده منت نهند * ملک روی ازین سخن درهم کشید و گفت * بیت *

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بدست
تربیت نااهل را چون گردگان برگنبدست

نسل فساد اینان منقطع کردن اولترست - که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن - وافعی کشتن وبچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست * قطعه *

ابر گر آب زندگی بارد * هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر * کز نی بوریا شکر نخوری

وزیر این سخن را بشنید - طوعا و کرها به پسندید و بر حسن رای ملک آفرین کرد - و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین صوابست - اما اگر در سلک بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی - و یکی از ایشان شدی * لیکن بنده امیدوارست - که بصحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلست - و سیرت بغی و عناد آن گروه در نهاد او متمکن نشده - و در حدیثست - ما من مولود الا و قد یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه * قطعه *

پسر نوح با بدان بنشست * خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان گرفت و مردم شد

این بگفت و طائفهٔ از ندمای ملک با وی بشفاعت یار شدند - تا ملک از سر خون او درگذشت - وگفت - بخشیدم - اگرچه مصلحت ندیدم * * رباعی *

دانی که چه گفت زال با رستم گرد * دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی آب ز سر چشمهٔ خرد * چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله پسر را بناز و نعمت پروردند و استاد ادیب بتربیت

او نصب کردند تا حسن خطاب و ردّ جواب و سائر آداب خدمت ملوک او را بیاموخت - و در نظر همگنان پسندیده آمد * روزی وزیر از حسن اخلاق او در حضرت ملک میگفت - که تربیت عاقلان دروی اثرکرده - و جهل قدیم از جبلّتش بدر رفته - وخوی خردمندان گرفته - ملک از این سخن تبسّم کرد و گفت * بیت *

غُذیتَ بِدَرِّنا و نَشاتَ مینا * فَمَنْ انباکَ اَنّکَ اِبْنُ ذِیبِ
اذا کان الطِباعُ طباعَ سوءٍ * فَلَیْسَ بنافعٍ اَدَبُ الادیبِ

* بیت *

عاقبت گرگ زاده گرگ شود * گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی دو برین بر آمد طائفهٔ اوباش محلّت در و پیوستند - و عقد اخوّت بستند - تا بوقت فرصت وزیر را با هر دو پسرش بکشت و در مغارهٔ دزدان بجای پدر بنشست و عاصی شد - ملک انگشت تحیّر بدندان گرفت و گفت * قطعه *

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

* قطعه *

زمین شور سنبل بر نیارد * درو تخم امل ضائع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست * که بد کردن بجائی نیکمردان

٥ حکایت * سرهنگ زادهٔ را بر در سرای اُغْلُمش دیدم - که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت - هم از عهد

خُردی آثارِ بُزُرگي در ناصیهٔ او پیدا و لَمَعانِ انوارِ زیرکي درجبینَش مُبَیّن * بیت *

بالای سرش ز هوشمندی * می تافت ستارهٔ بلندی

في الجُمله مقبولِ نَظَرِ سلطان آمد - که جمال صورت و کمالِ مَعنی داشت - وخرَدمندان گفته اند - توانگری بدلست نه بمال - وبزرگی بعقلست نه بمال * * بیت *

کودکي کو بعقل پیر بوَد * نزد اهل خرد کبیر بوَد

اَبنای جنس بروي حَسَد بُردند - و بجِنایَتي مُتّهمش کردند - * مصرع * دشمن چه کُند چون مهربان باشد دوست *

ملک پُرسید که مُوجِب خصمی ایشان در حقِّ تو چیست ؟ گفت در سایهٔ دَولتِ خداوندی دام مُلکُهُ همگنانرا راضي کردم - مگرحَسود - که راضی نمیشود الّابزوالِ نعمتِ من - و دولت خداوندي باقي باد -

* قطعه *

توانم آن که نیازارم اندرونِ کَسي
حَسود را چِکُنم کو زِ خود برنج درست
بمیر تا بِرهي اي حَسود کین رَنجیست
که از مَشَقّتِ او جُز بمرگ نتوان رَست

* قطعه *

شور بَختان بآرزو خواهند * مُقبلانرا زَوالِ نعمَت و جاه
گر نبیند بروز شَپّره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزارچشم چُنان * کور بهتر که آفتاب سیاه

۴ حکایت * یکي از ملوکِ عَجَم را حکایت کُنند که دست

تطاول بمال رعیت دراز کرده بود - و جور و اذیت اغاز - تا بحدی که خلق از مکاید ظلمش بجان امده بودند - و از کربت جورش راه غربت گرفتند * چون رعیت کم شد - و ارتفاع ولایت نقصان یافت خزینه تهی ماند - و دشمنان از هر طرف زور آوردند * قطعه *

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت بجوانمردي کوش
بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازي برود
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش

باری در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون * وزیر ملك را پرسید که فریدون گنج و حشم نداشت - ملك چگونه برو مقرر شد ؟ گفت خلقي بتعصب برو گرد آمدند - و تقویت کردند - پادشاهي یافت * گفت ای ملك چون گرد امدن مردم موجب پادشاهیست * تو مر خلق را چرا پریشان میداری ؟ مگر سر پادشاهي نداري * * بیت *

همان به که لشکر بجان پروري * که سلطان بلشکر کند سروري

ملک گفت - موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست ؟ گفت پادشاه را کرم باید - تا برو گرد آیند - و رحمت تا در پناه مملکتش ایمن نشینند - و ترا ازین هردو یکي نیست * مثنوي *

نکند جور پیشه سلطاني * که نیاید ز گرگ چوپاني
پادشاهي که طرح ظلم فگند * پای دیوار ملك خویش بکند

ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد - روي ازین سخن درهم کشید - و بزندانش فرستاد * مدتي بر نیامده بود - که بني عم ملک

بمنازعت برخاستند - وملک پدرخواستند * قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند - و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند - و تقویت کردند - تا ملک از تصرف او برفت و بر ایشان مقرر شد * قطعه *

پادشاهي کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختي دشمن زور آورست
با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

۷ حکایت * پادشاهي با غلامی عجمي در کشتي نشسته بود * غلام هرگز دریا ندیده - و محنت کشتي نیازموده - گریه و زاري آغاز نهاد - و لرزه بر اندامش افتاد * چندان که ملاطفت کردند - آرام نگرفت * ملک را عیش ازو منغص شد چاره ندانست * حکیمي درآن کشتي بود - ملک را گفت - اگر فرمان دهي من اورا خاموش گردانم * گفت غایت لطف باشد * بفرمود تا غلام را بدریا انداختند * باري چند غوطه بخورد * مویش بگرفتند و سوي کشتي آوردند * بهر دو دست در سکان کشتي درآویخت * چون ساعتي برآمد - بگوشهٔ بنشست - و قرار گرفت * ملک را پسندیده آمد و گفت - اندرین چه حکمت بود ؟ گفت - اول محنت غرق شدن نیازموده بود - و قدر سلامت کشتي نمیدانست * همچنین قدر عافیت کسي داند - که بمصیبتي گرفتار آید * قطعه *

اي سیر ترا نان جوین خوش ننماید
معشوق منست آن که بنزدیک تو زشتست
حوران بهشتي را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

* بیت *

فرقست میان آنکه یارش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در

٨ حکایت * هرمز را گفتند - که از وزیران پدر چه خطا دیدی - که بند فرمودی ؟ گفت خطائی معلوم نکردم - ولیکن دیدم - که مهابت من در دل ایشان بی کران است - و بر عهد من اعتماد کلّی ندارند - ترسیدم که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند - پس قول حکما را کار بستم که گفته اند * قطعه *

ازان کز تو ترسد بترس ای حکیم * وگر با چواو صد بر آئی بجنگ
نبینی که چون گربه عاجز شود * بر آرد بچنگال چشم پلنگ
ازان مار بر پای راعی زند * که ترسد سرش را بکوبد بسنگ

٩ حکایت * یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را گفت - از عبادتها کدام فاضلتر است ؟ گفت - ترا خواب نیم روز - تا دران یک نفس خلق را نیازاری * * قطعه *

ظالمی را خفته دیدم نیم روز * گفتم - این فتنه است - خوابش برده به -
آنکه خوابش بهتر از بیداریست * آنچنان بد زندگانی مرده به *

١٠ حکایت * یکی از ملوک را شنیدم - که شبی در عشرت روز آورده بود - و در پایان مستی همیگفت * * بیت *

ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست
کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه بسرما برون خفته بود - بشنید و گفت * بیت *

ای آن که باقبال تو در عالم نیست

گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست

ملك را خوش آمد - صرّهٔ هزار دینار از روزن بیرون داشت - و گفت دامن بدار - گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم * ملک را رحمت زیاده گشت - خلعتي بران مزید کرد - و پیشش فرستاد * درویش آن نقد ها را باندک فرصتي بخورد - و پریشان کرد و باز آمد * بیت *

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

در حالتي که ملک را پرواي او نبود - حالش بگفتند * ملک بهم برآمد و روی درهم کشید * و ازینجا است که گفته اند اصحاب فطنت و خبرت - که از حدّت و صولت پادشاهان بر حذر باید بود - که غالب همّت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلّق باشد - و تحمّل ازدحام عوام نکنند - گاهي بسلامي برنجند - و وقتي بدشنامي خلعت دهند *

* مثنوي *

حرامش بود نعمت پادشاه * که هنگام فرصت ندارد نگاه

مجال سخن تا نبیني بپیش * به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

گفت این گدای شوخ چشم مبذّر را - که چندین نعمت باندک مدت برانداخت - برانید که خزینهٔ بیت المال لقمهٔ مساکین است - نه طعمهٔ اخوان الشیاطین * * فرد *

ابلهي کو روز روشن شمع کافوري نهد

زود باشد کش بشب روغن نماند در چراغ

یکی از وزراي ناصح گفت - اي خداوند روی زمین - مصلحت آن مي بینم که چندین کسان را وجه کفاف بتفاریق مجری باید داشت

تا در نفقه اسراف نکنند * اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب سیرت ارباب همت نیست * یکی را بلطف امیدوار کردن و باز بنومیدی خسته گردانیدن لایق اهل مروت نباشد * بیت *
بروی خود در اطماع باز نتوان کرد * چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد

* بیت *

۱۰ مرغ جائی پرد که چینه بود * نه بجائی رود که چی نبود

* قطعه *

کس نبیند که تشنگان حجاز * بلب آب شوره گرد آیند
هر کجا چشمهٔ بود شرین * مردم و مرغ و مور گرد آیند

۱۱ حکایت * یکی از ملوک پیشین در رعایت مملکت سستی کردی - و لشکر بسختی داشتی * لاجرم دشمنی صعب روی نمود - همه پشت دادند وروی بگریز نهادند * * بیت *
چو دارند گنج از سپاهی دریغ * دریغ آیدش دست بردن بتیغ
یکی از آنان - که بامن دوستی داشت - ملامتش کردم - و گفتم دونست ناسپاس و سفلهٔ حق ناشناس که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد وحقوق نعمت سالها درنوردد * گفت اگر بکرم معذور داری شاید که اسپم بی جو بود و نمد زین بگرو * سلطان که بزر با سپاهی بخیلی کند با او بجان جوانمردی نتوان کرد * بیت *
زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد * وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم

* شعر *

۱۱ اذا شبع الکمیّ یصول بطشا * و خاوي البطن یبطش بالفرار
۱۲ حکایت * یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری

اُمید از زندگانی قطع کرده ٭ ناگه سواری از در درآمد - و گفت بشارت باد مر ترا ! که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادیم - و دشمنان را اسیر گرفتیم - و سپاه و رعیت ان طرف بجملگی مطیع فرمان شدند ٭ ملک نفسی سرد برآورد و گفت این مژده مرا نیست - دشمنانم راست - یعنی وارثان ملک را ٭ ٭ قطعه ٭

درین اُمید بسر شد دریغ عمر عزیز
که آنچه در دلم است از درم فراز آید
اُمید بسته برآمد ولی چه فائده زانک
اُمید نیست که عمر گذشته باز آید

٭ قطعه ٭

کوس رحلت بکوفت دست اجل ٭ ای دو چشمم وداع سر بکنید
ای کف دست وساعد بازو ٭ همه تودیع یکدگر بکنید
بر من اوفتاده دشمن کام ٭ آخر ای دوستان گذر بکنید
روز گارم بشد بنادانی ٭ من نکردم شما حذر بکنید

۱۳ حکایت ٭ بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم - در جامع دمشق ٭ یکی از ملوک عرب که به بی انصافی معروف بود بزیارت امد و نماز گذارد - و حاجت خواست ٭ بیت ٭

درویش و غنی بندهٔ این خاک درند ٭ آنانکه غنی تراند محتاج ترند

آنگاه روی بمن کرد و گفت - ازآنجا که همت درویشانست و صدق معاملهٔ ایشان توجه خاطر همراه من کنید ! که از دشمن صعب اندیشناکم - گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی ٭ ٭ قطعه ٭

ببازوانِ توانا و قوّت سرِ دست
خطاست پنجهٔ مسکینِ ناتوان بشکست
نترسد آن که بر افتادگان نبخشاید
که گر ز پای در آید کسش نگیرد دست
هرآن که تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت
دماغ بیهده پُخت و خیالِ باطل بست
ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده
و گر تومی ندهی داد روز دادی هست

* مثنوی *

بنی آدم اعضاء یکدیگرند * که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضو ها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی * نشاید که نامت نهند آدمی

١۴ حکایت * درویشی مستجاب الدعوة در بغداد پدید آمد * حجّاج یوسف بخواندش و گفت مرا دعای خیر کن ! گفت خدایا ! جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعاست ؟ گفت این دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را * گفت چگونه؟ گفت - اگر بمیری خلق از عذاب تو برهند و تو از گناهان * مثنوی *

ای زبر دست زیر دست آزار * گرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهان داری * مردنت به که مردم آزاری

١٥ حکایت * یکی از وزرای معزول شده بحلقهٔ درویشان درآمد - و برکت صحبت ایشان دروی اثر کرد - و جمعیت خاطرش دست داد * ملک بار دیگر باوی دل خوش کرد - و عملش فرمود - قبول

نکرد و گفت معزولي به که مشغولي * رباعی *

آنان که بکنج عافیت بنشستند * دندان سگ و دهان مردم بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند * از دست و زبان حرف گیران رستند

ملک گفت هر آئینه مارا خردمندی کافی باید - که تدبیر مملکت را شاید * گفت نشان خردمندی کافی آن است که بچنین کارها تن در ندهد *

* بیت *

همای بر همه مرغان ازان شرف دارد
که استخوان خورد و طایری نیازارد

۱۶ حکایت * سیاه‌گوش را گفتند - ترا ملازمت شیر بچه سبب اتفاق افتاد ؟ گفت تا فضلهٔ صیدش میخورم - و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم * گفتند اکنون که بظل حمایتش درآمدی - و بشکر نعمتش اعتراف نمودی - چرا نزدیکتر نیائی تا درحلقهٔ خاصانت در آرد و از بندگان مخلصانت شمارد * گفت همچنان از بطش وي ایمن نیستم * بیت *

اگر صد سال گبر آتش فروزد * چو یکدم اندران افتد بسوزد

گاه افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد - و گاه باشد که سرش برود - و حکما گفته اند - که از تلون طبع بادشاهان بر حذر باید بود - که وقتی بسلامي برنجند - و گاهي بدشنامي خلعت دهند - وگفته‌اند که ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان * بیت *

تو بر سر قدر خویش میباش و وقار * بازي و ظرافت بندیمان بگذار

۱۷ حکایت * یکي از رفیقان شکایت روزگار نا مساعد بنزدیک من آورد و گفت کفاف اندک دارم و عیال بسیار طاقت بار فاقه نمي آرم

وبارها در دلم مي آید که باقلیمی دیگر نقل کنم تا بهر صفت زندگاني کرده آید وکس را بر نیک و بد من اطّلاع نباشد * بیت *

بس گرسنه خفت وکس ندانست که کیست

بس جان بلب آمد که برو کس نگریست

باز از شماتت اعدا مي اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند - و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروّت حمل کنند وگویند * قطعه *

به بین آن بي حمیّت را که هرگز * نخواهد دید روي نیک بختي
تن آساني گزیند خویشتن را * زن و فرزند بگذارد به سختي

و در علم محاسبه چنان که معلوم است چیزی دانم * اگر بمعونت شما جهتّي معیّن شود - که موجب جمعیّت خاطر باشد - بقیّۀ عمر از عهدۀ شکر آن بیرون نتوانم آمد * گفتم اي برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد - امید نان و بیم جان * خلاف راي خردمندان است بامید نان در بیم جان افتادن * قطعه *

کس نیاید بخانۀ درویش * که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش غصّه راضي شو * یا جگر بند پیش زاغ بنه

گفت این سخن موافق حال من نگفتي - وجواب سوال من نیاوردی - نشنیدۀ ؟ هرکه خیانت نورزد دستش از حساب نلرزد * بیت *

راستی موجب رضاي خداست * کس ندیدم که گم شد از ره راست

و حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند - خراجی از سلطان - ودزد از پاسبان - وفاسق از غمّاز - و روسپي از محتسب * آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست ؟ * بیت *

مکن فراخ روي در عمل اگر خواهي

که وقت رفع تو باشد مجالِ دشمن تنگ
تو پاک باش ومدار ای برادر از کس باک
زنند جامهٔ نا پاک گاذران بر سنگ

گفتم حکایت آن روباه مناسب حالِ تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان میرفت * کسی گفتش چه آفتست - که موجب چندین مخافتست ؟ گفت شنیده‌ام - که شترانرا بسخره می گیرند * گفتند ای سفیه ! شتر را با توچه مناسبت است ؟ وترا با اوچه مشابهت ؟ گفت خاموش - اگرحاسدان بغرض گویند - که این نیز شتربچه‌است و گرفتارآیم - کرا غم تخلیصِ من باشد ؟ وتا تریاق از عراق‌آورده شود مار گزیده مرده بود * ترا همچنین فضل است و دیانت و تقوی و امانت - ولیکن متعنّتان درکمین‌اند - و مدّعیان گوشه‌نشین - اگرآنچه حسن سیرت تست بخلاف‌آن تقریر کنند - در معرض‌خطاب‌پادشاه افتی - دران‌حالت‌کرا مجالِ مقال باشد - پس مصلحت‌آن‌می‌بینم که ملک قناعت را حراست کنی - وترکِ ریاست‌گوئی - که‌عاقلان گفته اند * * بیت *

بدریا در منافع بی شمار است * وگر خواهی سلامت بر کنارست

رفیق چون این سخن بشنید - بهم برآمد - و روی درهم کشید - و سخنان رنجش آمیز گفتن‌گرفت - که این چه عقل است‌وکفایت و فهم و درایت ؟ قولِ حکما درست آمد - که گفته اند - دوستان در زندان بکار ایند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند * قطعه *

دوست مشمار آن که درنعمت زند * لافِ یاری و برادر خواندگی
دوست‌آن‌باشدکه‌گیرد دست‌دوست * در پریشان‌حالی و درماندگی

دیدم که متغیّر میشود و نصیحت بغرض میشنود - بنزدیک صاحب
دیوان رفتم - بسابقهٔ معرفتی که درمیان ما بود - صورت حالش بگفتم
و اهلیّت و استحقاقش بیان کردم - تا بکاری مختصرش نصب
کردند روزی چند برآمد * لطف طبعش را بدیدند وحسن تدبیرش
را بپسندیدند * کارش ازان درگذشت و بمرتبهٔ والاتر ازان متمکّن گشت -
همچنان نجم سعادت در ترقّی بود تا باوج ارادت رسید - و مقرّب
حضرت سلطان گشت - و مشار الیه و معتمد علیه شد * بر سلامت
حالش شادمانی کردم و گفتم * * بیت *

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار
که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست

* شعر *

الا لاتحزنن اخا البلیة * فللرحمان الطاف خفیة

* بیت *

منشین ترش تو از گردش ایّام که صبر
گرچه تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

دران مدّت مرا باطایفهٔ یاران اتّفاق سفر حجاز افتاد * چون از زیارت مکّه
بازآمدم - دو منزلم استقبال کرد * ظاهر حالش دیدم پریشان و برهیات
درویشان - گفتم که حال چیست ؟ گفت - چنان که تو گفتی - طائفهٔ
حسد بردند - و بخیانتم منسوب کردند - و ملک دام ملکه درکشف
حقیقت آن استقصاء نفرمود - و یاران قدیم و دوستان صمیم از کلمهٔ حق
خاموش گردیدند - و صحبت دیرینه فراموش کردند * قطعه *
نه بینی که پیش خداوند جاه * ستایش کنان دست برابر نهند

وگر روزگارش درآرد ز پاي * همه عالمش پای بر سر نهند

في الجمله بانواعِ عقوبت مبتلا بودم - تا درین هفته - که مژدهٔ سلامت حجاج رسید - از بندِ گرانم خلاص دادند * گفتم موعظهٔ من قبول نکردي - که گفتم عملِ پادشاهان چون سفرِ دریاست سودمند وخطرناک - یا گنج برگیري یا در تلاطمِ امواج بمیری * بیت *

یا دُر بهر دو دست کند خواجه در کنار

یا موج روزي افگندش مُرده بر کنار

مصلحت ندیدم ازین بیش ریشِ درویش بناخنِ ملامت خراشیدن - و نمک پاشیدن - بدین دو بیت اختصار کردم * قطعه *

ندانستي که بیني بند بر پای * چو در گوشت نیامد پندِ مردم

دگر ره گر نداري طاقت نیش * مکن انگشت در سوراخِ کژدم

۱۸ حکایت * آورده اند - که نوشیروانِ عادل را درشکارگاه صیدی کباب میکردند * نمک نبود * غلامي بروستا فرستاد - تا نمک آرد * گفت بقیمت بستاني - تا بی رسمي نشود - و دیه خراب نگردد - گفت بدین قدر چه خلل زاید ؟ گفت بنیادِ ظلم اول در جهان اندک بوده است - هرکه آمد بران مزید کرد - تا بدین غایت رسیده * قطعه *

اگر ز باغِ رعیت ملک خورد سیبی * برآورند غلامانِ او درخت از بیخ

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد * زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

* بیت *

نماند ستم کار بد روز گار * بماند برو لعنت پایدار

۱۹ حکایت * عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی - تا خزانهٔ سلطان آبادان کند - بی خبر از قولِ حکما که گفته اند - هرکه خلق

را بیازارد - تا دلِ سُلطان بدست آرد - خدای تعالی هَمان خلق را
برو گُمارد - تا دَمار از نهاد او برارد * * بیت *
آتشِ سوزان نکند با سپَند * آنچه کُند دودِ دلِ دردمند
گویند - سرِ جُملهٔ حَیوانات شیراست و کمترین جانوران خر * و
باتّفاقِ خردمندان خرِ بار بَر بِهٔ که شیرِ مردُم دَر * * مثنوی *
مسکین خر اگرچه بی تمیزاست * چون بارهمي برد عزیزاست
گاوان و خرانِ بار بردار * بهٔ زَ آدمیانِ مردُم آزار
ملک را طَرَفي از ذمایم اخلاقش بفراست معلوم شد - در شکنجه
کشیدش - و بانواع عُقوبتش بکُشت * * قطعه *
حاصل نشود رِضای سُلطان * تا خاطرِ بندگان نه جُوئی
خواهي که خدای برتو بَخشد * با خلقِ خدای کن نکوئي
آورده اند - که یکی از ستم دیدگان بر سرِ او گذشت - و در حالِ
تباهِ او تامُّل کرد و گفت * قطعه *
نه هرکه قوّتِ بازو و منصَبي دارد
بسلطنت بخورَد مالِ مردمان بگزاف
توان بهٔ حلق فرو بردن اُستخوانِ دُرشت
ولي شکم بدرد چون بگیرَد اندر ناف
۲۰ حکایت * مردُم آزاری را حِکایت کنند - که سنگي بر سرِ
صالحي زد * درویش را مَجالِ انتقام نه بود * سنگ را با خود
همیداشت - تا وقتي که ملِک را بران لشکری خشم آمد - در چاهِ
زندانش کرد * درویش بیامد - وسنگ برسرش کوفت * گفتا توکیستی
و این سنگ برمن چرا زدی ؟ گفت من فُلانم - و این سنگ هَمان

است که دران تاریخ بر سرِ من زدمي * گفت چندین روزگار کجا بودی؟ گفت از چاهت اندیشه میکردم - اکنون که در چاهت دیدم فرصت را غنیمت شمردم - که زیرکان گفته اند * مثنوي *

نا سزائي را چوبیني بخت یار * عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداري ناخن درنده تیز * با بدان آن به که کم گیری ستیز
هر که با پولاد بازو پنجه کرد * ساعدِ مسکینِ خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار * پس بکامِ دوستان مغزش برار

۲۱ حکایت * یکي از ملوک را مرضي هائل بود - که اعادهٔ ذکرِ آن نا کردن اولی تراست * طائفهٔ از حکمای یونان متفق شدند - که مر این رنج را دوائي نیست - مگر زهرهٔ ادمیي که بچندین صفت موصوف باشد * بفرمود - تا طلب کردند * دهقان پسري یافتند بدان صفت که حکما گفته بودند * پدر و مادرش را بخواندند - و بنعمت بی‌کران خشنود کردند - و قاضی فتوی داد - که خونِ یکی از رعیت ریختن براي سلامت نفسِ بادشاه روا باشد * جلاد قصدِ او کرد * پسر سر سوي آسمان کرد و بخندید * ملک پرسید دریں حالت چه‌جای خندیدن است؟ گفت - ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد - و دعوی پیش قاضی برند - و داد از پادشاه خواهند* اکنون پدر و مادر بعلتِ حطامِ دنیوي مرا بخون درسپردند - و قاضی بکشتنم فتوی داد - و سلطان مصلحتِ خویش در هلاکِ من مي بیند - بجز خدای عزّ وجلّ پناهی نمي بینم * بیت *

پیشِ که بر آورم زِ دستت فریاد؟
هم پیشِ تو از دستِ تو میخواهم داد

سُلطان را ازین سخن دل بهم بر آمد - و آب در دیده بگردانید - و گفت هلاک من اولی‌تر - که خونِ بیگناهی ریختن * سر و چشمش ببُوسید - و در کنار گرفت - و بنعمتِ بی اندازه خوشنود گردانید - و آزادش کرد - گویند - همدر آن روز ملک شفا یافت * قطعه * همچنان در فکرِ آن بیتم که گفت * پیل بانی برلبِ دریای نیل زیرِ پایت گر بدانی حالِ مور * همچو حالِ تست زیرِ پای پیل

۲۲ حکایت * یکی از بندگانِ عَمرو لیث گریخته بود - کسان در عقبش رفتند و باز آوردند * وزیر را باوی غَرَضی بود - اِشارت بکُشتن کرد - تا دیگر بندگان چُنین کاری نکنند * بنده پیش عمرولیث سر بر زمین نهاد و گفت * * بیت *

هرچه رَوَد بر سرم چون تو پسندی رواست

بنده چه دعوی کند ؟ حُکم خداوند راست

امّا بموجب آن که پروردهٔ نعمتِ این خاندانم - نخواهم که در قیامت بخونِ من گرفتار آئي * اگر بیگناه بنده را خواهی کشت باری بتاویلِ شرعي بکُش - تا بقیامت ماخوذ نباشي * گفت - تاویل چه گونه کنم ؟ گفت اِجازت ده تامن وزیر را بکُشم - آنگه بقصاصِ او کشتنِ بفرما - تا بحق کشته باشی * ملک بخندید و وزیر را گفت - چه مصلحت می بینی؟ گفت ای خداوند ! این شوخ دیده را بصدقهٔ گورِ پدرت آزادکن - تا مرا دربلا نیفکند - گُناه از منست - که قولِ حُکما را معتبر نداشتم - که گفته اند * قطعه *

چو کردي با کُلوخ انداز پیکار * سرِ خود را بنادانی شکستي
چو تیر انداختی بر روي دشمن * حذر کن کاندر آماجش نشستي

۲۳ حکایت * ملکِ زوزن را خواجهٔ بود کریمُ النّفس و نیک محضر - که همگنان را در مُواجهه حُرمت داشتي - و در غَیبت نکو گفتي * از وی حرکتي صادر شد - که در نظرِ سلطان نا پسندیده آمد * مُصادره فرمود - و عُقوبت کرد * سرهنگانِ پادشاه بسوابقِ اِنعام معترِف بودند - و بشُکرِ آن مُرتَهَن - در مُدّتِ توکیل او رفق و مُدارا کردند - و زجر و معاقبت او روا نداشتند * قطعه *

صلح با دشمنِ خود کن وگرت روزی او
در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان میگذرد موذیرا
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

تا آنچه مضمونِ خطابِ ملک بود از عهدهٔ بعضي ازآن بدر آمد - و ببقیّت در زندان بماند * یکی از مُلوکِ نواحي در خُفیه پیامش فرستاد - که ملوکِ آن طرف قدرِ چُنان بزرگوار ندانستند - و بي حرمتي کردند * اگر رای عزیزِ فُلان - اَحسَنَ اللّهُ احوالَهُ بجانبِ ما اِلتفاتی کند - در رعایتِ خاطرش - هرچه تمامترست - سعی کرده شود - که اعیانِ حضرت بدیدار وي مُفتقِرند و بجواب این حروف منتظر * خواجه برین وقُوف یافت - و از خطر اندیشید * درحال جوابي مختصر - چُنان که مصلحت دید که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد - بر قفای وَرَق بنوشت - و روان کرد * یکي از متعلّقان - که برین واقف بود ملک را اِعلام کرد که فُلان را که حَبس فرموده - با مُلوکِ نواحي مُراسله دارد * ملک بهم برآمد و کشفِ این خبر فرمود * قاصدرا بگرفتند - و رسالهرا بخواندند * نوشته بود - که حسنِ

ظَنِّ بزرگان در حقِ بنده بیش از فضیلتِ بنده‌است - و تشریفِ قبولی - که فرموده اند - بنده را اِمکانِ اجابتِ آن نیست بحکمِ آنکه پروردۀ نعمتِ این خاندانم و باندک مایۀ تغیّرِ خاطر با ولیِ نعمتِ قدیم بیوفائی نتوان کرد - چنانکه گفته اند * بیت *

آنرا که بجایِ تُست هردم کَرَمی * عُذرش بنه ار کند بعُمری ستَمی

ملک را سیرت حق شناسیِ وی پسندیده آمد - و خلعت و نعمت بخشید - و عُذر خواست - که خطا کردم و ترا بی گناه آزردم * گفت بنده درین حال مر خداوند را خطائی نمی بیند - بلکه تقدیرِ خداوندِ حقیقی چنین بود - که مر این بنده را مکروهی رسد - پس بدستِ تو اولیٰتر که سوابقِ حقوقِ نعمت و ایادیِ منّت برین بنده داری - که حکما گفته اند * * مثنوی *

گر گزندت رسد ز خلق مرنج * که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدادان خلافِ دشمن و دوست * که دل هر دو در تصرّفِ اوست
گرچه تیر از کمان همي گذرد * از کمان دار بیند اهلِ خرد

۲۴ حکایت * یکی در صَنعتِ کُشتي گرفتن بسر آمده بود * که سیصد و شصت بندِ فاخر درین علم دانستي - و هر روز بنَوعی دیگر کشتی گرفتي * مگر گوشۀ خاطرش باجمالِ یکی از شاگردان میلی داشت * سیصد و پنجاه و نُه بندش بیاموخت - مگر یک بند که در تعلیم آن تاخیر کردی * في الجُملة پسر در صَنْعت و قوّت بسر آمد - و کسي را با او اِمکانِ مُقاوَمت نماند - بحدّي که روزی پیشِ مَلکِ آن عهد گفت - که استاد را فضیلتی - که بر منست - از روی بزرگیست و حقِ تربیت - و گر نه - بقوت از وی کمتر

نیستم - و بصنعت با او برابرم * ملک را این سخن نا پسند آمد - بفرمود - تا مصارعت کنند * مقامی متّسع ترتیب کردند - وارکان دولت و اعیان حضرت و زور آوران اقالیم حاضرشدند * پسر چون پیل مست درآمد بصدمتی که اگر کوه آهنی بودی - ازجای برکندی * أستاد دانست که جوان بقوت ازوی بر تراست - و بصنعت برابر* بدان بند غریب - که ازو پنهان داشته بود - در آویخت * پسر دفع آن ندانست * أستاد او را بدو دست از زمین برداشت - و بالاي سر بگردانید - و بر زمین زد * غریو از خلق بر آمد * ملک فرمود أستاد را خلعت و نعمت بی قیاس دادن و پسر را زجر و ملامت کرد - که با پرورندهٔ خویش دعوی مقاومت کردی - و بسر نبردی* پسر گفت - اي خداوند أستاد بزور آوری بر من دست نیافت * بلکه مرا درعلم کشتی دقیقهٔ مانده بود - که از من دریغ همیداشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت * أستاد گفت از بهرچنین روز نگاه میداشتم - که حکما گفته اند - دوسترا چندان قوت مده - که اگر دشمنی کند - بتواند * نشنیدهٔ که چه گفت آن که از پروردهٔ خود جفا دید * * بیت *

أعلمه الرمایة کلّ یوم * فلمّا اشتدّ ساعده رمانی

* قطعه *

یا وفا خود نبود در عالم * یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر ازمن * که مرا عاقبت نشانه نکرد

۲۵ حکایت * درویشي مجرّد بگوشهٔ صحرا نشسته بود - پادشاهی برو گذر کرد * درویش - ازانجا که ملک قناعت است -

سر بر نیاورد - و اِلتفات نکرد * سلطان ازانجا که شَوکتِ سلطنت است - بهم برآمد وگفت - این طایفهٔ خِرقه پوشان برمثالِ حیوانند - اهلیت و آدمیت ندارند - وزیر نزدیک درویش آمد و گفت - سلطانِ روی زمین بر تو گذر کرد - چرا خدمت نکردی و شرطِ ادب بجا نیاوردی ؟ گفت ملِک را بگو توقُّع خدمت از کسی دار - که توقعِ نعمت از تو دارد * دیگر آنکه ملوک از بهرِ پاسِ رعیّت اند - نه رعیّت از بهرِ طاعتِ ملوک * * قطعه *

پادشه پاسبانِ درویش است * گرچه نعمت بفرِّ دولتِ اوست
گوسفند از برای چوپان نیست * بلکه چوپان برای خدمتِ اوست

* قطعه *

گر یکی را تو کامران بینی * دیگریرا دل از مُجاهَده ریش
روز کی چند باش تا بخورد * خَاک مغزِ سرِ خیال اندیش
فرقِ شاهی و بندگی برخاست * چون قضای نوشته آمد پیش
گر کسی خاک مرده باز کند * نشناسد توانگر از درویش

ملک را گفتهٔ درویش اُستوار آمد - گفت - از من چیزی بخواه - گفت آن خواهم که دیگر باز زحمتم ندهی * گفت مارا پندی بده گفت * * بیت *

دریاب کنون نعمتت هست بدست
کین نعمت و مُلک می رود دست بدست

۲۷ حکایت * یکی از وُزرا پیشِ ذوالنُّونِ مِصری رفت - و همّت خواست - گفت روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش اُمید وار و از عقوبتش ترسان * ذوالنُّون بگریست و گفت

اگر من خدا را چندین ترسیدمی که تو سلطان را - از جملهٔ صدّیقان بودمی * قطعه *

گر نبودمی اُمیدِ راحت و رنج * پای درویش بر فلک بودی
ور وزیر از خدا بترسیدمی * همچنان کز ملک ملک بودی

۲۷ حکایت * پادشاهی بکشتنِ بی گناهی اشارت کرد - بیچاره بزبانی که داشت - گفت ای ملک! بموجب خشمی - که ترا بر من است - آزارِ خود مجوی! گفت - چگونه؟ گفت این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید - و بزهٔ آن بر تو جاوید بماند * رباعی *

دورانِ بقا چو بادِ صحرا بگذشت
تلخی وخوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد
بر گردنِ او بماند و بر ما بگذشت

ملک را نصیحتِ او سودمند آمد - و از سرِ خونِ او در گذشت *

۲۸ حکایت * وزرای نوشیروان در مُهمّی از مَصالحِ مَملکت اندیشه می‌کردند - و هریک بر وَفْقِ دانشِ خود رائی میزدند * ملک نیز همچنین تدبیری اندیشه کرد - بوزر چمهر را رای ملک اِختیار آمد * وزیرانِ دیگر در سِرّ با او گفتند - که رای ملک را چه مَزیّت دیدی بر فکرِ چندین حکیم؟ گفت - بموجبِ آن که انجام کار معلوم نیست - و رای همگنان در مَشیّت است - که صواب آید یا خطا - پس مُوافقتِ رای او اولیتر. تا اگر خلافِ صواب آید - بعلّتِ مُتابَعت او از مُعاتَبت ایمن باشیم - که گفته‌اند * مثنوی *

خلافِ رایِ سُلطان رای جُستن * بخونِ خویش باشد دست شُستن

اگر شه روز را گوید شبست این * بباید گفت اینک ماه و پروین

۲۹ حکایت * سیاحی گیسوان بتافت - که من علویم و با قافلهٔ حجاز بشهری درآمد - که از حج می آیم - و قصیدهٔ پیش ملک برد - که من گفته ام * یکي از ندماي ملک در آن سال از سفر دریا آمده بود - گفت - من او را در عید اضحی ببصره دیده ام - حاجي چه گونه باشد ؟ دیگری گفت - من اورا میشناسم - پدرش نصراني بود * و شعرش در دیوان انوری یافتند * ملک فرمود - زجرش کنند - تا چندین دروغ چرا گفت ؟ گفت - اي خداوند روي زمین سخنی دیگر دارم - اگر راست نباشد - هر عقوبت که فرمائي - سزاوارم * گفت آن چیست ؟ گفت -

* قطعه *

غریبی گرت ماست پیش آورد * دو پیمانه آبست و یکچمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج * جهان دیده بسیار گوید دروغ

ملک بخندید و گفت - ازین راستر سخنی نگفتي * بفرمود - تا آنچه مامول او بود - مهیا داشتند *

۳۰ حکایت * یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلوده و گفت - فلان سرهنگ زاده مرا دشنام داد * هارون الرشید ارکان دولت را گفت - جزاء چندین کس چه باشد ؟ یکي اشارت بکشتن کرد - و دیگري بزبان بریدن - و دیگري بمصادره * هارون گفت - اي پسر! کرم آنست - که عفو کني - و اگر نتواني - تو نیزش دشنام ده - نه چندان که انتقام از حد بگذرد - که ظلم از طرف تو باشد - و دعوی از قبل خصم

* قطعه *

نه مردست آن بنزدیک خردمند * که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آنکسست از روی تحقیق * که چون خشم آیدش باطل نگوید

* مثنوی *

یکی را زشت خوئی داد دشنام
تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنی
که دانم عیب من چون من ندانی

۳۱ حکایت * با طائفهٔ بزرگان در کشتی نشسته بودم * زورقی در بحر غرق شد * دو برادر درگردابی افتادند * یکی از بزرگان ملاح را گفت که بگیر این هر دو غریق را - که پنجاه دینارت بهر یک میدهم * ملاح یکی را برهانید و آن دیگری جان بحق تسلیم کرد * گفتم بقیت عمرش نمانده بود - ازان درگرفتن تقصیر کردی * ملاح بخندید و گفت - آنچه تو گفتی یقین است و دیگر میل خاطر من برهانیدن این بیشتر بود بسبب آن که وقتی در راهی مانده بودم - این مرا بر شتر خود نشانده - و از دست آن دیگر تازیانهٔ خورده بودم * گفتم صَدَقَ اللهُ العَظِیمُ - مَن عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفسِه وَ مَن اَساءَ فَعَلَیها

* قطعه *

تا توانی درون کس مخراش * کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند برار * که ترا نیز کارها باشد

۳۲ حکایت * یکی از ملوک عرب را شنیدم که با متعلقان دیوان فرمود - که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید - که ملازم درگاه است و مترصد فرمان - و سائر خدمتکاران بلهو و لعب

مشغولند - و در اداء خدمت متهاون * صاحبدلي بشنيد و گفت -
عُلُوِّ دَرَجاتِ بندگان بدرگاه حق جلّ و علا همين مثال دارد * نظم *

دو بامداد گر آید کسي بخدمت شاه
سیوم هر آینه در وی کند بلطف نگاه
امید هست پرستندگانِ مُخلص را
که نا امید نگردند ز آستانِ إله

* مثنوي *

مِهتری در قبولِ فرمان است * تَرکِ فرمان دلیلِ حرمان است
هر که سیمای راستان دارد * سرِ خدمت بر آستان دارد

۳۳ حکایت * تني چند در صُحبتِ من بودند - ظاهرِ ایشان بصلاح آراسته - و باطن بفلاح پیراسته * یکی از بزرگان در حقِ این طائفه حُسنِ ظنّ بلیغ داشت - و إدراری معیّن کرده - مگر یکی از ایشان حرکتي کرد که مناسبِ حالِ دَرویشان نبود - ظنّ آن شخص فاسد گشت - و بازارِ ایشان کاسد * خواستم - تا بطریقی کفافِ یاران مُستَخلَص کُنم * آهنگِ خدمتش کردم * دربانم رَها نکرد - و جَفا گفت * معذورش داشتم * قطعه *

درِ میر و وزیر و سُلطان را * بي وسیلت مگرد پیرامن
سگ و دربان چو یافتند غریب * این گریبان گرفت و آن دامن

چندان که مقرّبانِ حضرتِ آن بزرگ بر حالِ من وقوف یافتند - بِاکرامم در آوردند - و برتر مَقامی مُعیّن کردند - امّا بتواضع فرو تر نِشستم و گفتم * بیت *

بگذار که بندهٔ کمینم * تا در صفِ بندگان نشینم

* مصراع * گفت الله الله چه جای این سخنست ! * بیت *

گر بر سر و چشم من نشینی * نازت بکشم که نازنینی

فی الجمله بنشستم و از هر دری سخن در پیوستم تا حدیث زلّت یاران درمیان آمد - گفتم * قطعه *

چه جُرم دید خداوندِ سابقُ الانعام
که بنده در نَظَرِ خویش خوار میدارد
خدای راست مُسَلَّم بزرگی و الطاف
که جُرم بیند و نان بر قرار میدارد

حاکم این سخن را پسندید - و اسبابِ مَعاش یاران فرمود تا باز مُهَیّا دارند - و مَؤُنَتِ ایّامِ تعطیل را وفا کنند * شُکرِ نعمت بگفتم. و زمینِ خدمت ببوسیدم - و عُذرِ جَسارت خواستم و در حال بیرون آمدم و گفتم * قطعه *

چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیارِ بعید
روند خلق بدیدارِ او بسی فرسنگ
ترا تحمّلِ امثالِ ما بباید کرد
که هیچ کس نزند بر درختِ بی بر سنگ

۳۴ حکایت * ملک زادهٔ گنجِ فراوان از پدر میراث یافت - دست کَرَم برگُشاد - و دادِ سَخاوت بداد - و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیّت بریخت * قطعه *

نیاساید مشام از طبلهٔ عود * بر آتش نه که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن * که تا دانه نیفشانی نروید

یکی از جلسای بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد - که ملوک پیشین

این مال بسعی اندوخته اند - و از برای مَصْلَحَتي نهاده - دست ازین حرکت کوتاه کن - که واقعها در پیشست و دشمنان در کمین - نباید که بوقت حاجت درماني * قطعه *

اگر گنجی کني بر عامیان بخش * رسد سر هر گدائی را برنجي
چرا نستاني از هریک جوی سیم * که گرد اید ترا هر روز گنجي

ملک زاده روی ازین سخن درهم کشید - و مُوافِقِ رایِ بَلندش نیامد - و مرا او را زَجْر فرمود و گفت - مرا خداوند تعالی مالکِ این مَمالک کرده است - تا بخورم و ببخشم - نه پاسبانم - که نگهدارم

* بیت *

قارون هَلاک شُد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

۳۶ حکایت * ظالمي را حکایت کنند - که هیزمِ درویشان خریدی بَحَیْف و توانگران را دادی بطَرح * تا گاه صاحب دلي بر او گذر کرد و گفت * بیت *

ماری تو که هرکرا به بیني بزَني * یا بوم که هر کُجا نشیني بکَني

* قطعه *

زورت ار پیش میرَوَد باما * با خداوندِ غیب دان نَرَوَد
زورمندی مکُن بر اهلِ زمین * تا دُعائي بر آسمان نَرَوَد

حاکم ازوی برنجید و روی درهم کشید و برو التفات نکرد * اَخَذَتْهُ العِزَّةُ بالاثم * تا شبي آتش در انبارِ هیزمش اُفتاد - و سائرِ املاکش بسوخت - و از بسترِ نرمش بخاکسترِ گرمش نشاند * اِتّفاقًا همان شخص بروی گذر کرد - دیدش که با یاران همي گفت - ندانم که

این آتش از کجا در سرای من افتاد * گفت از دود دلِ درویشان *

* قطعه *

حذر کن ز دودِ درونهای ریش * که ریشِ درون عاقبت سر کند
بهم بر مکن تا توانی دلی * که آهی جهانی بهم بر زند

شنیدم که بر تاجِ کیخسرو نبشته بود * قطعه *

چه روز های فراوان چه عمر های دراز
که خلق بر سرِ ما بر زمین بخواهد رفت
چنان که دست بدست آمدست مُلک بما
بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

۳۶ حکایت * دو برادر بودند - یکی خدمت سلطان کردی - و دیگر بسعی بازو نان خوردی * باری آن توانگر درویش را گفت - که چرا خدمت نکنی تا از مشقّتِ کار کردن برهی ؟ گفت - تو چرا کار نکنی تا از مذلّتِ خدمت رستگاری یابی - که خردمندان گفته اند - نانِ جو خوردن و برزمین نشستن به از کمرِ زرّین بستن و بخدمت ایستادن * بیت *

بدست آهکِ تفته کردن خمیر * به از دست بستن به پیشِ امیر

* قطعه *

عمرِ گران مایه درین صرف شد * تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره بنانی بساز * تا نکنی پشت بخدمت دوتا

۳۷ حکایت * هارونُ الرّشید را چون مُلکِ مصر مُسلّم شد - گفت - بخلافِ آن طاغی - که بغرورِ مُلکِ مصر دعوی باطل کردی - نبخشم این مُلک را مگر بکمترین بندگانِ خویش * سیاهی داشت

نام او خُصَیْب - مَمْلَکت مصر بوی ارزانی داشت - و آورده اند که عقل و فراست او بمثابهٔ بود - که سالی طائفهٔ از حُرّاث مصر شکایت بنزدیک او آوردند - که بر کنار رود نیل پنبه کاشته بودیم - باران بی وقت آمد - و تلف کرد * گفت پشم بایستی کاشتن تا تلف نشدی * حکیمی شنید - بخندید و گفت * مثنوی *

اگر روزی بدانش بر فزودی * ز نادان تنگ تر روزی نبودی
بنادان آن چنان روزی رساند * که دانا اندران حیران بماند

* مثنوی *

بخت و دولت بکاردانی نیست * جز بتائید آسمانی نیست
اوفتاده است در جهان بسیار * بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
کیمیا گر بغصّه مُرده و رنج * اَبله اندر خرابه یافته گنج

۳۸ حکایت * اسکندر را پرسیدند - که دیار مَشرق و مَغرب را بچه گرفتی؟ که ملوک پیشین را خزاین و عُمر و لشکر بیش از تو بود - و چنین فتحی مُیسّر نشد * گفت بعون الله تعالی هر مملکت را که بگرفتم رعیّتش را نیازردم - و نام پادشاهان پیشین جُز بنیکوئی نبردم * * بیت *

بزرگش نخوانند اهل خرد * که نام بزرگان بزشتی بَرَد

* قطعه *

این همه هیچست چون می بگذرد
بخت و تخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیک رفتگان ضایع مکن
تا بماند نام نیکت بر قرار

۳۹ حکایت * کسی مژده پیش نوشیروانِ عادل برد - و گفت که فلان دشمنِ ترا خدای عزّ وجلّ بر داشت * گفت - هیچ شنیدي - که مرا گذاشت ؟ * فرد *

مرا بمرگِ عدو جای شادماني نیست
که زندگاني ما نیز جاوداني نیست

۴۰ حکایت * گروهی از حکما در بارگاهِ کسری بمصلحتی سخن میگفتند * بزرجمهر خاموش بود * گفتند - چرا درین بحث با ما سخن نگوئي ؟ گفت - وزرا بر مثالِ اطبّا اند - و طبیب دارو ندهد مگر بسقیم - پس چون بینم که رایِ شما بر صوابست - مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد * * قطعه *

چو کاری بی فضولِ من بر آید * مرا دروی سخن گفتن نشاید
وگر بینم که نا بینا و چاهست * اگر خاموش بنشینم گناهست

باب دوم

در اخلاقِ درویشان

---

۱ حکایت * یکی از بزرگان پارسائي را گفت - که چه گوئی در حقّ فلان عابد؟ که دیگران در حقِ او بطعنه سخنها گفته‌اند * گفت درظاهرش عَیب نمی‌بینم - و در باطنش غَیب نمی‌دانم * قطعه *
هر کرا جامه پارسا بینی * پارسا دان و نیک مرد اِنگار
ورندانی که در نهانش چیست * مُحتَسِب را درونِ خانه چه کار
۲ حکایت * درویشی را دیدم - که سر بر آستانِ کعبه همی‌مالید و می گفت - یا غَفور - یا رحیم - تو دانی که از ظَلوم و جَهول چه آید * * قطعه *

عُذرِ تقصیرِ خدمت آوردم * که ندارم بطاعت اِستظهار
عاصیان از گناه توبه کنند * عارفان از عبادت اِستغفار

عابدان جزای طاعت خواهند * و بازرگانان بهاءِ بضاعت - من بنده اُمید آورده ام نه طاعت و بدَریوزه آمده ام نه ببضاعت * اِصْنَع بِي ما اَنتَ لَهُ اَهْلُهُ - و لا تَفْعَلْ بِنا ما نَحْنُ بِاَهْلِهِ * بیت *

گر کُشي ور جُرم بخشی روی و سر بر آستانم
بنده را فرمان نباشد هرچه فرمائی بر آنم

* قطعه *

بر درِ کعبه سائلی دیدم * که همی‌گفت و میگرستي خوش

می نگویم که طاعتم بپذیر * قلم عفو بر گناهم کش

۳ حکایت * عبد القادر گیلانی رحمة الله علیه را دیدند - که در حرم کعبه روي بر حصا نهاده می نالید و می گفت - اي خداوند بخشای - و اگر مستوجب عقوبتم - در قیامتم نابینا بر انگیز - تا در روی نیکان شرمسار نشوم * * قطعه *

روی بر خاک عجز میگویم * هر سحر گه که یاد می آید
اي که هرگز فرامشت نکنم * هیچت از بنده یاد می آید

۴ حکایت * دزدی بخانهٔ پارسائی درآمد - چندان که جست چیزی نیافت * دل تنگ باز گشت * پارسا را از حال او خبر شد - گلیمي که در آن خفته بود برداشت و در ره گذر او انداخت - تا محروم نرود * * قطعه *

شنیدم که مردان راه خدا * دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام * که با دوستانت خلافست وجنگ

مودت اهل صفا چه در روي و چه در قفا - نه چنان که در پست عیب گیرند و در پیشت بمیرند * * بیت *

در برابر چو گوسفند سلیم * در قفا همچو گرگ مردم در

* بیت *

هرکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

۵ حکایت * تنی چند از روندگان متفق در سیاحت بودند و شریک رنج و راحت - خواستم که موافقت کنم - موافقت نکردند گفتم از کرم و اخلاق بزرگان بعید است روی از مصاحبت مسکینان

برتافتن و نابده دریغ داشتن - که من در نفس خود آن قدر قوت و سرعت همی بینم که در صحبت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر

* بیت *

ان لم اکن راکب المواشي * أسعی لکم حامل الغواشي

یکی از آن میان گفت - ازین که شنیدی دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت صالحان بر آمد و خود را در سلک صحبت ما منتظم کرد * ازانجا که سلامت حال درویشان است - گمان فضولش نبردند و بیاری قبولش کردند * * بیت *

چه دانند مردم که در جامه کیست * نویسنده داند که در نامه چیست

* مثنوی *

ظاهر حال عارفان دلق است * این قدر بس که روی در خلق است
در عمل کوش و هر چه خواهی پوش * تاج بر سر نه و علم بر دوش
ترک دنیا و شهوت است و هوس * پارسائی نه ترک جامه و بس
در قزاگند مرد باید بود * بر مخنث سلاح جنگ چه سود

روزی تا بشب رفته بودیم - و شبانگاه در پای حصاری خفته * دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت می رود - او خود بغارت رفت * * بیت *

نا سزائی که خرقه در بر کرد * جامهٔ کعبه را جل خر کرد

چندان که از نظر درویشان غایب شد برجی برفت و درجی بدزدید * تا روز روشن شد آن تاریک مبلغی راه رفته بود و رفیقان بی گناه خفته * بامدادان همه را بقلعه در آوردند و بزندان کردند * ازان تاریخ باز ترک صحبت گفتیم وطریق عزلت گرفتیم * السلامة في الوحدة

بر خواندیم که گفته اند * قطعه *

چو از قومي يكى بى دانشي كرد
نه كه را منزلت ماند نه مه را
نمى بينى كه گاوي در علف زار
بيالايد همه گاوان ده را

گفتم سپاس و منت خدايرا عز و جل - كه از فوائد درويشان محروم نماندم - اگرچه بصورت از صحبت وحيد شدم - اما بدين فائده مستفيد گشتم و مرا همه عمر اين نصيحت بكار آيد * مثنوي *

بيلك نا تراشيده در مجلسي * برنجد دل هوشمندان بسي
اگر بركۀ پر كنند از گلاب * سگى در وي افتد كند منجلاب

۹ حكايت * آورده اند - زاهدي مهمان پادشاهى بود * چون بطعام بنشستند - كمتر ازآن خورد - كه ارادت او بود - و چون بنماز برخاستند - بيشتر ازآن كرد كه عادت او بود - تا ظن صلاح در حق او زيادت كنند * بيت *

ترسم نرسي بكعبه اي اعرابى
كين ره كه تو ميروى به تركستان است

چون بخانه باز آمد سفره خواست تا تناول كند * پسري داشت صاحب فراست - گفت - اى پدر بدعوت سلطان بودى - طعام نخوردى - گفت در نظر ايشان چيزى نخوردم كه بكار آيد - گفت نماز هم قضا كن كه چيزى نكردي كه بكار آيد * قطعه *

اى هنر ها نهاده بر كف دست * عيبها را نهفته زير بغل
تا چه خواهى خريدن اى مغرور * روز درماندگى بسيم دغل

۷ حکایت * یاد دارم که در ایّامِ طفلي مُتعبّد بودم و شب خیز و مُولعِ بزُهد و پرهیز * شبي در خدمتِ پدرنشسته بودم - وهمه شب دیده برهم نزده و مُصحفِ عزیز در کنار گرفته - و طائفهٔ گرد ما خُفته * پدر را گفتم ازیشان یکی سر بر نمي دارد که دوگانهٔ بگذارد * چنان خوابِ غفلت شان برده - که گوئیي مُرده اند * گفت اي جانِ پدر اگر تو نیز بخفتي بِهْ که در پوستینِ خلق آفتي * قطعه *

نبیند مُدّعي جز خویشتن را * که دارد پردهٔ پندار در پیش
گرت چشمِ خدا بینش ببخشد * نه بیني هیچ کس مسکینتر از خویش

۸ حکایت * یکي از بزرگان را در مجلس مي ستودند و در اوصافِ حمیده اش مُبالغه مي کردند * بعد از تأمّل سر بر آورد و گفت - من آنم که من دانم * بیت *

کُفیتَ اذیَ یا مَنْ تَعُدُّ مَحاسِنِی * عَلَانِیَتِی هٰذا - وَلَم تَدْرِ باطِنِي

* قطعه *

شخصم بچشمِ عالمیان خوب منظر است
وز خُبثِ باطنم سرِ خجلت نهاده پیش
طاؤس را بنقش و نگاري که هست خلق
تحسین کنند و او خَجِل از پاي زشتِ خویش

۹ حکایت * یکي از صُلحای لُبنان - که مقامات او در دیارِ مَغرب مذکور بود و بکرامت مشهور - بجامعِ دَمشق در آمد - بر کنارِ برکهٔ کَلاسه طهارت میساخت * ناگاه پایش بلغزید - بحَوض در اُفتاد و بمَشقّت بسیار ازانجا خلاص یافت * چون از نماز بپرداخت - یکی از اصحاب مراورا گفت - مرا مُشکلیست * گفت آن چیست ؟

گفت - یاد دارم که روزی بر روی دریای مغرب میرفتی و قدمت تر نمی شد - و امروز در یک قامت آب از هلاکت چیزی نمانده بود - درین چه حکمتست ؟ شیخ درین فکرت زمانی فرورفت * بعد از تامّل بسیار سر بر آورد و گفت - نشنیدهٔ که سیّد کائنات صلّی اللّٰه علیه و سلّم میفرماید که * لي مع اللّٰه وَقْتٌ لایسعني فیه مَلَکٌ مُقَرَّبٌ ولا نَبِيٌّ مُرسَلٌ * و نگفت علی الدّوام * وقتی چنین بودی که بجبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حفصه و زینب درساختی * مُشاهَدَةُ الاَبرار بَینَ التّجلّي و الاِستِتار - می نمایند و می ربایند *

* بیت *

دیدار می نمائی و پرهیز میکنی * بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

* مثنوي *

یکی پُرسید زان گم کردهٔ فرزند
که ای روشن گُهر پیرِ خردمند
ز مصرش بوي پیراهن شنیدي
چرا در چاهِ کنعانش ندیدي
بگفت احوالِ ما برقِ جهانست
دمي پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارمِ اعلی نشینم
گهی بر پُشتِ پایِ خود نبینم
اگر درویش بریک حال ماندی
سرِ دست از دو عالم بر فشاندي

۱۰ حکایت * در جامع بعلبک کلمهٔ چند از وعظ می گفتم

با قومی افسرده و دلِ مُرده از صورت راه بمعنی نبرده * دیدم که نَفَسم در نمی گیرد و آتشم در هیزمِ تر اثر نمی‌کند * دریغ آمدم تربیتِ ستوران و آئینه داري در مجلسِ کوران - و لیکن در معنی باز بود و سلسلهٔ سُخن دراز * در معنیِ این آیه و نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیه مِن حَبْلِ الوَرِید سخن بجائي رسیده بود - که میگفتم * قطعه *

دوست نزدیک تر از من بمن است
وین است مشکل که من از وي دورم
چکُنم با که توان گفت که او
در کنارِ من و من مَهْجورم

من از شرابِ این سخن مست و فُضلهٔ قدح در دست * که ناگاه روندهٔ در کنارِ مجلس گُذَر کرد و دَوْرِ آخر دروی اثر کرد * نعرهٔ چندان بزد که دیگران بمُوافقتِ او در خروش آمدند و خامانِ مجلس در جوش * گفتم سُبحانَ الله دُورانِ با خبر در حُضور و نزدیکانِ بي بصر دور * * قطعه *

فهم سخن چون نکند مُستمع * قُوّتِ طبع از مُتکلّم مجوی
فُسْحَتِ میدانِ ارادت بیار * تا بزند مردِ سخن گوی گوی

۱۱ حکایت * شبي در بیابانِ مکّه از بیخوابی پای رفتنم بماند * سر بنهادم و شتربان را گفتم - دست از من بدار - گفت ای برادر حَرَم در پیش است و حَرامي در پس * اگر رفتي- جان بسلامت بردی و اگر خُفتي - مُردی * بیت *

خوشست زیرِ مُغیلان براه بادیه خُفت
سبِ رحیل ولی ترکِ جان بباید گفت

گفتم نشنیدهٔ که حکما گفته اند * قطعه *

پای مسکین پیاده چند رود * کز تحمل ستوه شد بختی
تا شود جسم فربهی لاغر * لاغری مرده باشد از سختی

۱۲ حکایت * پارسائی را دیدم که بر کرانهٔ دریا نشسته بود و زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو به نمی شد و مدتها دران رنجوری شکر خدای عز وجل گفتی * پرسیدندش که شکر چه میگذاری ؟ گفته شکر آنکه - الحمد لله بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی * * قطعه *

گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز
تا نگوئی که درآن دم غم جانم باشد
گویم از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد
کو دل آزرده شد از من غم آنم باشد

۱۳ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش آمد - گلیمی از خانهٔ یاری بدزدید * حاکم فرمود - دستش ببرند * صاحب گلیم شفاعت کرد - که او را بحل کردم * گفت - بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم * گفت - راست فرمودی ولیکن هرکه از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که الوقف لا یملک و هرچه در ملک درویشانست وقف محتاجانست * حاکم را این سخن استوار آمد - و دست از وی بداشت * و ملامتش کرد که جهان بر تو تنگ آمده بود - که دزدی نکردی الا از خانهٔ چنین یاری * گفت ای خداوند " نشنیدهٔ که گفته اند - خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب * بیت *

چون فروماني بسختي تن بعجز اندر مده
دشمنان را پوست بر کن دوستانرا پوستين

۱۴ حکایت * پادشاهي پارسائی را پرسید که هیچت از ما یاد مي آید ؟ گفت بلي هرگه که خداي عزّ و جلّ را فراموش میکنم یادت مي آرم * بیت *

هر سو دَوَد آن کِش زِ بر خویش برانَد
و آن را که بخواند بدر کس ندوانَد

۱۵ حکایت * یکي از صالِحان بخواب دید پادشاهي را در بهشت و پارسائي را در دوزخ - پرسید که موجبِ دَرَجاتِ این چیست ؟ و سببِ دَرَکاتِ آن چه ؟ که من بخلافِ این همي پنداشتم * ندا آمد - که این پادشاه بارادتِ درویشان در بهشتست و این پارسا بتقرّبِ پاشاهان در دوزخ * قطعه *

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مُرَقّع
خود را ز عملهاي نکوهیده بري دار
حاجت بکُلاهِ بَرکي داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاهِ تتري دار

۱۶ حکایت * درویشي سر و پا برهنه با کاروانِ حجاز از کوفه همراه ما شد * نظر کردم معلومیي نداشت * خرامان همي رفت و میگفت * رباعی *

نه بر اُشتری سوارم نه چو اُشتر زیرِ بارم
نه خداوند رعیّت نه غلام شهر یارم
نَفَسي میزنم آسوده و عمر بسر آرم

غمِ موجود و پریشانیِ معدوم ندارم

اُشتر سواری گفتش - ای درویش بازگرد - که بسختی بمیری * نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت * چون بنخلهٔ بنی محمود برسیدیم - توانگر را اَجَل فرا رسید - درویش ببالینش فراز آمد و گفت - ما بسختی نمُردیم و تو بر بُختی مُردی * بیت *

شخصی همه شب بر سرِ بیمار گریست
چون روز شد آن بمُرد و بیمار بزیست

* قطعه *

ای بسا اسپ تیز رَو که بماند * که خرِ لنگ جان بمنزل بُرد
بس که در خاک تندرستان را * دفن کردند و زخم خورده نمُرد

۱۷ حکایت * عابدی جاهل را پادشاهی طلب کرد * عابد اندیشید - که داروئی بخورم تا ضعیف شوم - مگر حسنِ ظنّی - که در حقِ من دارد - زیادت شود * آورده اند که داروئی بخورد - زهرِ قاتل بود بمرد * قطعه *

آن که چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز
پارسایانِ روی در مخلوق
پشت بر قبله می کنند نماز

* مثنوی *

تا زاهدِ عَمْر و بکر و زَیْدی * اخلاص طلب مکن که شَیْدی
چون بنده خدای خویش داند * باید که بجز خدا نداند

۱۸ حکایت * کاروانی را در زمینِ یونان بزدند و نعمتِ بی

قیاس بُردند * بازرگانان گریَه و زاري آغاز نهادند - خدا و رسول را شفیع آوردند * سُود نداشت * بیت *

چو پیروز شد دُزد تیره روان * چه غم دارد از گریهٔ کاروان

لقمان حکیم در آن کاروان بود * یکی گفتش - کلمهٔ چند از حِکمت بگوی - مگر از مالِ ما دست دارند - دریغ باشد که چندین نعمت ضائع شَود * گفت - دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن * قطعه *

آهني را که مورچانه بخورْد * نتوان برْد ازو بصیقل زنگ
با سِیَه دل چه سود گفتن وَعْظ * نَرَود میخِ آهنین در سنگ

بروزگارِ سلامت شکستگان دریاب
که جبرِ خاطرِ مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاري طلب کند چیزي
بده وگر نه ستمگر بزور بستاند

۱۹ حکایت * چندان که مرا شیخِ اجلّ ابو الفَرَج شمسُ الدین بن جَوزی رحمةُ اللّه علیه بترکِ سَماع فرمودی و بخَلوت و عُزلت اِشارت کردی - عُنفوانِ شبابم غالب آمدی و هوا و هَوَس طالب - ناچار بخلافِ رایِ مُربّي قَدَمي چند برفتمی و از سماع و مُجالست درویشان حظّي بر گرفتمي و چون نصیحت شیخم یاد آمدي - گفتمي * بیت *

قاضي ار با ما نشیند بر فشاند دست را
محتسب گر مَي خورد معذور دارد مست را

تا شبي بمَجمعِ قومي برسیدم و درآن میانِ مُطربي دیدم * بیت *

گوئي رَگِ جان مي گُسلَد نغمهٔ نا سازش

نا خوشتر از آوازهٔ مرگِ پدر آوازش

گاهی انگشتِ حریفان در گوش و گاهی بر لب - که خاموش!

چنانکه عرب گوید * شعر *

تُهاجُ اِلی صوتِ الاَغانِي بِطِیبِها * وَاَنْتَ مُغنٍّ اِن سَکَتَّ نطیبُها

* بیت *

نبیند کسی در سَماعت خوشی
مگر وقتِ رفتن که دم در کشی

* مثنوی *

چون بآواز آمد آن بربَط سرای * کد خدا را گفتم از بهر خدای
پنبه ام در گوش کن تا نشنَوم * یا دَرم بگشای تا بیرون رَوَم

فی الجُمله پاسِ خاطرِ درویشان را مُوافقَت کردم و شبی با چندین مُجاهَدَه بروز آوردم و گفتم * قطعه *

مُوَذِّن بانگ بی هنگام بر داشت
نمی داند که چند از شب گُذشتست
دَرازیِ شب از مِژگانِ من پرُس
که یک دم خواب در چشمم نگشتست

بامدادان بحُکمِ تَبَرُّک دستاری از سر و دیناری از کَمَر بگُشادم و پیشِ مُغنّی نهادم - و در کنارش گرفتم و بسی شُکر گفتم * یاران ارادتِ من در حقِّ وی خلافِ عادت دیدند و بر خِفَّتِ عقلم بخندیدند * یکی ازان میان زبانِ تَعَرُّض دراز کرد و مَلامت کردن آغاز - که این حَرَکت مُناسبِ رایِ خِرَدمندان نکردی - که خرقهٔ مشائخ بچنین مُطربی دادی که همه عُمرش دِرَمی در کف نبوده

است و قُراضهٔ در دف * * مثنوي *

مُطربی دور ازین خُجسته سرای * کس ندیدش دو باره در یکجای
راست چون بانگش از دهن برخاست * خلق را موی بر بدن برخاست
مُرغ ایوان ز هَوْلِ او بپرید * مغز ما برد و حلق خود بدرید

گفتم - زبانِ طعنه - آن به - که کوتاه کنی بحکمِ آنکه مرا کرامتِ این شخص ظاهر شده است * گفت - مرا نیز واقف گردان - تا همچنین تقرّب نمایم وُ بر مُطایبهٔ که رفت - اِستغفار گویم * گفتم - بعلّت آن که شیخِ اجلّم بارها بترکِ سماع فرموده است و مَوْعظتهای بلیغ گفته - ودر سمعِ قُبولِ من نیامده - تا اِمشب که مرا طالعِ میمون و بختِ همایون بدین بُقعه رهبري کرد و بدستِ این مُطرب تَوبه کردم - که دیگر بار بقیّتِ عُمرِ خویش گِردِ سماع نگردم * قطعه *

آوازِ خوش از کام و دهان و لبِ شیرین
گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد
ور پردهٔ عُشّاق و نُهاوند و عِراق است
از حَنجرهٔ مطربِ مکروه نزیبد

۲۰ حکایت * لُقمانِ حکیم را گفتند - ادب از که آموختي گفت از بی اَدَبان که هرچه ازیشان در نظرم نا پسند آمد ازان پرهیز کردم * * قطعه *

نگویند از سرِ بازیچه حرفی * کزان پندی نگیرد صاحبِ هوش
وگر صد بابِ حکمت پیشِ نادان * بخوانند آیدش بازیچه در گوش

۲۱ حکایت * عابدی را حکایت کنند - که شبی ده من طعام خوردي و تا سحر در نَماز ایستادی * صاحب دلی بشنید و

گفت - اگر نیم نان بخوردی و بخفتی - بسیار ازین فاضلتر بودی

* قطعه *

اندرون از طعام خالی دار * تا دران نورِ معرفت بینی
تهی از حکمتی بعلّتِ آن * که پری از طعام تا بینی

۲۲ حکایت * بخشایشِ اِلٰهی گُم شدهٔ را در مَناهی چراغ توفیق فرا راه داشت - تا بحلقهٔ اهلِ تحقیق در آمد * بیُمنِ قدمِ درویشان و صدقِ نَفَسِ ایشان ذمائم اخلاقش بمَحامد مُبَدَّل گشت * دست از هوا و هوس کوتاه کرد و زبانِ طاعنان در حقّ وی دراز - که بر قاعدهٔ اوّل است و زهد و صلاحش بی مُعوّل * بیت *

بعذر و توبه توان رستن از عذابِ خدای
ولیک می نتوان از زبانِ مردم رست

طاقتِ جَورِ زبانها نیاورد و شکایتِ این حال پیشِ پیرِ طریقت برد وگفت - از جَورِ زبانِ مردم برنج اندرام * شیخ بگریست وگفت - شُکرِ اینِ نعمت چه گونه گُذاری - که بهتر ازانی که میپندارندت * قطعه *

چند گوئي که بد اندیش و حُسود * عَیب جویانِ منِ مسکینند
گه ببد خواستنم بر خیزند * گه بخون ریختنم بنشینند
نیک باشي و بدت گویند خلق * بِهْ که بد باشي و نیکت گویند

امّا حُسنِ ظنِّ بُزُرگان درحقِّ من بکمال است و نیک مردیِ من در عینِ نُقصان * روا باشد اندیشه بردن و تیمار خوردن * بیت *

گر آنها که می دانمی کردمی * نکو سیرت و پارسا بودمی

* بیت *

اِنّي لَمستَتِرٌ من عَینِ جیرانی * واللّٰهُ یَعلم اسراری واعلاني

* قطعه *

در بسته بروی خود ز مردم * تا عیب نه گسترند ما را
در بسته چه سود عالم الغیب * دانای نهان و آشکارا

۲۳ حکایت * یکی از مشایخ شام را پرسیدند - که حقیقت تصوف چیست - گفت ازین پیش طائفهٔ بودند در جهان پراگنده بصورت - و بمعنی جمع - و امروز خلقی بصورت جمع و بدل پراگنده

* قطعه *

چو هر ساعت از تو بجائی رود دل * بتنهائی اندر صفائی نبینی
ورت جاه و مالست و زرع و تجارت * چو دل با خدایست خلوت نشینی

۲۴ حکایت * گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان بفساد من گواهی داد * گفت - بصلاحش خجل کن * * نظم *

تو نیکو روش باش تا بد سگال * ببد گفتن تو نیابد مجال
چو آهنگ بربط بود مستقیم * کی از دست مطرب خورد گوشمال

۲۵ حکایت * یاد دارم که در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر بر کنار بیشهٔ خفته * شوریدهٔ که همراه ما بود - راه بیابان گرفت و یکنفس آرام نیافت * چون روز شد - گفتمش این چه حال بود گفت - بلبلان را دیدم که بناله در آمده بودند از درخت و کبکان در کوه و غوکان در آب و بهائم در بیشه - اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته * * قطعه *

دوش مرغی بصبح مینالید * عقل و صبرم ببرد وطاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را * مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا * بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرطِ آدمیت نیست * مُرغ تسبیح خوان و من خاموش

۲۶ حکایت * وقتی در سفرِ حجاز باطائفهٔ جوانانِ صاحب دل همدم بودم و همقدم * وقتها زمزمه بکردندی و بیتی محققانه بگفتندی * عابدی بود مُنکرِ حالِ درویشان و بیخبر از دردِ ایشان تا برسیدیم بنخلهٔ بنی هلال - کودکی از نواحیِ عرب بدرآمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا در آورد * شترِ عابد را دیدم که برقص درآمد و عابد را بینداخت و راهِ بیابان گرفت * گفتم ای شیخ سماع در حیوانی اثر کرد و ترا تفاوت نمی کند * * نظم *

دانی چه گفت مرا آن بلبلِ سحری
تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری
اُشتُر بشعرِ عرب در حالتست و طرب
گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

* شعر *

و عند هُبوبِ الناشراتِ علی الحمی
تمیلُ غُصونُ البانِ لا الحجرُ الصّلدُ

* مثنوی *

بذکرش هر چه بینی در خروش است
دلی داند درین معنی که گوش است
نه بُلبل بر گُلش تسبیح خوان است
که هر خاری بتسبیحش زبان است

۲۷ حکایت * یکی از مُلوکِ عرب مُدّتِ عُمرش سپری شد و قایم مقامی نداشت * وصیّت کرد - که بامدادان نخستین کسی

که در شهر در آید - تاج شاهی بر سر او نهند و تفویض مملکت بدو کنند * قضا را نخستین کسی که در آمد گدائی بود - که همه عمر لقمه لقمه اندوخته و رقعه بر رقعه دوخته بود * ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک را بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزائین بدو کردند * مدتی ملک راند - بعضی از ارکان دولت گردن از مطاوعت او بپیچیدند وملوک دیار از هر طرف بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند * فی الجمله سپاه و لشکر بهم بر آمدند وبرخي از اطراف بلاد از تصرف او بدر رفت * درویش ازین واقعه پریشان و خسته خاطر همي بود - تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشي قرین او بود از سفر باز آمد * بچنان مرتبتی دیدش گفت - منت خدایرا که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال رهبری - گلت از خار - خارت از پا بدر آمد تا بدین پایه رسیدی - آیه - اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسْراً * بیت *

شگوفه گاه شگفته است و گاه خوشیده
درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده

گفت - ای یار عزیز تعزیتم کن - نه جاي تهنیت است * آنگه تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی * مثنوی *
اگر دنیا نباشد دردمندیم * و گر باشد بمهرش پای بندیم
بلائ زین جهان آشوبتر نیست * که رنج خاطراست ار هست ور نیست

* قطعه *

مطلب گر توانگري خواهی * جز قناعت که دولتیست هنی
گر غني زر بدامن افشاند * تا نظر در ثواب او نکنی

کز بزرگان شنیده ام بسیار * صبر درویش به که بذل غنی

* فرد *

اگر بریان کند بهرام گوری * نه چون پای ملخ باشد ز موری

۲۸ حکایت * ابو هریره رضي الله عنه هر روز بخدمت مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم آمدي * روزی رسول علیه السّلام فرمود یا ابا هریرة زرني غبًّا - تزدد حبًّا - یعني هر روز میا تا دوستی زیاده شود * صاحب دلي گفته - بدین خوبي که آفتابست نشنیده‌ام که او را کسي دوست گرفته است از براي آن که هر روزش می بینند مگر بزمستان که محجوبست آزان محبوبست * قطعه *

بدیدار مردم شدن عیب نیست * ولیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کني * ملامت شنیدن نباید ز کس

۲۹ حکایت * وقتي از صحبت یاران دمشقم ملالتی بر خاست - سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم - تا وقتي که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل داشتند * یکي از رؤساي حلب . که سابقهٔ معرفتی درمیان ما بود - گذر کرد * و بشناخت - گفت - این چه حالت است وچه گونه میگذرانی گفتم - * قطعه *

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
که جز خداي نبودم بدیگری پرداخت
قیاس کن که چه حالت بود درآن ساعت
که در طویلهٔ نامردمان بباید ساخت

* بیت *

پای در زنجیر پیش دوستان * به که بابیگانگان در بوستان

بر حالت من رحم آورد و بده دینار از قید فرنگم خلاص داد و با خویشتن بحلب برد * دختری داشت - بنکاح من آورد بکابین صد دینار * اتفاقا دختری بد خوي و ستیزه روي بود - که عیش مرا منغص میداشت * مثنوي *

زن بد درسراي مرد نیکو * هم درین عالم است دوزخ او

زینهار از قرین بد زنهار * وقنا ربنا عذاب النار

زبان طعن دراز کرد و همی گفت - تو آن نیستي که پدرم ترا بده دینار باز خریده گفتم- بلي بده دینار از قید فرنگم خلاص داد و بصد دینار بدست تو اسیر کرد * * مثنوي *

شنیدم گوسپندي را بزرگی * رهانید از دهان و دست گرگی

شبانگه کارد بر حلقش بمالید * روان گوسپند از وی بنالید

که از چنگال گرگم در ربودی * چو دیدم عاقبت گرگم تو بودي

۳۰ حکایت یکی از پادشاهان عابدی را - که عیال بسیار داشت پرسید - که اوقات عزیز چه گونه میگذاري - گفت شب در مناجات و سحر در دعاء حاجات و همه روز در بند اخراجات * ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت - بفرمود تا وجه کفاف او معین دارند - تا بار عیال از دل او بر خیزد * مثنوی *

اي گرفتار پایبند عیال * دیگر آسودگی مبند خیال

غم فرزند و نان و جامه و قوت * بازت آرد ز سیرت ملکوت

همه روز اتفاق می سازم * که بشب با خدای پردازم

شب چو عقد نماز می بندم * چه خورد بامداد فرزندم ؟

٣١ حکایت * یکی از متعبدان در بیشه زندگانی کردی و برگ درختان خوردی * پادشاه بحکم زیارت بنزدیك او رفت وگفت اگر مصلحت بینی در شهر درآی - تا برای تو مقامی بسازم - که فراغ عبادت ازین به‌دست دهد و دیگران هم ببرکت انفاست مستفید گردند و بصلاح اعمالت اقتدا کنند * زاهد را این سخن قبول نیامد و روی بر تافت * یکی از وزرای ملک گفت - پاس خاطر ملک را روا باشد * اگر روزي چند بشهر اندر آئي و کیفیت مکان معلوم کنی - پس اگر صفاي وقت عزیزان را کدورتی باشد اختیار باقیست * عابد رضا داد و بشهر اندر آمد * بستان سرای خاص ملک را بدو پرداختند * مقامی دید دلگشای روان‌آسای *

* مثنوی *

گل سرخش چو عارض خوبان * سنبلش همچو زلف محبوبان
همچنان از نهیب برد عجوز * شیر ناخورده طفل دایه هنوز

در حال کنیزکی ماه روی پیشش فرستاد * نظم *

ازین مه پارهٔ عابد فریبي * ملائك صورتی طاوس زیبي
که بعد از دیدنش صورت نبندد * وجود پارسایان را شکیبي

همچنان درعقبش غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال فرستاد *

* قطعه *

هَلَکَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطَشًا * وَ هُوَ سَاقٍ یَرىٰ و لا یَسْقِی
دیده از دیدنش نگشتی سیر * همچنان کز فرات مستسقی

عابد طعامهاي لذیذ خوردن گرفت و کسوتهاي لطیف پوشیدن و از فواکه مشموم بوئیدن ودر جمال کنیزک نظر کردن - و خردمندان

گفته اند زُلفِ خوبان زنجیر پاي عقل است و دام مُرغِ زیرک *

* بیت *

در سرِ کارِ تو کردم دل و دین با همه دانش
مُرغِ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامي

في الجُمله دَولتِ وقتِ زاهد بزوال آمد * * قطعه *

هرکه هست از فقیه و پیر و مُرید
وز زبان آورانِ پاک نفَس
چون بدُنیای دون فرود آمد
بعَسَل در بماند همچو مگَس

باري مَلک بدیدنِ او رغبت نمود * عابد را دید از هَیأتِ نُخستین بگردیده و سُرخ و سَفید بر آمده و فربه شده و کسوتِ نیکو پوشیده و بر بالشِ دیبا تکیه زده و غلامِ پری پیکر با مِروحهٔ طاوُسي بر بالای سرش اِستاده * بر سلامتِ حالش شادماني کرد و بنشست * از هردری سخن در پیوست تا بانجام حکایت گفت - من در جهان این دو طائفه را دوست میدارم - زُهّاد و عُلمارا * وزیر فیلسوف جهان دیده حاضر بود - گفت اي خداوند شرطِ دوستی آنست که با هر دو طائفه نیکوئی کنی - عُلما را زر دهی تا بخوانند - و زُهّاد را چیزي مدِه تا از زُهد باز نمانند * * قطعه *

خاتونِ خوبصورت و پاکیزه روی را
نقش و نگار و خاتمِ فیروزه گو مباش
درویشِ نیک سیرت و فرخنده خوی را
نان رباط و لقمهٔ دریوزه گو مباش

۳۲ حکایت * مُطابقِ این سخن * پادشاهی‌را مُهمّی پیش آمد - گفت - اگر انجام این کار بمُرادِ من باشد - چندین دِرم بر زاهدان نفقه کنم * چون حاجتش بر آمد و تشویشِ خاطرش برفت وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد * یکی را از بندگانِ خاص کیسهٔ دِرم داد تا بزاهدان نفقه کند * آورده اند که غُلام هوشیار بود * همه روز بگردید و شبانگاه باز آمد و درمها پیشِ ملک بنهاد و گفت چندانکه زاهدانرا جُستم نیافتم * ملک گفت - این چه حکایت است ؟ انچه من دانم درین شهر صد زاهد است * گفت ای خداوند آن‌که زاهد است زر نمي‌گیرد و آن‌که زر می‌گیرد زاهد نیست * ملک بخندید و با ندیمان گفت - چندان که مرا در حقِّ این طائفه ارادتست و اقرار - مر این شوخ دیده را عداوت است و انکار - و حق بجانب اوست * که گفته اند * * بیت *

زاهد که درم گرفت و دینار * زاهد تر ازو دگر بدست آر

۳۳ حکایت * یکی از عُلَمای راسخ را پرسیدند - که چه‌گوئي در نانِ وَقف ؟ گفت - اگر از بهرِ جمعیّتِ خاطر و فراغِ عبادت می ستانند حلال است - و اگر جمع از بهرِ نان نشینند حرام

* بیت *

نان از براي کُنجِ عبادت گرفته اند

صاحب دلان نه کُنجِ عبادت براي نان

۳۴ حکایت * . درویشی بمَقامی در آمد که صاحبِ آن بُقعه کریمُ النّفس بود * طائفهٔ اهلِ فضل در صُحبتِ او هریک بذله و لطیفه همي‌گفتند * درویش راهِ بیابان قطع کرده بود و مانده

شده و چیزی نخورده - یکی ازان میان بطریقِ ظرافت گفت - ترا هم چیزی بباید گفت * درویش گفت - مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست و چیزی نخوانده ام - بیك بیت از من قناعت کنید * همگنان برغبت گفتند - بگو * گفت -

* شعر *

من گرسنه در برابرِ سفرهٔ نان * همچون عزبم بر درِ حمّامِ زنان

یاران نهایتِ عجزِ او بدانستند و سفره پیش او آوردند * صاحب دعوت گفت - ای یار - زمانی توقّف کن که پرستارانم کوفته بریان میسازند * درویش سر بر آورد و گفت *

* بیت *

کوفته در سفرهٔ من گو مباش * کوفته را نانِ تهی کوفته است

۳۵ حکایت * مُریدی گفت پیر را - چه کنم که از خلایق بزحمت اندرم - از بسکه بزیارتِ من همی آیند و اوقاتِ مرا از تردّدِ ایشان تشویش می باشد * گفت - هرچه درویشانند مر ایشان را وامی بده - و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه - که دیگر گردِ تو نگردند *

* بیت *

گر گدا پیشروِ لشکرِ اسلام بُوَد * کافر از بیمِ توقّع بِرَوَد تا درِ چین

۳۶ حکایت * فقیهی پدر را گفت - هیچ ازین سخنانِ رنگینِ متکلمان در من اثر نمی کند بحکم آن که نمی بینم ایشان را کرداری موافقِ گفتاری *

* مثنوي *

ترکِ دُنیا بمردم آموزند * خویشتن سیم و غلّه اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس * چون بگوید نگیرد اندر کس

نه محقّق بود نه دانشمند * چار پائی برو کتابی چند

عالم آن کس بود که بد نکند * نه که گوید بخلق و خود نکند

اَتَأمُرُونَ النَّاسَ بِالبِرِّ وَ تَنسَونَ اَنفُسَکُم * * بیت *

عالم که کام رانی و تن پروری کُنَد
او خویشتن گُم است کرا رَهبري کند

پدر گفت - ای پسر بمجرّد این خیالِ باطل نشاید روی از تربیتِ ناصحان گردانیدن و راهِ بطالت گرفتن و عُلما را بضلالت منسوب کردن و در طلبِ عالمِ معصوم بودن و از فوائدِ علْم محروم ماندن * همچو نابینائی که شبی در وَحَل اُفتاده بود و میگفت آخر ای مسلمانان چراغی فرا راهِ من دارید - زنی فاحشه ازدریچه گفت - تو که چراغ نبینی - بچراغ چه بینی ؟ همچنین مجلسِ واعظان چون کلبهٔ بزّازانست - که آنجا تا نقدی ندهي - بضاعتي نستاني - و اینجا - تا ارادتی نیاری - سعادتی نبری * قطعه * گفتِ عالم بگوشِ جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار باطلست آن که مُدّعي گوید * خُفته را خُفته کَی کند بیدار مرد باید که گیرد اندر گوش * ور نوشتست پند بر دیوار

* قطعه *

صاحب دلي بمَدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهدِ صُحبت اهل طریق را
گفتم میانِ عالم و عابِد چه فرق بود
تا اِختیار کردَي از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش برون میبرد زِ موج
وین جهد میکند که رهاند غریق را

۳۷ حکایت * یکی بر سرِ راه مست خفته بود و زِمامِ

اختیارش از دست رفته * عابدي بَرُو گذر کرد ودر حالِ مُستقبح او نظر کرد * چون از خوابِ مستي سر بر آورد - گفت اِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِرَاماً * * قطعه *

متاب اي پارسا رو از گنهگار * ببخشایندگي در وی نظر کن
اگر من نا جوانمردم بکردار * تو برمن چون جوانمردان گذرکن

۳۸ حکایت * طائفهٔ رِندان بخلاف وانکارِ درویشان بدر آمدند و سخنانِ نا سزا گفتند ودرویشي را بزدند * از بی طاقتي شکایت پیشِ پیرِ طریقت برد - که چنین حالتی بر من رفت * گفت - اي فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضا ست - هرکه درین کِسْوت تحمّلِ نامرادي نکند - مُدّعی است - و خرقه بر وی حرام * قطعه *

گر گزندت رسد تحمّل کن * که بعفو از گناه پاک شوی
اي برادر چو عاقبت خاکست * خاک شو پیش ازان که خاک شوي

* بیت *

دریای فراوان نشود تیره بسنگ
عارف که برنجد تُنک آبست هَنوز

۳۹ حکایت منظومه

این حکایت شنَو که در بغداد * رایت و پرده را خِلاف اُفتاد
رایت از رنجِ راه و گردِ رکاب * گفت با پرده از طریقِ عتاب
من و تو هردو خواجه تاشانیم * بندهٔ بارگاه سُلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم * گاه و بیگاه در سَفَر بودم
تو نه رنجِ آزمودهٔ نهٔ حِصار * نه بیابان و راه و گرد و غُبار
قَدمِ من بَسَعْي پیشتر است * پس چرا قربت تو بیشتر ست

تو بر بندگان مه روئي * با کنیزان یاسمن بوئی
من فتاده بدست شاگردان * بسفر پاي بند و سر گردان
گفت من سر بر آستان دارم * نه چو تو سر بر آسمان دارم
هر که بیهوده گردن افرازد * خویشتن را بگردن اندازد
سعدی افتاده ایست آزاده * کس نیاید بجنگِ افتاده

۴۰ حکایت * یکي از صاحب دلان زور آزمائي را دید بهم بر آمده و در خشم شده * پرسید - که اورا چه حالست ؟ گفتند فلان کس اورا دشنام داده است * گفت - این فرو مایه هزار من سنگ برمی دارد و طاقت یک سخني نمی آرد * * قطعه *

لافِ سر پنجگی و دعوي مردي بگذار
عاجزِ نفسِ فرومایه - چه مردي چه زنی ؟
گرت از دست بر آید دهني شیرین کن
مردی آن نیست که مشتي بزني بر دهني

* قطعه *

اگر خود بر دَرَد پیشانیِ پیل
نه مردست آن که دروی مردمي نیست
بني آدم سرشت از خاک دارند
اگر خاکي نباشد آدمی نیست

۴۱ حکایت * فقیهي دختری داشت بغایت زشت روی بجّد زنان رسیده و باوُجودِ جِهاز و نِعمتِ بسیار کسي بمناکحتِ او رغبت نمی کرد * * بیت *

زشت باشد دبیقي و دیبا * که بود بر عروسِ نا زیبا

فی الجمله با کوری عقد نکاحش بستند * دران تاریخ حکیمی از سراندیپ آمده بود - که دیدهای نا بینایان را روشن کردی * فقیه را گفتند - چشم داماد را چرا علاج نمیکنی ؟ گفت - میترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد * مصرع *

شوي زن زشت روی نا بینا به

۴۲ حکایت * بزرگي را پرسیدند از سیرت اخوان الصفا - گفت کمینه آن که مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد * و حکما گفته اند - برادر که در بند خویشست - نه برادر نه خویشست *

* بیت *

همراه گر شتاب کند همره تو نیست
دل در کسي مبند که دلبستهٔ تو نیست

* بیت *

چون نبود خویش را دیانت و تقوی
قطع رحم بهتر از مودت قربی

یاد دارم که یکی از مدعیان درین بیت بر قول من اعتراض کرد و گفت - حق سبحانه و تعالی در کلام مجید از قطع رحم نهی کرده است - بمودت ذو القربی امر فرموده - و آنچه تو می گوئی مناقض آنست * گفتم - غلط کردي که مطابق قرآنست و ان جاهداك علی ان تشرک بي ما لیس لک به علم فلا تطعهما *

* بیت *

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد * فداي یک تن بیگانه کاشنا باشد

۴۳ حکایت * منظومه

پیر مردی لطیف در بغداد * دخترش را بکفش دوزي داد
مردک سنگدل چنان بگزید * لب دختر - که خون ازو بچکید
بامدادان پدر چنان دیدش * پیش داماد رفت و پرسیدش
کای فرو مایه این چه دندانست؟ * چند خائی لبش ؟ نه انبانست
بمزاحت نگفتم این گفتار * هزل بگذار و جد ازو بردار
خوی بد درطبیعتي که نشست * نرود جز بوقت مرگ از دست
۴۴ حکایت * پادشاهي بدیدهٔ استحقار در طائفهٔ درویشان نظر کرد * یکی از آنها بفراست دانست - گفت - ما درین دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر و بمرگ برابر و در قیامت ان شاء الله بهتر *
* مثنوی *
اگر کشور کشائي کامرانست * وگر درویش حاجتمند نانست
درآن حالت که خواهند این و آن مرد
نخواهند از جهان بیش از کفن برد
چو رخت مملکت بر بست خواهي
گدائي بهترست از پادشاهي
ظاهر درویشان جامهٔ ژنده است و موی سترده - وحقیقت آن دل زنده و نفس مرده *
* قطعه *
نه آن که بر سر دعوي نشیند از خلقي
وگر خلاف کنند او بجنگ بر خیزد
که گر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگي
نه عارفست که از راه سنگ بر خیزد
طریق درویشان ذکر است و شکر و ایثار و خدمت و قناعت و توحید

و توکّل و تسلیم و تحمّل * هر که بدین صفتها موصوفست - بحقیقت درویشست - اگر چه در قباست * امّا هرزه گردی بی نمازی هوا پرستی هوس بازی - که روزها بشب آرد دربند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت بخورد هرچه درمیان آید و بگوید هرچه در زبان زاید - زندیقست اگرچه در عباست * قطعه *

ای درونت برهنه از تقوی * کز برون جامهٔ ریا داری
پردهٔ هفت رنگ را بگذار * تو که در خانه بوریا داری

* مثنوی *

دیدم گلِ تازه چند دسته * بر گنبدی از گیاه بسته
گفتم چه بود گیاهِ ناچیز * تا در صفِ گُل نشیند او نیز
بگریست گیاه وگفت خاموش * صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ وبویم * آخر نه گیاه باغ اویم
گر بی هنرم وگر هنرمند * لطفست امیدم از خداوند
من بندهٔ حضرتِ کریمم * پروردهٔ نعمتِ قدیمم
با آن که بضاعتی ندارم * سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کارِ بنده داند * چون هیچ وسیلتی نماند
رسمیست که مالکانِ تحریر * آزاد کنند بندهٔ پیر
ای بار خدای عالم آرای * بر بندهٔ پیرِ خود ببخشای
سعدی رهِ کعبهٔ رضاگیر * ای مردِ خدا رهِ خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد * زین در که دری دگر نیابد

۴۵ حکایت * حکیمی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام فاضلترست ؟ گفت - هر کرا سخاوت است بشجاعت حاجت

نیست * * مثنوی *

نَبِشت است برگورِ بهرامِ گور * که دست کَرَم بِهْ زِ بازوی زور

گرفتیم عالَم بمردی و زور * ولیکن نَبُردیم با خود بگور

* قطعه *

نماند حاتِمِ طائی ولیک تا بَاَبَد * بماند نامِ بَلَندش بنیکوئی مشهور

زَکوٰةِ مال بدر کن که فَضلهٔ رَز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

باب سوم

در فضیلت قناعت

---

۱ حکایت * خواهندهٔ مغربی درصفِ بزّازانِ حَلَب میگفت ای خداوندانِ نعمت - اگر شما را اِنصاف بودی و ما را قناعت رسمِ سُؤَال از جهان برخاستی * * قطعه *

ای قناعت توانگرم گردان * که ورای تو هیچ نعمت نیست
کُنجِ صَبْر اختیارِ لُقمانست * هرکرا صبر نیست حکمت نیست

۲ حکایت * دو امیرزاده بودند در مصر * یکی علم آموختی و دیگری مال اندوختی - این علّامهٔ عَصْر شد و آن عزیزِ مصر - پس توانگر بچشمِ حقارت در آن درویش نظر کرد و گفت - من بسلطنت رسیدم تو همچُنان در مَسْکَنَت بماندی * گفت ای برادر شُکرِ باری تعالی مرا می باید گفتن - که میراثِ پیغمبران یافتم - یعنی علم - و تو میراثِ فِرْعَون یعنی مُلکِ مصر * مثنوی *

من آن مورم که درپایم بمالند * نه زنبورم که از نیشم بنالند
چگونه شکرِ این نعمت گُذارم * که زورِ مردُم آزاری ندارم

۳ حکایت * مُشت زنی را حکایت کنند - که از دهرِ مُخالف بفغان آمده بود - و از بی نوائی بجان رسیده * شکایت پیش پدر

برد - و اجازت خواست - عزم سفر دارم - مگر بقوتِ بازو کامی فرا چنگ آرم * * بیت *

فضل و هنر ضائعست تا ننمایند * عود بر آتش نهند و مشک بسایند

پدر گفت - اي پسر خیالِ محالِ از سر بدر کن - و پای قناعت در دامنِ سلامت کش - که بزرگان گفته اند - دولت نه بکوشیدنست چارهٔ آن کم جوشیدنست * * بیت *

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور

کوششِ بی فائده است وسمه بر ابروي کور

* بیت *

اگر بهر سرمویت دو صد هنر باشد * هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

* بیت *

چه کند زورمند و اژون بخت * بازوی بخت بِهْ که بازوی سخت

پسر گفت اي پدر فوائدِ سفر بسیار است - و عوایدِ آن بیشمار از نزهتِ خاطر و جرّ منافع و دیدنِ عجائب و شنیدنِ غرائب و تفرّج بلدان و محاورتِ خلّان و تحصیلِ جاه و علم و ادب و مزیدِ مال و مکنت و معرفتِ یاران و تجْربتِ روزگاران - چنانکه گفته اند * قطعه *

تا بدوکانِ خانه در گروي * هرگز ای خام آدمی نشوی

برو اندر جهان تفرّج کن * پیش از آن روز کز جهان بروي

پدر گفت - اي پسر منافع سفر برین نمط که گفتی بسیارست - لیکن مسلّم پنج طائفه راست * نخستین - بازرگانی که باوجود نعمت و مکنت و غلامان و کنیزکانِ دلاویز و شاگردانِ چابک و تیز هر روز بمقامی و هر شب بشهري و هر دم بتفرّجگاهی از نعیمِ

دنیا متمتع شود * قطعه *

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس
درزاد بوم خویش غریبست و ناشناخت

دوم - عالمی که بمنطق شیرین و کلام تمکین و قوت فصاحت و مایهٔ بلاغت هرجا که رود بخدمتش اقدام نمایند و هرجا که نشیند اکرام کنند * قطعه *

وجود مردم دانا مثال زر و طلاست
که هرکجا که رود قدر و قیمتش دانند
بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند
که در دیار غریبش بهیچ نستانند

سوم - خوبروئی - که درون صاحب دلان بمخالطت او میل کند که بزرگان گفته اند - که اندکی جمال بهتر از بسیاری مال - و روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته - لاجرم صحبتش را غنیمت شمارند و خدمتش را منت دارند * قطعه *

شاهد آنجا که رود عزت و حرمت بیند
ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش
پر طاوس در اوراق مصاحف دیدم
گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش
گفت خاموش هرآنکس که جمالی دارد
هرکجا پای نهد دست بدارندش پیش

* نظم *

چون در پسر موافقت و دلبری بود
اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود
او گوهرست گو صدف اندر میان مباش
دُرِّ یتیم را همه کس مشتری بود

چهارم - خوش آوازی که به حنجرهٔ داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد * پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب معنی بمنادمت او رغبت نمایند * شعر *

وَسَمعی الی حُسنِ الاغانی * مَن ذا الّذی جسّ المثانی

* قطعه *

چه خوش باشد آواز نرم و حزین
بگوشِ حریفانِ مست صبوح
به از روی زیباست آوازِ خوش
که آن حظ نفس است واین قوت روح

پنجم - پیشه وری که به سعی بازو کفافی حاصل کند - تا آبرویش از بهر نان ریخته نشود - که خردمندان گفته اند * قطعه *

گر بغریبی رود از شهر خویش * سختی و محنت نبرد پاره دوز
ور بخرابی فتد از مملکت * گرسنه خسپد ملک نیم روز

چندین صفتها که بیان کردم در سفر موجب جمعیت خاطرست و داعیهٔ طیب عیش و آن که ازین جمله بی بهره است - بخیالِ باطلِ در جهان برود و دیگرکسش نام و نشان نبرد و نشنود * قطعه *

هرآن که گردش گیتی بکین او برخاست

بغیر مصلحتش رهبری کند ایام
کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
قضا همي بردش تا بسوی دانه و دام

پسر گفت - اي پدر قول حکما را چه گونه مخالفت کنم که گفته اند - رزق - اگرچه مقسوم است ؛ اما باسباب حصول آن تعلق شرط است * و بلا - اگرچه مقدور است - از ابواب دخول آن حذر واجب

* قطعه *

رزق هرچند بی گمان برسد * شرط عقل است جستن از درها
گرچه کس بي اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها

درین صورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه دراوگنم - پس مصلحت آن است که سفر کنم - کزین بیش طاقت بی نوائي نمی آرم

* قطعه *

چون مرد بر فتاد ز جاي و مقام خویش
دیگر چه غم خورد ؟ همه آفاق جای اوست
هر شب توانگری بسرائی همی رود
درویش هرکجا که شب آمد سراي اوست
مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست
هرجا که میرود همه ملک خداي اوست

این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد و با خویشتن همی گفت

* بیت *

هنرور چو بختش نباشد بکام * بجائی رود کش ندانند نام

تا برسید بکنار آبي که سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد

و خروشش بفرسنگ همی رفت * بیت *

سهمگین آبی که مرغابی درو ایمن نبود
کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود

گروهی مردمانرا دیده هریک بقراضهٔ در معبر نشسته * جوانرا دست عطا بسته بود * زبان ثنا بر کشود * چندان که زاری کرد - یاری نکردند * ملاح بی مروت ازو بخنده بر گردید و گفت * بیت *

بی زر نتوانی که کنی با کس زور
گر زر داری بزور محتاج نهٔ
زر نداری نتوان رفت بزور از دریا
زور ده مرد چه باشد زر یک مرد بیار

جوانرا دل از طعنهٔ ملاح بهم برآمد * خواست ازو انتقام کشد - کشتی رفته بود * آواز داد - که اگر بدین جامه که پوشیدهٔ ام قناعت میکنی دریغ نیست * ملاح طمع در جامه کرد و کشتی باز گردانید

* بیت *

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند * درآرد طمع مرغ و ماهی ببند

چندان که دست جوان بریش و گریبان ملاح رسید - او را بخود در کشید و بی محابا فرو کوفت * یارش از کشتی بدر آمدند که پشتی کنند * درشتی دیدند - پشت بگردانیدند * جزاین چاره ندانستند که بمصالحت گرایند و باجرت مسامحت کنند *

* مثنوی *

چو پرخاش بینی تحمل بیار * که سهلی به بندد در کارزار
لطافت کن آنجاکه بینی ستیز * نبرد قز نرم را تیغ تیز

بشیرین زبانی ولطف و خوشی * توانی که پیلی بموئی کشی
بعذر ماضی در قدمش افتادند و بوسهٔ چند بنفاق برسر و چشمش دادند و بکشتی در آوردند وروان شدند * تا برسیدند بستونی که از عمارت یونان در آب ایستاده بود - ملاح گفت - کشتی را خللی است - یکی از شما که زور آور تر باشد - بدین ستون برود و خرطوم کشتی بگیرد - تا از عمارت عبور کنیم * جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم دل آزرده نیندیشید و قول حکما را کار نبست که گفته اند - هر کرا رنجی رسانیدی - اگر در عقب آن صد راحت رسانی - از پاداش آن ایمن مباش - که پیکان اگرچه از جراحت بدر اید - آزار آن در دل بماند * * بیت *

چه خوش گفت یکتاش با خیل تاش
چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

* قطعه *

مشو ایمن که تنگ دل گردی * چون زدستت دلی بتنگ آید
سنگ بر بارهٔ حصار مزن * که بود کز حصار سنگ آید

چندان که مقود کشتی برساعد بپیچید و بر بالای ستون رفت - ملاح زمام از کفش درگسلانید و کشتی براند - بیچاره متحیر بماند * روزی دو بلا و محنت کشید * روز سوم خوابش گریبان گرفت - و در آبش انداخت * بعد شبا روزی دگر برکنار افتاد - از حیاتش رمقی مانده بود - برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان برآوردن تا اندک مایهٔ قوت یافت - سر در بیابان نهاد و همیرفت تا از تشنگی بی طاقت شد * بسر چاهی رسید * قومی براو گرد آمده بودند

و شربت آبی به پشیزی همی اشامیدند * جوان را چیزی نبود - چندانکه طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند * دست تعدّي دراز کرد - میسّر نشد * تنی چند را فرو کوفت - مردان غلبه کردند و بی محابا بزدند - مجروح شد * قطعه *

پشّه چو پُر شد بزند پیل را * با همه مردی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بَود اتّفاق * شیرِ ژیان را بدرانند پوست

بحکم ضَرورت در پَی کاروانی افتاد و برفت * شبانگاه برسیدند بمقامی که از دزدان پُر خطر بود * کاروانیان را دید لرزه براندام افتاد و دل بر هلاک نهاده * گفت اندیشه مدارید - که درین میان یکي منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم - و دیگر جوانان هم یاري کنند * کاروانیان را بلافِ او دل قوي گشت و بصُحبتش شادماني کردند و بزاد و آبش دستگیری واجب داشتند * جوانرا آتشِ معده بالا گرفته بود وعنانِ طاقت از دست رفته * لقمهٔ چند ازسرِاشتهاتناول کرد و دمی چند آب درپَیِ آشامید - تادیودرونش بیارامید و خوابش در ربود و بخفت * پیر مردی جهاندیده درکاروان بود - گفت ای یاران من ازین بدرقهٔ شما اندیشناکم بیش ازآن که از دزدان - چنان که حکایت کنند - که اعرابي را درمی چند گرد آمده بود - بشب از تشویشِ دُزدان تنها درخانه خوابش نمیبرد * تا یکي از دوستان پیشِ خود خواند تا وحشتِ تنهائي بدیدارش مُنصرِف کُنَد * شبی چند درصُحبتِ او بود * چندان که بر درمهاش وُقوف یافت - بتمامي ببرد و سَفَر کرد * بامدادان بدیدنش عُریان و گریان * کسي گفتش - حال چیست - مگر آن درمهای ترا دزد برد ؟

گفت - لا و اللّٰه - بدرقه بود * * قطعه *

هرگز ایمن ز مار ننشستم * تا بدانستم آنچه خصلت اوست
زهر دندان دشمنی بترست * که نماید بچشم مردم دوست

یاران چه دانید - که این هم از جملهٔ دزدان باشد و بعیّاری درمیان ماتعبیهٔ شده تا بهنگام فرصت یاران را خبرکند * مصلحت آن می بینم - که سر او را خفته بگذاریم و رخت برداریم * کاروانیان را تدبیر پیر اُستوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفتند و رخت بر داشتند و جوانرا خفته بگذاشتند * آنگه خبر یافت که آفتاب بر کتفش تافت * سر برآورد - کاروانیان را ندید * بی چاره بسی بگردید و راه بجائی ندانست * تشنه وگرسنه و بی‌نوا روی برخاک و دل بر هلاک نهاده همیگفت * بیت *

مَن ذا یُحَدِّثنی وَ مُرِّ العیشِ * ماللغریب سوی الغریبِ انیسٌ

* بیت *

دُرشتی کند باغریبان کسی * که نا بوده باشد بغُربت بسی

مسکین درین سخن بود که پسر پادشاهی بَصَید از لشکریان دور اُفتاده و بر بالای سرش ایستاده این سُخن بشنید و در هیأتش همی نگریست - دید صورتِ ظاهرش پاکیزه و صیرتِ حالش پریشان - پُرسید که از کُجائی ؟ و بدین جایگه چه گونه اُفتادی ؟ بَرخی از آنچه بر سرِ او رفته بود باز گفت * مَلک زاده را بر حالتِ تباه او رحمت آمد خلعت و نعمت داد و معتمدی با وی فرستاد - تا بشهرِ خویش آمد * پدر بدیدنِ او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شُکر گذارد * شبانگه از آنچه بر سرِ او گذشته بود

از حالتِ کشتی و جورِ ملاح و جفای روستاییان بر سرِ چاه و غدرِ کاروانیان در راه با پدر میگفت * گفت - ای پسر - نگفتمت بهنگامِ رفتن - که تهی دستانرا دستِ دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته ؟ * بیت *

چه خوش گفت آن تهی دستِ سلحشور
جوی زر بهتر از پنجاه من زور

پسر گفت - ای پدر - تا رنج نبری گنج بر نداری و تا جان بر خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه بر نیفشانی خرمن بر نگیری * نه بینی - بدین اندک رنجی که بردم چه راحت حاصل کردم ؟ و بنیشی که خوردم چه مایهٔ عسل بدست آوردم ؟ * بیت *

گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد * در طلب کاهلی نباید کرد

* بیت *

غواص گر اندیشه کند کامِ نهنگ * هرگز نکند دُرِ گرانمایه بچنگ
آسیاسنگ زیرین متحرک نیست - لاجرم تحملِ بارِ گران همیکند *

* قطعه *

چه خورد شیرِ شرزه در بُنِ غار * بارِ افتاده را چه قوت بُوَد
گر تو در خانه صید خواهی کرد * دست و پایت چو عنکبوت بود

پدر گفت - ای پسر - دربن نوبت ترا فلک یاوری کرد و اقبال رهبری - تا گلت از خار و خارت از پا بدر آمد - و صاحب دولتی بتو رسید و بر تو ببخشود و کسرِ حالت را بتفقدی جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد - و بر نادر حکم نتوان کرد * زینهار - تاگردِ این دام نگردی * * بیت *

صیّاد نه هر بار شکاری ببَرد * باشد که یکی روز پلنگش بدرد

چنان که یکي از مُلوکِ فارس حرسها اللّٰهُ تعالی نگینی گرانمایه در انگشتري داشت - باري بحُکمِ تفرُّج با تنی چند از خاصان بمُصلّاي شیراز بیرون رفت - فرمود تا انگشتری را بر گُنبدِ عَضُد نَصَب کردند - تا هرکه تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند - خاتم وی را باشد * اِتّفاقًا چهار صد حکم انداز در خدمتِ مَلِك بودند * جُمله خطا کردند - مگر کودکی که بر بام رِباطی ببازیچه تیر هرطَرَف همی انداخت * بادِ صبا تیرِ او را از حلقهٔ انگشتري گذرانید * خلعت و نِعمت یافت - خاتم بوی ارزاني داشتند * آورده اند که پسر تیر و کمانرا بسوخت گفتندش که چرا چنین کردي ؟ گفت - تا رَونقِ نُخستین بر جای بماند * قطعه *

گه بود کز حکیمِ رَوشن رای * بر نیاید درست تدبیری

گاه باشد که کودکِ نادان * بغَلَط بر هَدَف زند تیری

۴ حکایت * درویشي را دیدم که در آتشِ فاقه میسوخت - و خرقه بر خِرقه میدوخت - و تسکینِ خاطرِ خود را میگفت -

* بیت *

بنانِ خُشك قناعت کنیم و جامهٔ دلق

که بارِ محنتِ خود بهْ ز بارِ منّتِ خلق

کسی گفتش - که فلان در این شهر طبعي کریم دارد و لُطفی عمیم - میان بخدمتِ آزادگان بسته است و بر درِ دلها نشسته - اگر برصورتِ حالت چنانکه هست وقوف یابد - پاسِ خاطرِ عزیزت را مِنّت دارد و غنیمت شمارد * گفت - خاموش که در گرسنگی مُردن بهْ که

حاجت پیش کسی بردن * قطعه *

هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر
کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نوشت
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن بپای مردی همسایه در بهشت

۵ حکایت * یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد * سالی در دیار عرب بود کسی پیش او نیامد و معالجتی نخواست * پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وگله کرد که مرا برای معالجت اصحاب فرستاده اند و کسی درین مدت التفاتی نکرد - تا خدمتی - که براین بنده معین است بجای- آورد * رسول صلی الله علیه وسلم فرمود - که این طائفه را طریقی است که تا ایشان را گرسنگی غالب نشود - چیزی نخورند وهنوز اشتها باقی بود - که دست از طعام بدارند * طبیب گفت - موجب تندرستی همین است * زمین خدمت ببوسید و برفت *

* مثنوی *

سخن آنگه کند حکیم آغاز * یا سر انگشت سوی لقمه دراز
که زنا گفتنش خلل زاید * یا زنا خوردنش بجان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار * خوردنش تندرستی آرد بار

۶ حکایت * در سیرت اردشیر بابکان آمده است - که حکیم عرب را پرسید - که روزی چه مقدار باید خوردن ؟ گفت - صد درم سنگ کفایت کند * گفت - این مقدار چه قوت دهد ؟ گفت - هذا المقدار یحملک و ما زاد علی ذلک فانت حامله * یعنی این قدر

ترا بر پای دارد و هرچه برین زیاده کنی تو حمّالِ آنی * بیت *

خوردن برایِ زیستن و ذِکر کردن است
تو مُعتقدی که زیستن از بهرِ خوردن است

۷ حکایت * دو درویشِ خُراسانی در مُلازمتِ صُحبتِ یکدیگر سیاحت کردندی * یکی ضعیف بود - که روزه داشتی و بعداز دو شب اِفطار کردی و دیگری قَوی - که روزی سه نَوْبت خوردی * قضارا بر درِ شهری بتُهْمَتِ جاسوسی گرفتارِ آمدند و هر دو را حبس کردند و درِ زندان بگِل بر آوردند * بعد از دو هفته معلوم شد - که بی گناه اند در بکشادند - قوی را دیدند مُرده و ضعیف جان بسلامت برده * درین عجب ماندند * حکمی گفت - اگر برخلاف آن بودی - تعجُّب بودی - زیراکه این بسیار خوار بود - طاقت بی نوائی نیاورد و بسختی هلاک شد وآن دیگر خویشتن دار بود - بر عادتِ خود صبوری کرد - بسلامت ماند * * قطعه *

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را
چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن پرور است اندر فراخی
چو تنگی بیند از سختی بمیرد

* بیت *

تنورِ شکم دم بدم تافتن * مُصیبت بود روزِ نا یافتن

۸ حکایت * یکی از حُکما پسر را نهی کردی از خوردنِ بسیار که سیری شخص را رنجور کند * گفت ای پدر گُرُسنگی مردم را بکشد * نشنیدهٔ که ظریفان گفته اند - که بسیری مُردن بهْ که بگرسنگی

جان سپردن * پدر گفت - اندازه نگاهدار * قوله تعالی * کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا * * بیت *

نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندان که از ضُعف جانت برآید

* قطعه *

با آن که در وجود طعامست حظّ نفس
رنج آورد طعام که بیشی از قدر بود
گر گُلشکر خوری به تکلّف زیان بود
ور نانِ خُشک دیر خوری گُلشکر بود

۹ حکایت * رنجوری را گفتند - که دلت چه میخواهد گفت - آنکه دلم چیزی نخواهد * بیت *

معده چو پُر گشت و درون درد خاست
سود ندارد همه اسبابِ راست

۱۰ حکایت * بقّالی را دِرَمی چند برصوفیان گرد آمده بود * هر روز مُطالبه کردی و سُخن های سخت گفتی * اصحاب از تعنّت او خسته خاطر همی بودند و جز تحمّل چاره نبود * صاحب دلی بشنید - بخندید و گفت نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقّال را بدرم * * قطعه *

ترکِ احسانِ خواجه اولیٰتر * کاحتمالِ جفای بوّابان
بتمنّای گوشت مُردن بهْ * که تقاضای زِشتِ قصّابان

۱۱ حکایت * جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هولناک رسید * کسی گفتش - فلان بازرگان نوشدارو دارد - اگر بخواهی -

باشد که قدری بدهد * و گویند که آن بازرگان ببخل چنان معروف بود که حاتم طائی بسخا * * بیت *

گر بجاي نانش اندر سفره بودی آفتاب
تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

گفت - نخواهم - که بدهد یا ندهد - اگر دهد منفعت کند یا نکند * باري خواستن ازو زهر کشنده است * * بیت *

هرچه از دونان بمنت خواستي * در تن افزودی و از جهان کاستی

حکما گفته اند که فی المثل - اگر آب حیات بآبروی فروشند - دانا نخرد که مردن بعلت به از زندگانی بذلت * * بیت *

اگر حنظل خوري از دست خوش خوی
به از شیرینی از دست ترش روی

۱۳ حکایت * سالی در اسکندریه خشک سالی پدید آمد چنان که عنان طاقت درویشان از دست رفته بود و درهای آسمان بر زمین بسته و نریاد اهل زمین بآسمان در پیوسته * * قطعه *

نماند جانور از وحش و طیر و ماهي و مور
که بر فلک نشد از نا مرادی افغانش
عجب که دود دل خلق جمع می نشود
که ابر گردد و سیلاب دیدهٔ بارانش

در چنین سالي مخنثي دور از دوستان که سخن در وصف او گفتن ترک ادبست خاصه در حضرت بزرگان - و بطریق اهمال نیز از آن درگذشتن نشاید - که طائفهٔ بر عجز حمل کنند * برین بیت اختصار کردم * * بیت *

تذروی گر کُشد مُخنّث را * تذرو را عوض نباید کُشت

اندکی دلیل بسیاری بود و مُشتی نمونهٔ خرواری * چندین شخص - که طرفی از نعمت او شنیدمی - دران مال نعمت بی کران داشت تنگ دستان را زر و سیم دادی * و مسافر انرا سُفره نهادی * گروهی درویشان - که از جور فاقه بجان آمده بودند - آهنگ دعوت او کردند و بمن مُشاورت آوردند - سر از مُوافقت ایشان باز زدم و گفتم *

* قطعه *

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ * ور بسختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی * بنه ودست پیش سفله مدار
گر فریدون شود بنعمت و جاه * بی هنر را بهیچ کس مشمار
پرنیان و نسیج بر نا اهل * لاجورد و طلاست بر دیوار

۱۳ حکایت * حاتم طائی را گفتند - از خود بزرگ همّت تر کسی دیدهٔ ؟ گفت بلی روزی چهل شُتر قُربان کرده بودم و اُمرای عرب را طلب نموده - ناگاه بحاجتی بگوشهٔ صحرا رفتم خارکشی را دیدم پشتهٔ خار فراهم آورده - گفتم بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند * گفت * * بیت *

هر که نان از عمل خویش خورد * منّت حاتم طائی نبرد

من اورا جوانمرد تر از خود دیدم *

۱۴ حکایت گدائی را حکایت کنند - که نعمتی وافر اندوخته بود * یکی از پادشاهان گفتش که بدان مال مارا دستگیری کن که مُهمّی پیش آمده است * گفت - ای خداوند روی زمین - لائق قدر بزرگواری نباشد دست بمالِ چون من گدا آلوده کردن که جو جو

بگدائی فراهم آورده ام - گفت غمي نیست که بتاتار میدهم - الخَبِیثَاتُ لِلخَبِیثِینَ * بیت *

قَالوا عَجِینُ الکلسِ لَیسَ بِطاهرٍ * قُلنا نَسُدُّ به شُقوقَ المَبرَزِ

* بیت *

گر آب چاه نصرانی نه پاکست
جهود مرده میشوئي چه باکست

شنیدم که سراز فرمان مَلک باز کشید و حُجّت پیش گرفت و شوخ چشمی نمود * مَلک فرمود تا بزجر و تَوبیخ مال از گدا مستخلص کردند * * مثنوی *

بلطافت چو بر نیاید کار * سر ببی حُرمتی کشد نا چار
هرکه بر خویشتن نبخشاید * گر نبخشد کسی برو شاید

۱۵ حکایت * ابلهی را دیدم خلعتی ثمین در بر و قَصَبی مصری بر سر و مرکبی تازي در زیر * * بیت *

قَد شابَهَ بالوَری حِمارٌ * عِجلاً جَسَداً لَهُ خُوارُ

یکی گفت - سعدی - می بیني این دیبای مُعْلَم برین حیوانِ لایَعْلَم ؟ گفتم خطی زِشت است که بآبِ زر نوشته است * قطعه *

بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان
مگر دراعهٔ دستار و نقشِ بیرونش
بگرد در همه اسباب مُلک هستی او
که هیچ چیز نیابی حلال جُز خونش

* قطعه *

شریف اگر مُتَضَعِّف شَود خیال مبند

که پاي گاه بلندش ضعيف خواهد شد
ور آستانهٔ سیمین بمیخ زر کوبند
گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

۱۶ حکایت * موسی علیه السلام درویشي را دید که از برهنگی بریگ اندر شده * گفت - ای موسی دعا کن تا حق تعالی مراکفافي دهد * موسی دعاکرد و برفت * پس از چندگاهي دیدش گرفتار و خلقی برو گرد آمده * گفت - این را چه حالت است ؟ گفتند - خمر خورده است و عربده کرده و یکی را کشته - اکنون قصاص فرموده اند

* بیت *

عاجز باشدکه دست قدرت یابد * برخیزد و دست عاجزان بر تابد

موسی علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار * قال الله تعالی وَلَو بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوا فِی الأَرْضِ

* شعر *

ماذا أَخاضَکَ یا مَغرورُ فی الخَطَرِ * حَتّی هَلَکْتَ فَلَیْتَ النَّمْلُ لَم تَطِرِ

* نظم *

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش * سیلی خواهد بحقیقت سرش
آن نشنیدي که حکیمی چه گفت * مور همان به که نباشد پرش

حکمت * پدر را عسل بسیار است - امّا پسر گرمی دار است *

* بیت *

آن کس که توانگرت نمی گرداند * او مصلحت تو از تو بِه میداند

۱۷ حکایت * یکی از علما خورندهٔ بسیار داشت و کفاف اندک * با یکي از بزرگان - که حُسن ظنّ بلیغ در حقّ او داشت

حالِ خود بگفت * روي از توقّع او در هم کشید و تعرّضِ سؤال در نظرش قبیح آمد * قطعه *

ز بخت روي تُرُش کرده پیش یارِ عزیز
مَرَو که عیش بَرُو نیز تلخ گرداني
بحاجتي که رَوی تازه رو و خندان باش
فرو نه بندد کار کشاده پیشاني

آورده اند - که در وظیفهٔ او زیادت کرد و از ارادت کم * پس از چند روز بر قرار مَعهودش ندید - گفت * بیت *

بِئسَ الْمطاعِمُ حِینَ الذُلِّ تَکْسِبُها * الِقْدرُ مُنْتَصِبٌ و القَدْرُ مَخْفُوض

* بیت *

نانم افزود و آبِ رویم کاست * بی نوائی بِه از مَذَلّتِ خواست

۱۸ حکایت * درویش را ضرورتي پیش آمد * یکي گفتش - فلان نعمتِ بی قیاس دارد - اگر بر حاجتِ تو وقُوف یابد - همانا که در قضاي آن توقّف روا ندارد * گفت - من او را نمی دانم * گفت - مَنَت رهبری کنم * دستش گرفت و بمنزلِ آن شخص برد * یکی را دید لب فرو هشته و ابرو بهم کشیده و تُند و ترش نشسته - بر گشت و سخن نگفت * یکی گفتش - چه گفتي و چه کردي ؟ گفت - عطاي او بلقاي او بخشیدم * قطعه *

مبر حاجت بنزدیکِ تُرُش روي * که از خوي بدش فرسوده گردي
اگر گوئي غمِ دل با کسی گوي * که از رویش بنقد آسوده گردي

۱۹ حکایت * توانگر زادهٔ را دیدم - برگورِ پدر نشسته بود و با درویش بچهٔ مُناظره در پیوسته - که گورِ پدرم سنگینست - و کتابهٔ رنگین

و فرشِ رُخام و خشتِ فیروزه بکار برده و بگور پدرت چه ماند ؟ خشتی دو فراهم آورده و مُشتی خاک بران پاشیده • درویش پسر که بشنید گفت - تا پدرت از زیر آن سنگِ گران برخود بجنبد - پدرم ببهشت رسیده باشد • بیت •

هر که بَرْوَی نهند کمتر بار • بره آسوده تر کند رفتار

و در خبرست که مَوْتُ الفُقَراءِ رَاحةٌ • درویش چیزي ندارد که بحسرت بگذارد • قطعه •

مردِ درویش که بار ستم فاقه کشید
بدر مرگ همانا که سَبُکْ بار آید
آن که با دَولت و بانعمت وآساني زیست
مردنش زین همه - شك نیست که دشوار آید
بهمه حال اسیری که ز بندي برهد
خوشتر از حالِ امیری که گرفتار آید

بزرگی را پرسیدم از معنی این حدیث که " اَعدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ اَلَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ " • گفت - بحکمِ آن که هرآن کس که دشمنی دارد باتو - چون احسان کني - دوست گردد - مگر نفس که چندان که مُدارا کني مُخالفت زیادت کند • قطعه •

فرشته خوی شود آدمي بکم خوردن
وگر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد
مُراد هر که براری مُطیع امرتو گشت
خلافِ نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

۲۰ حکایت

مناظرۂ سعدی بامدعی در بیان توانگری و درویشی

یکی را دیدم در صورتِ درویشان نه بر سیرتِ ایشان در محفلی نشسته و شُنْعَتی در پیوسته و دفترِ شکایت باز کرده و مَذَمَّتِ توانگران آغاز نهاده سخن بدین جا رسانیده - که درویش را دستِ قُدرت بسته است و توانگران را پای اِرادت شکسته * بیت *

کریمان را بدست اندر درم نیست * خداوندانِ نعمت را کرم نیست

مرا - که پروردۂ نعمتِ بزرگانم - این سخن سخت آمد - گفتم - ای یار - توانگران دَخْلِ مسکینانند و ذخیرۂ گوشه نشینان و مَقْصَدِ زائران و کَهْفِ مُسافران و مُتَحَمِّلِ بارِ گران بهرِ دیگران * دست بطعام آنگه بَرَند - که زیر دستان و مُتَعَلِّقان بخورند - و فَضْلۂ مکارمِ ایشان باراملِ و اَیْتام و پیران و اقارب وجیران برسد * نظم *

توانگران را وقف است و نذر و مهمانی
زکوٰة و فطره و اعتاق و هدی و قُربانی
تو کَی بدولتِ ایشان رسی که نتوانی
جُز این دورکعت وآن هم بصد پریشانی

اگر قُدرتِ جُود است و گر قُوَّتِ سُجود توانگران را بِهْ مُیَسَّر می شود که مالِ مُزَکّا دارند و جامۂ پاک و عرضِ مَصون ودلِ فارغ - وقُوَّتِ طاعت در لُقمۂ لطیف است و صحتِ عبادت در کسوتِ نظیف * پیدا است - از مِعْدۂ خالی چه قوت آید و از دستِ تهی چه مُروت زاید و از پای شکسته چه سَیر و از دست بسته چه خَیْر * قطعه *

شب پراگنده خُسپد آنکه پدید * نَبُوَد وجهِ بامدادانش

مور گرد آوَرَد بتابستان * تا فراغت بُوَد زمستانش

فراغت با فاقه نمی پیوند و جمعیّت با تنگ دستی صورت نبندد * یکی تحریمهٔ عشا بسته و دیگری منتظر عَشا نشسته - این بدان کی ماند ؟ * بیت *

خداوند مُکنت بحق مُشتغل * پراگنده روزی پراگنده دل

پس عبادت ایشان بقَبول اولیٰتر که جمعند و حاضر- نه پریشان و پراگنده خاطر- اسباب معیشت ساخته و باوراد وطاعت پرداخته * عَرَب گوید - أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الفَقْرِ المُكِبِّ وجَوارِ مَن لایُحِبُّ * و در خبراست - که اَلْفَقْرُ سَوادُ الوَجْهِ فی الدّارَین * گفت آن نشنیدهٔ که فرمود خواجهٔ عالم - علیه افضلُ الصلوات و اکملُ التحیّات - اَلفقرُ فَخْري * گفتم - خاموش که إشارتِ خواجهٔ عالم - علیه السّلام - بفقر طائفه ایست که مردِ مَیدانِ رضا اند و تسلیم تیرِ قضا - نه اینان که که خرقهٔ ابرار پوشند و لُقمهٔ ادرار نوشند * قطعه *

ای طبلِ بلند بانگ و در باطن هیچ

بی توشه چه تدبیر کنی وقت پسیچ

روی طمع از خلق به پیچ ار مردی

تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ

درویش بی معرفت نیارامد تا فقرش بکُفر نانجامد - که ,, كادَ الفَقْرُ أَن يَكُونَ كُفرًا ,, * نشاید جز بوجود نعمت برهنهٔ را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن - و ابنای جنسِ مارا بمراتب ایشان که رساند ؟ و یَدِ علیا بیدِ سُفلی چه ماند ؟ نبینی که حق جلّ و علا

در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد که - أُولٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ تا بدانی - که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملک فراغت زیر نگین رزق مقسوم * بیت *

تشنگان را نماید اندر خواب

همه عالم بچشم چشمهٔ آب

حالی که من این بگفتم - عنان طاقت درویش از دست تحمّل برفت و تیغ زبان بر کشید و اسپ فصاحت در میدان وقاحت جهانید و بر من دوانید وگفت - چندان مبالغه که در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصوّر کند - که تریاق اند یا کلید خانهٔ ارزاق * مشتی متکبّر مغرور معجب نفور مشتغل مال و نعمت و مفتتن جاه و ثروت * سخن نگویند الّا بسفاهت و نظر نکنند الّا بکراهت - علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را به بی سروپائی معیوب گردانند * بعزّت مالی که دارند و غیرت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه شناسند * نه آن در سر دارند که سر بکسی برو آرند بیخبر از قول حکما که گفته اند - هر که بطاعت از دیگران کمست و بنعمت بیش بصورت توانگرست و بمعنی درویش * گفتم مذمّت ایشان روا مدار که خداوندان کرم اند * گفت - غلط کردی - که بندگان درمند * چه فایده که چون ابر آذارند و بر کس نمی بارند وچشمهٔ آفتابند و بر کس نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوارند و نمی رانند و قدمی بهر خدا ننهند و درمی بیرجا ندهند * مالی بمشقّت فراهم آرند و بخسّت نگاه دارند و بحسرت بگذارند - چنانکه بزرگان گفته اند - سیم بخیل وقتی از خاک برآید که بخیل

بخاک در آید * بیت

برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد

دگر کس آید و بی رنج و سعی بردارد

گفتمش - بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافتهٔ الا بعلت گدائی - وگر نه - هرکه طمع یکسو نهادهٔ - کریم و بخیلش یکی نماید * محک داند که زر چیست و گدا داند که ممسک کیست * گفتا - بتجربت آن همی گویم - که متعلقان بر در بدارند ... ن و غ... گمارند تا بار عزیزان ندهند ودست جفا برسینهٔ صاحبدلانند * ...ن و گویند اینجا کس نیست - و بحقیقت راست گویند * بیت *

آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست

خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست

گفتم - بعلت آنکه از دست متوقعان بجان آمده‌اند و از رقعهٔ گدایان بفغان * محال عقلست - که - اگر ریگ بیابان [redacted] گدایان پر شود * بیت *

دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا * پر نشود همچنان که چاه بشبنم

هر کجا سختی کشیدهٔ و تلخی چشیدهٔ بینی خود را بشره در کارهای مخوف اندازد و از توابع او نپرهیزد و از عقوبت آن نهراسد حلال از حرام نشناسد * قطعه *

سگی را گر کلوخی بر سر آید * زشادی برجهد کین استخوانست

وگر نعشی دوکس بر دوش گیرند. لئیم الطبع پندارد که خوانست

اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظست و بحلال از حرام محفوظ * من همانا - که تقریر این سخن بکردم و دلیل و برهان

بیاوردم - اکنون اِنْصاف از تو توقّع دارم * هرگز دیدهٔ دست دغائی
برکتف بسته یا بعلّت بی نوائي در زندان نشسته یا پردهٔ معصومی
دریده یا کفّی از معصم بریده - الّا بعلّت درویشی ؟ شیر مردان را
بحکم ضرورت در نقبها گرفته اند و کعبها سفته - اغلب تهي دستان
دامنِ عصمت بمعصیت آلایند و گرسنگان نانِ مردم ربایند *

* بیت *

چون سگِ درّنده گوشت یافت نپرسد
کین شترِ صالح است یا خرِ دجّال

مستوران بعلّتِ مفلسي در عینِ فساد افتاده اند و عِرضِ گرامي
در زشت نامی برباد داده * بیت *
با گرسنگي قوّتِ پرهیز نمانده * اِفلاس عنان از کفِ تقوی بستانَد
حاتم طائي - که بیابان نشین بود - اگر شهري بودی - از جوشِ
معیوب بیچاره شدي وجامه بروی پاره گردندي - چنانکه آمده است

* بیت *

در من منگر تا دگران چشم ندارند
کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی

گفتا - نه - که من بر حالِ ایشان رحمت میبرم * گفتم - نه -
که برمالِ ایشان حسرت میخوري * ما درین گفتار و هر دو بهم
گرفتار - هر بیذقي که براندی من بدفع آن کوشیدمی و هرشاهی
که بخواندی بفرزین بپوشیدمي تا نقدِ کیسهٔ همّت در باخت و
تیرِ جعبهٔ حجّت همه بینداخت * قطعه *

هان - تا سپر نیفگني از حملهٔ فصیح !

کو را جز آن مُبالغهٔ مُستعار نیست
دین ورز و معرفت که سخن دان سجع گوی
بر در سلاح دارد وکس در حصار نیست

دلیلش نماند - ذلیلش کردم - دست تعدّی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز * و سُنّتِ جاهلانست - که چون بدلیل از خصم فرومانند- سلسلهٔ خُصومت بجنبانند- چون آذر بُت‌تراش که بحُجّت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست که لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّکَ * دُشنامم داد - سَقَطش گفتم * گریبانم درید - زنخدانش شکستم * قطعه *

او بر من و من درو فتاده * خلق از پیِ ما دوان و خندان
انگشتِ تعجّبِ جهانی * از گفت و شنود ما بدندان

القصّه مُرافعهٔ این سخن بقاضی بردیم و بحکومتِ عدل راضی شدیم - تا حاکمِ مُسلمانان مَصْلَحَتی بجوید و میانِ توانگران ودرویشان فرقی بگوید * قاضي چون حیلتِ ما بدید و مَنطقِ ما شنید سر بگریبانِ تفکّر فرو برد و پس از تأمّلِ بسیار سر برآورد و گفت - ای آن که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی - بدان‌که هرجا که گُلست خار است و با خمر خُمار و بر سرِ گنج مار وآنجاکه دُرِّ شهوار ست نهنگِ مردُم خوار - لذّتِ عیشِ دُنیا را لدْغهٔ اجل در پسست و نعیمِ بهشت را دیوِ مکاره در پیش * بیت *

جورِ دشمن چه کند گر نکشد طالبِ دوست
گنج و مار وگُل و خار و غم و شادی بهم اند

نظر نکنی در بوستان که بید مُشکست و چوبِ خُشک ؟ همچنین در زُمرهٔ توانگران شاکرند و کَفور در حلقهٔ درویشان صابرند و ضجور *

* بیت *

اگر ژاله هر قطرهٔ در شُدي * چو خرمُهره بازار ها پُر شدی

مُقرّبانِ حضرتِ حقّ جَلَّ وَعلا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر همّت * مِهینِ توانگران آنست که غمِ درویشان خورد - و بهینِ درویشان آن که کَمِ توانگران نگیرد * وَ مَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ * پس رویِ عتاب از من بدرویش آورد و گفت - ای که گفتي توانگران مُشتغل اند بمَناهي و مستِ ملاهي ! نَعَم - طائفهٔ هستند بدین صفت که بیان کردي - قاصرِ همّت و کافر نعمت که ببرند و بنهند و بخورند و ندهند * اگر باران نبارد و یا طوفان جهان را بر دارد - باعتمادِ مُکنتِ خود از محنتِ درویش نپُرسند و از خدای تعالي نترسند و گویند　　* بیت *

گر از نیستي دیگري شد هلاک
مرا هست بَط را ز طوفان چه باک ؟

* ایضا *

دونان چو گلیمِ خویش بدرون بُردند
گویند چه غم گر همه عالم مُردند

قومي برین نمط که شنیدی - و طائفهٔ که خوانِ نعَم نهاده و صلای کرم در داده و میان بخدمت بسته و آبرو بتواضُع کُشاده * طالبِ نامند و مغفرت و صاحبِ دنیا و آخرت - چون بندگانِ حضرت پادشاه عالم عادل مؤیّد و منصور مالکِ ازمّهٔ انام حامیِ ثغور اِسلام وارثِ مُلکِ سُلَیمان اعدلِ ملوکِ زمان مُظفّر الدّنیا و الدّین ابوبکر سعد زنگي ادامَ اللهُ ایّامَه و نصَّر اعلامَه　　* قطعه *

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند
که دست جود تو با خاندان آدم کرد
خدای خواست که بر عالمی ببخشاید
بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد

قاضی چون سخن بدین غایت رسانید و از حدّ قیاس مبالغت نمود - ما نیز بمقتضای حکم قضا رضا دادیم و از ماضی در گذشتیم و بعد از محاذا طریق مدارا پیش گرفتیم و سر بقدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی دادیم و ختم سخن برین بود * قطعه *

مکن ز گردش گیتی شکایت - ای درویش !
که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی
توانگرا - چو دل و دست کامرانت هست
بخور ببخش ! که دنیا و آخرت بردی

۲۱ حکایت * اعرابی را دیدم - در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت می کرد - که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد با من چیزی نمانده - دل بر هلاک نهادم * ناگاه کیسهٔ یافتم پر از مروارید * که هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم که گندم بریان است یا رزت - و از آن تلختر بر خود نبانتم چون معلوم کردم که مروارید است * قطعه *

در بیابان خشک و ریگ روان * تشنه را در دهان چه دُر چه صدف
مرد بی توشه کوفتاد از پای * در کمربند او چه زر چه خزف

۲۲ حکایت * همچنین در قاع بسیط مسافری راه گم کرده و قوت و قوتش باخر آمده درمی چند بر میان داشت * بسیار بگردید

جای نبرد و بسختي هلاک شد * طائفهٔ برسیدند درمها را
رویش نهاده دیدند و بر خاک نبشته * قطعه *

گر همه زرِّ جعفري دارد * مردِ بی توشه بر نگیرد گام
در بیابان فقیرِ گرسنه را * شلغمِ پخته به ز نقرهٔ خام

۲۳ حکایت * هرگز از جورِ زمان نناليده بودم و از گردشِ آسمان نکشیده - مگر وقتي که پایم برهنه بود و استطاعت پای افشارِ نداشتم * بجامعِ کوفه در آمدم دلتنگ - یکي را دیدم که پاي نداشت - شکر نعمتِ حق بجای آوردم و بر بی کفشي صبر کردم * قطعه *

مرغِ بریان بچشمِ مردمِ سیر * کمتر از برگِ ترّه بر خوان است
وآن‌که را دستگاه وقوّت نیست * شلغمِ پخته مرغِ بریان است

۲۴ حکایت * یکي از ملوک با تني چند از خاصان در شکار گاهي بزمستان از شهر دور افتاد * تا شب در آمد - از دور دهي دیدند ویران و خانهٔ دهقانی دران * ملک گفت - شب آنجا رویم تا زحمتِ سرما کمتر باشد * یکي از وزرا گفت - لائقِ قدرِ بلندِ بادشاه نباشد بخانهٔ دهقانی رکیک التجا کردن - همین جاي خیمه زنیم و آتش بر فروزیم * دهقان را خبر شد - ما حضري ترتیب داد و پیشِ ملک حاضر آورد و زمینِ خدمت ببوسید - و گفت - قدرِ بلندِ سلطان بنزول کردن در خانهٔ دهقان نازل نشدي و لیکن نخواستند تا قدرِ دهقان بلند شود * ملک را سخنِ او خوش آمد و شبانگاه بمنزلِ او نزول کرد * دهقان خدمت پسندیده کرد * بامداد ملک باو خلعت و نعمت داد * شنیدم که قدمی چند در

رکاب سلطان میرفت و میگفت - * قطعه *

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزي کم
ز التفات به مهمان سرای دهقانی
کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید
که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی

۲۵ حکایت * بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتگار * شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد و همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن - که فلان انبازم بترکستانست و فلان بضاعت به هندوستان و این قبالهٔ فلان زمینست و فلان مال را فلان کس ضمین * گاه گفتي که خاطر اسکندریه دارم که هوایش خوشست و باز گفتي - نی دریای مغرب مشوش است * سعدیا - سفر دیگر درپیش است * اگر آن کرده شود - بقیت عمر بگوشه بنشینم * گفتم کدام سفر است ؟ گفت - گوگرد پارسی بچین خواهم بردن که شنیدم قیمت عظیم دارد - و ازانجا کاسهٔ چینی بروم برم - و دیبای رومي بهند و فولاد هندي بحلب و آبگینهٔ حلبي بیمن و برد یماني بپارس - از آن پس ترک کنم و بدکانی نشینم * چندانی ازین مالیخولیا فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند - گفت - ای سعدی - تو هم سخنی بگوي ازانها که دیدي و شنیدی * گفتم - * نظم *

آن شنیدستي که وقتی تاجري * در بیاباني بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را * یا قناعت پر کند یا خاک گور

۲۶ حکایت * مالداري را شنیدم که بنجل چنان معروف بود

که حاتم طائي بکرم * ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته - وخِسّت نَفْس در نهادش همچنان مُتمکّن تا بجائي که نانی را بجانی از دست ندادی - وگربهٔ ابو هُرَیْرَه را بلُقمهٔ ننواختی و سگ اصحاب کَهف را استخوانی نینداختی - فی الجمله کسي خانهٔ او را ندیدی دَر کُشاده و سُفرهٔ اورا سر کشاده * بیت *

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی
مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی

شنیدم که بدریای مَغرب راه مِصر بر گرفته بود و خیال فرعونی در سر کرده * بادي مُخالف گرد کَشتي برآمد و دریا در جوش آمد * حتّی إذا اَدْرَکَهُ الغَرَقُ * بیت *

باطبع ملولت چه کند دل که نسازد * شَرطه همه وقتی نبود لائق کشتی

دست دُعا بر آورد و فریاد بی فائده کردن گرفت - وَ إذَا رَکِبُوا فِي الْفُلْکِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّیْنَ * بیت *

دست تضرّع چه سود بندهٔ مُحتاج را
وقت دُعا بر خدا گاه کرم در بغل

* قطعه *

از زر و سیم راحتي برسان * خویشتن هم تَمتُّعی بر گیر
و آنکه این خانه از تو خواهد ماند * خشتی از سیم و خشتي از زرگیر

آورده اند که در مِصر اقارب درویش داشت - بعد از هَلاک او ببقیّت مال او توانگر شدند - و جامهای کهنه بمرگ او بدریدند * هم درآن هفته یکي را دیدم از ایشان بر بادپائی روان و غلامی درپی دوان * باخود گفتم * قطعه *

وه که گر مرده باز گردیدی * بمیان قبیله و پیوند
ردّ میراث سخت‌تر بودی * وارثانرا ز مرگ خویشاوند

بسابقهٔ معرفتی که درمیان مابود آستینش گرفتم و گفتم * بیت *

بخور ای نیک سیرت سره مرد * کان نگون بخت گرد کرد و نخورد

۲۷ حکایت * صیّادی ضعیف را ماهیِ قوی در دام افتاد * طاقتِ ضبطِ آن نداشت - ماهی برو غالب آمد و دام از دستش درربود و برفت * متحیّر شد و گفت * قطعه *

شد غلامی که آب جو آرد * آب جو آمد و غلام ببرد
دام هر بار ماهی آوردی * ماهی این بار رفت و دام ببرد

دیگر صیّادان دریغ خوردند و ملامتش کردند - که چنین صیدی در دامت افتاد و نتوانستی نگاه داشتن * گفت - ای برادران - چه توان کرد - مرا روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود و حکما گفته اند * صیادِ بی روزی در دجله ماهی نگیرد - و ماهیِ بی اجل در خشکی نمیرد * بیت *

صیاد نه هر بار شکاری ببرد * افتد که یکی روز پلنگش بدرد

۲۸ حکایت * دست و پا بریدهٔ هزار پائی را بکشت * صاحب دلی برو بگذشت وگفت - سُبحانَ اللّٰه - آنکه با هزار پای که داشت چون اجلش فرا رسید از بی دست و پائی جان نبرد *

* مثنوی *

چو آید ز پس دشمنِ جان‌ستان * ببندد اجل پای مردِ دوان
دران دم که دشمن پیاپی رسید * کمانِ کیانی نباید کشید

۲۹ حکایت * درویشی را شنیدم که در غاری نشسته بود - ودر

بروی جهانیان بسته - و سلاطین و ملوک را درچشم او شوکت نمانده

* قطعه *

هرکه برخود در سوال کشاد * تا بمیرد نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهي کن * گردن بی طمع بلند بود

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد - که توقع بکرم و اخلاق بزرگان آنست - که بنان و نمک باما موافقت کنند * شیخ رضا داد بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است * دیگر روز ملک بعذر قدومش رفت * عابد برجست و سر اورا در کنار گرفت و ثنا گفت * چون ملک رفت - یکی از اصحاب پرسید - که چندین ملاطفه - که تو امروز با ملک کردي - خلاف عادت بود * گفت - نشنودۀ ؟

* بیت *

هر کرا بر سماط بنشستي * واجب آمد بخدمتش برخاست

* مثنوی *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

۳۰ حکایت * دزدی گدای را گفت - شرم نداري که از برای جوی سیم دست پیش هر لئیم دراز میکني ؟ گفت * بیت *

دست دراز از پی یک حبه سیم * به که ببرند بدانگي دو نیم

باب چهارم

در فوائد خاموشی

---

۱ حکایت * یکی را از دوستان گفتم - که اِمتناعِ سخن گفتنم بعلّتِ آن اختیار آمده است - که غالبِ اوقات در سخن نیک و بد اِتفاق می افتد و دیدهٔ دشمن جز بر بدی نمی افتد * گفت - دشمن آن بِهْ که نیکی نبیند * * بیت *

هنر بچشمِ عداوت بزرگ تر عیبی است
گلست سعدی و در چشمِ دشمنان خار است

* بیت *

نور گیتی فُروزِ چشمهٔ هور * زشت باشد بچشمِ موشک کور

۲ حکایت * جوانی خردمند از فُنونِ فضایل حظّی وافر داشت و طبعی نافر * چندان که در محافلِ دانشمندان نشستی - زبان از گفتن بر بستی * باری پدر گفتش - تو نیز از آنچه دانی - چرا نگوئی؟ گفت - ترسم که از آنچه ندانم پرسند - شرمسار گردم *

* بیت *

نگفته ندارد کسی با تو کار * ولی چون بگفتی دلیلش بیار

* قطعه *

آن شنیدی که صوفیی میکوفت * زیرِ نعلَین ِ خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی * که بیا نعل بر ستورم بند

۳ حکایت * جالینوس حکیم ابلهی را دید - دست در گریبانِ دانشمندی زده بود و بی حُرمتي میکرد * گفت - اگر این دانا بودي - کارِ او با نادان بدانجا نرسیدی - که گفته اند * مثنوي *

دو عاقل را نباشد کین و پیکار * نه دانائي ستیزد با سبکسار
اگر نادان بوحشت سخت گوید * خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحب دل نگه دارند موئی * همیدون سرکش و آزرم جوئی
و گر از هر دو جانب جاهلانند * اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکي را زشت خوی داد دشنام * تحمّل کرد و گفت ای نیك فرجام
بتر زانم که خواهي گفت آني * که دانم عیب من چون من نداني

۴ حکایت * در عقدِ بیعِ سرائي متردّد بودم * جهودی گفت - بخر که من از کدخدایانِ قدیم این محلّتم - وصفِ این خانه از من پرس - که عیبي ندارد * گفتم - بجز آنکه تواش همسایهٔ * قطعه *

خانهٔ را که چون تو همسایه است * یک درم سیم کم عیار ارزد
لیک امیدوار باید بود * که پس از مرگِ تو هزار ارزد

۵ حکایت * خطیبي کریهُ الصّوت خود را خوش آواز پنداشتي وفریاد بی هوده برداشتی * گفتی نعیقِ غُرابُ البین در پردهٔ الحانِ اوست یا آیهٔ " اِنَّ اَنکَرَ الاَصوَاتِ لَصَوتُ الحَمِیر " درشانِ او * مردمِ قریه بعلّتِ جاهی - که داشت بلیّتش همي کشیدند و اذیّتش مصلحت نمی دیدند تا یکی از خُطَباء آن اِقلیم - که با او عداوتِ

نهانی داشت - روزی بپرسش آمده بودش - گفت ترا خوابی دیده‌ام * گفت - خیر چگونه ؟ گفت - چنان دیدم که آواز خوش داشتی و مردم از انفاس تو در راحت بودند * خطیب لختی اندیشید و گفت - مبارک خوابیست - که مرا برعیب من واقف گردانیدی * معلوم شد که آواز ناخوش دارم و مردم از من در رنج اند * عهد کردم که پس ازین خطبه نخوانم *

* قطعه *

از صحبت دوستان برنجم * کاخلاق بدم حسن نمایند
عیبم هنر و کمال بینند * خارم گل و یاسمن نمایند

۶ حکایت * یکی در مسجد سنجار بانگ نماز گفتی بآوازی که مستمعان را نفرت آمدی * و امیر آن مسجد مردی خوش سیرت بود - نخواستش که دل آزرده گردد * گفت - ای یار - این مسجد را مؤذنان قدیمند که هریکی را پنج دینار مرسوم مقرر داشته ام - اکنون ترا ده دینار میدهم - تا جای دیگر بروی * برین اتفاق افتاد و برفت * بعد از مدتی درگذری پیش امیر باز آمد و گفت * بر من حیف کردی - که ازان مقامم بده دینار براندی * آنجا که اکنون رفته ام بست دینارم میدهند تا جای دیگر روم * قبول نمی کنم * امیر را خنده آمد و گفت - زینهار نستانی که زود باشد که بپنجاه دینار راضی گردند *

* بیت *

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل
چنان که بانگ درشت تو میخراشد دل

۷ حکایت * ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن می خواند * صاحب دلی گذر کرد و گفت - ترا مشاهره چندست ؟ گفت -

هیچ * گفت - پس چرا این همه خود را زحمت میدهی ؟ گفت - از برای خدا میخوانم * گفت - از برای خدا که مخوان !

* بیت *

گر تو قرآن برین نمط خوانی * ببری رونقِ مسلمانی

۸ حکایت * یکی را از عُلماءِ معتبر مُناظَره اُفتاد با یکی از مَلاحِده لعنهُ اللّه علی حده * بحُجّت با او بر نیامد * سپر بینداخت و بر گشت * کسی گفتش - تو با چندین علم و ادب که داری با بی دینی بر نیامدی ؟ گفت - علمِ من قرآن است و حدیث و گفتارِ مشایخ و او دینها مُعتقد نیست * مرا شنیدنِ کفرِ او بچه کار آید ؟

* بیت *

آن کس که بقرآن و خبر زو نرهی
آنست جوابش که جوابش ندهی

۹ حکایت * سَحبانِ وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکمِ آنکه بر سرِ جمع سالی سخن گفتی و لفظی مُکرّر نکردی * و اگر همان سخن اِتّفاق اُفتادی - بعبارتی دیگر بگفتی - و از جملهٔ آدابِ نُدماءِ حضرتِ پادشاهان یکی اینست * مثنوی *

سخن گرچه دلبند و شیرین بود * سزاوارِ تصدیق و تحسین بود
چو باری بگفتی مگو باز پس * که حلوا چو یکبار خوردند و بس

۱۰ حکایت * یکی را از حکما شنیدم - که میگفت - هرگز کسی بجهلِ خویش اِقرار نکرده است - مگر آن کس - که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نا گفته سخن آغاز کند * مثنوی *

سخن را سرست ای خردمند و بُن * میاور سخن درمیانِ سخن

خداوندِ تدبیر و فرهنگ و هوش * نگوید سخن تا نه بیند خموش

۱۱ حکایت * تنی چند از نزدیکانِ سلطانِ محمود حسنِ میمندی را گفتند - که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت ؟ گفت - بر شما هم پوشیده نباشد * گفتند - آنچه باتو گوید که ظهیرِ سریرِ سلطنتی و مشیرِ تدبیرِ مملکت بامثالِ ما گفتن روا ندارد * گفت باعتمادِ آن که داند که با کسی نگویم - پس چرا همی پرسید ؟ * بیت *

نه هر سخن که بر آید بگوید اهلِ شناخت
بسرِّ شاه سرِ خویش در نشاید باخت

۱۲ حکایت * یکی از شعرا پیشِ امیرِ دزدان رفت و ثنا بگفت * فرمود تا جامه ازو بدر کردند * سگان در قفا افتادند * خواست تا سنگی بر دارد * زمین یخ گرفته بود - عاجز شد * گفت - این چه حرامزاده مردمانند که سگ را کشاده و سنگ را بسته * امیر از غرفه می دید - بشنید - بخندید و گفت - ای حکیم چیزی بخواه ! گفت - جامهٔ خود می خواهم - اگر اِنعام فرمائی * مصراع *

رضینا مِن نوالِك بالرّحیل

* بیت *

امیدوار بُوَد آدمی بخیرِ کسان * مرا بخیرِ تو امید نیست بد مرسان

سالارِ دزدان را برو رحمت آمد جامه بفرمود و قباء پوستینی بران مزید کرد و درمی چند بداد *

۱۳ حکایت * منجمی بخانه درآمد - یکی مرد بیگانه دید

با زنِ او بهم نشسته * دشنام داد و سَقَط گفت - فتنه و آشوب برخاست * صاحب دلی برین حال واقف شد و گفت * بیت *

تو بر اوجِ فلک چه دانی چیست * چون ندانی که در سرای تو کیست

۱۴ حکایت * بازرگانی را هزار دینار خَسارت افتاد - پسر را گفت - نباید که با کسی این سخن درمیان نهی * گفت - ای پدر فرمان تراست - نگویم - ولیکن باید که مرا بر فائدهٔ این مطّلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت - تا مصیبت دو نشود - یکی نقصانِ مایه و دُوُم شماتتِ همسایه * بیت *

مگو اندُهٔ خویش با دشمنان * که لاحَول گویند شادی کُنان



منتخب انوار سہیلی

بسم الله الرحمن الرحيم

باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی و نمّام

جوهریانِ رستهٔ بازارِ معانی - و صرّافانِ دارُالعیارِ سخندانی - وچهره کشایانِ غرائبِ حکایات - و صورت آرایانِ عجایب روایات - عُنوانِ جرائدِ اخبار را بدین گونه آرایش داده اند - و دیباجهٔ صحائفِ اسمار را بدین نمط توشیح و تزیین نموده - که در قدیمُ الایّام باقصای ممالک چین بادشاهی بود - که صیتِ دَولت و کامگاریِ او در اطراف و جوانبِ عالم سائر - و ذکرِ عظمت و شهریاریِ او چون نیّرِ اعظم نصفُ النّهار ظاهر * سلاطینِ نامدار حلقهٔ اطاعتِ او در گوشِ جان کشیده - و پادشاهانِ رفیع مقدار غاشیهٔ اِمتثالِ او بر دوشِ دل گرفته * نظم * فریدون حشمتی جمشید جاهی * سکندر شوکتی دارا پناهی زعدلش چون رخِ خوبانِ مهوش * بیکجا جمع گشته آب و آتش برحاشیهٔ بساطِ دَولتِ روز افزونش - پَیوسته اُمَرای عالم گیر - و وُزَرای صائب تدبیر - کمرِ خدمت گاری بمیانِ جان بسته * در پای تخت آسمان پایه اش - همواره فُضَلای بزرگوار - و حُکَمای نصیحت شعار - بر کرسیِ هوا داری نشسته * خزانه بانواعِ جَواهر و اصنافِ نُقود مشحون * و لشکرِ جرّارِ نامدر از حدِّ حساب و شمار بیرون * شجاعتی با سخاوت قرین - سلطنتی با سیاست همنشین * مثنوی *

داغ نه ناصیهٔ سر کشان * تیغ زن تارک لشکر کشان
معدلتش قاهر خون خوارگان * مرحمتش چارهٔ بیچارگان

و آن پادشاه را همایون فال گفتندی - که بعدل شاملش فال رعایا همایون بود * و بلطف کاملش حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقرون * و مقرر است که اگر شحنهٔ عدل بضبط احوال رعیت اهتمام نه نماید * دزد فتنه بدست یاری ستم دمار از روزگار خاص و عام برآرد * و اگر پرتو شمع انصاف کلبهٔ تاریک دردمندان را روشنائي نه بخشد * ظلمات ظلم اطراف وجوانب مملکت را چون دل ستمگاران تیره دارد * مثنوی *

شهنشاه را خوبي از داد اوست * پناه خدا ایمن آباد اوست
شه از داد خود گر پشیمان شود * ولایت ز بیداد ویران شود

و این پادشاه را وزیری بود رعیت پرور و مرحمت گستر * که رای عالم آرایش شمع شبستان مملکت بودي - و فکر صواب اندیش او بیک تأمل هزار عقدهٔ مشکل برکشودي * کشتی دریای فتنه‌را حلم گران سنگ او در گرداب اضطراب ساکن ساختی - و شاخهاي دامن گیر خارستان بیداد را تند باد سیاست او از بیخ و بنیاد برانداختی * نظم *

چو رای خرده دان در کار بستي * بیك تدبیر صد لشکر شکستي
چو کار مملکت را نظم دادی * بیک مکتوب اقلیمی کشادی

و بجهت آنکه از راي خجستهٔ او کار آن ولایت رونقی تمام داشت اورا خجسته رای خواندندی * وهمایون فال درهیچ مهم بی‌مشاورت خجسته رای خوض نه نمودي * و بی تدبیر او درجزئی و کلی امور

شروع نفرمودی * نه بی اجازت او در میدان رزم کمر محاربت می بست * و نه بی اشارت او در ایوان بزم بر مسند عیش و عشرت می نشست * و هرآینه پادشاهان نامدار و سرفرازان کامگار را باید که بحکم - وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ - بی مدد مشاورت بزرگان خردمندان در مصالح ملک مدخل نه نمایند * و تمام نظام اعمال و احکام خود به تدبیر وزیران کامل و مشیران عاقل باز بندند * تا بفحوای مَا تَشَاوَرَ قَوْمٌ إِلَّا هَدَاهُمُ اللّٰهُ إِلَى رُشْدِ أُمُورِهِمْ * هرچه از ایشان صادر گردد بصلاح مقرون باشد * و امنیت عالم و جمعیت حال بنی آدم را متضمن * * بیت *

در همه کار مشورت باید * کار بی مشورت نکو ناید

اتفاقا روزی همایون فال عزیمت شکار فرمود * خجسته رای چون دولت ملازم رکاب همایون بود * فضای صحرای شکارگاه از قدوم مبارک پادشاه غیرت سپهر برین شد * و نسر طائر بامید آنکه طعمهٔ شاهین شاه گردد متوجه مرکز زمین گشت * جانوران شکاری بند گسسته و از حبس وقید جسته بجست وجوی صید درحرکت آمدند * یوز پلنگینه پوش از برای مشاهدهٔ جمال آهوان سیاه چشم همه تن دیده گشته بود * وسگ شیر چنگال از آرزوی وصال خرگوش هزارگونه روباه بازي آموخته * باز بلند پرواز چون تیر پرتاب از شست تیر انداز رو باوج سپهر نهاده * و شاهین نوا ساز بزخمهای چنگ خونریز رگ شریان از نای مرغان کشاده * مثنوی *

برون جستند بازان سبک خیز * بخون صید کرده چنگ را تیز
در آمد چنگل شاهین بتاراج * نه طوطی ماند بر بالا نه دراج

کمین بگشادن یوزان ز هر سو * فرو بسته رهِ جستن بر آهو
ز سیرِ تازیانِ تیز آهنگ * فضای دشت بر نخچیر شد تنگ
چون شاه از نشاط شکار پرداخت - و صحرا را از چرنده وهوا از پرنده خالی ساخت - لشکریان اجازت اِنصراف یافتند - وشاه و وزیر متوجه دارُالسَّلطنت شدند * امّا دران محل از تابِ آفتاب خفتانِ فولاد چون موم نرم میگشت * وازگرمیِ برگستوان - که با شُعلهٔ آتش لاف برابری زدی - مرکبِ باد رفتار برجای خُشک می شد * مثنوی *

آتشکده گشته کوه و کان هم * تفتیده زمین و آسمان هم
مرغانِ چمن خزیده در شاخ * در رفته چرندگان بسوراخ

همایون فال باخجسته رای گفت - که درچُنین هوای گرم حرکت کردن از حکمت نیست * و نیز به سایهٔ خرگاه پناه بردن دافع حرارت نی * از شدّتِ گرما کُرهٔ خاک چون کورهٔ آهنگران تافته * و مرکزِ زمین چون محیطِ اثیر معدنِ آتش شده * چه نوع تدبیری می سازی که زمانی در سایه برآسائیم ؟ و چون عَنقای خورشید مَیل باشیانه مغرب نماید - ما نیز بمستقرِ عزّت نُزول نمائیم * خجسته رای زبانِ ثنا برکشاد و گفت * بیت *

کای آفتابِ کشوَر و ای سایهٔ خدای
میمون تر است چترِ تو از سایهٔ همای

بندگان را که بظلِّ لوای هما آسای سلطانی اِلتجا دارند از شُعلهٔ مَشعلهٔ جهان سوزِ آفتاب باکی نیست * بیت *

از تابِ آفتابِ حوادث چه غم خوریم
چون سایبانِ لطفِ تو باشد پناه ما

و لیکن ذات عالي صفات السّلطانُ ظِلّ اللّٰه را - که خلقي در سایهٔ دولت او آسوده اند - از حرارتِ هوا که انواعِ رنج و صُداع بران مترتّب است احتراز فرمودن عینِ صواب می نماید * ع *

سلامت همه آفاق در سلامت تست * من درین نزدیکی کوهي می بینم چون همّت جوان مردان عالي - وچون پایهٔ رتبت صاحب دلان بلند - باندک فرصتي پیش ازین آنجا رسیده بودم * از سرتا پا حلّهٔ سبز پوشیده بود * وهزار چشمهٔ نوش از دلِ صافیِ او جوش زده * ریاحین و ازهارش چون انجُمِ فلک تابان * و جداولِ چشمه سارش چون جویهاي روضهٔ رضوان درخشان * صلاح درآنست که عنانِ عزیمت بدان طرف مُنعطف گردد * تا ساعتي چون سبزه بسایهٔ بید خوش برآئیم * و زماني چون یاسمن برلبِ آب و کنارِ چمن تازه و خرّم شویم * * بیت *

برلبِ جوی نشین و گذرِ عُمر به بین
کین اشارت ز جهانِ گذران ما را بس

همایون فال بهٔقولِ خجسته راي روی بدان صوب نهاده - و در اندک زماني قطعِ مسافت کرده - بغبارِ سُم سمندِ رخش شکوه دامنِ کوه را چون آستینِ اهلِ اقبال بوسه جايِ سعادت مندان ساخت * کوهي دید فرقِ همّت از اوجِ سپهر گذرانیده * و سرِ تیغ سبز فام بسپر زرنگارِ آفتاب رسانیده * یا چون شَیخي که بصفتِ وَ الْجِبَالَ اَوْتَادًا - پای ثبات در دامنِ تمکین کشیده باشد * واز چشمهای گریان سَیلِ سرشک روانش بدامان رسیده * شاه ببالای کوه برآمده چون ابر دامن در کمر زده بهر جانب طَوفی می نمود * ناگاه فضائي پدید آمد

چون میدان امل در غایت وسعت * و عرصهٔ پیدا شد چون ساحت امید در نهایت فسحت * از سبزه نمودار گلشن آسمان * و به آب و هوا مشابهٔ مرغزار جنان * و در صحن او بنفشه از حوالی گل چون زلف دل فریب خوبان سر بر زده * وسنبل تر با لالهٔ خود روی چون خط غالیه بیز شکر لبان خوش بر آمده * بید طبری نیمهٔ اطلس گلگون پوشیده * و سرو سهي بغلطاق حریر فستقي در بر کشیده * زبان نسیم مشکبار اسرار روائح گلزار به چهار سوی جهان فاش می کرد * و از گفتگوی بلبل حکایت رنگ و بوي گل بسمع ساکنان سراچهٔ عالم بالا می رسید * * مثنوی *

لطیف و دلگشا آب و هوائي * مبارک منزلي فرخنده جائي ریاحین بر کنار جوی رسته * بآب ژاله دست و روي شسته درختان چون بتان قد بر کشیده * ز یکدیگر به خوبي سر کشیده فراز شاخ مرغان خوش آواز * بالحان ارغنونها کرده بر ساز نهال سرو کرجنت سبق داشت * خط طوبی لهم بر هر ورق داشت و درمیان این مرغزار غدیری بود آب او چون چشمهٔ حیات روان افزا * و مانند سلسبیل بهشت در عین لطافت و صفا * بیت *

روان اندر و ماهئ سیم پیکر * چو ماه نو اندر سپهر مدور

وزیر بفرمود تا کنار غدیر را بسریر شاهي بیا راستند و همایون فال بر مسند راحت قرار گرفت * ملازمان رکاب دولت انتساب هریک برلب جوی و سایهٔ درختي آرام یافتند * و آن منزل بهشت آئین را - بعد ازان هوای هاویه مثال - غنیمت شگرف دانسته هریک به زبان حال این بیت انشا می کردند * بیت *

یارب منم از بادیهٔ رنج و الم * وارسته نشسته در گلستان ارم

شاه و وزیر بریک گوشهٔ بساط از مرکب سواری اسپ و فیل پیاده شده - و بی بازي از فرزین بند خیال فاسد برد و ساحت عرصهٔ تعلقات رخ همت بر تافته - در عجائب مصنوعات الهی - و غرائب مبدعات نامتناهي - تاملی میفرمودند * و خطبهٔ ثنای ملک متعال که نقاش تقدیرش برروی لوح سنگین کوه به قلم قدرت چندین نقش زیبا نگارد - و نیرنگ قدرتش از دل سنگ این همه نباتهای رنگا رنگ برآرد - ادا مي نمودند * گاه از اوراق گلستان این بیت تکرار کردندی * بیت *

نه بلبل بر گلش تسبیح خوان است

که هر خاری به تسبیحش زبان است

و گاه بر صفحات نگارستان این نقش مشاهده نمودندی که * بیت *

گاه سازد برگ گل را مرکب از باد صبا

گه نهد بر پاي باد از آب صافي سلسله

از خط مسلسل که خامهٔ قدرت بروي صفحهٔ آب میکشید - حرف - وَفَجَّرْنَا فِيْهَا الْعُيُوْنَ - می خواندند * و از لوح زمردین سبزه که برقوم قلم فطرت منقش می‌شد آیهٔ وَجَعَلْنَا فِيْهَا جَنّاتٍ - مطالعه می کردند * در اثناي این حال نظر همایون فال بر درختي افتاد که از برگ ریزی چون شاخ خزان دیده بی نوا * و از غایت کهنگی چون پیران بر جا مانده بی نشو و نما * دهرهٔ دهقان دهر به قطع و فصل اعضای او یک روی شده * و ارّهٔ نجار روزگار بپاره کردن پود و تار او دندان طمع تیز کرده * بیت *

شاهد باغ است درخت جوان * پیر شود بشکندش باغبان

میان آن درخت چون دل درویشان فارغ بال تهی گشته * وخیل زنبور عسل جهت ذخیرهٔ معاش خود پناه بدان قلعه آورده * شاه چون غوغای زنبور دید - از وزیر جهاندیده پرسید - که اجتماع این مرغان سُبک پرواز را بر حوالی این درخت سبب چیست * وآمدشد این کمر بستگان بر فراز و نشیب این مرغزار به فرمان کیست * بیت *

ازین آمد شدن مقصود شان چیست

درین محرابگه معبود شان کیست

خجسته رای زبان بر کشاد که ای شهریار کامگار اینها گروهی اند بسیار مُنفعت و اندک مَضرّت * بحکم نظافت و لطافت که لازم ذات ایشانست - شرف الهام الٰهی که نکتهٔ - و اوحیٰ ربّکَ الی النّحل - بیان آن میکند دریافته اند * و بفیض عنایت پادشاهی فرمان - ان اتّخذی من الجبال بیُوتًا - را کمر امتثال بر میان جان بسته * ایشان را پادشاهی است که او را یعسوب خوانند بجثّه ازینها بزرگتر است * و مجموع ایشان بشکوه وصهابت او سر بر خط متابعت نهاده اند * و او بر تخت مربّع که از موم ترتیب یافته قرار گرفته است * و وزیر و حاجب و دربان و پاسبان و چاوش و نائب بر کار کرده * کیاست ملازمان او به حدّی است که هریک برای خود از موم خانهای مسدّس بسازند - بروجهی که اضلاع آن را هیچ تفاوتی نباشد * و مُهندسان کامل را بی پرکار و مسطر و دیگر ادوات مثل آن مُیسّر نشود * وچون خانه باتمام رسد بحکم سُلطان ازان منزل بیرون آیند * و امیر نحل بزبان حال از ایشان عهدی فرا ستاند که لطافت

خود را بکثافت مبدّل نکنند - و ذَیلِ طهارتِ خود را بلوثِ نجاست نیالایند * بنابر وفای عهد جز بر شاخِ گلِ خشبوی و شگوفهٔ پاکیزه نه نشینند - تا آنچه ازان برگهای لطیف تناول نموده باشند باندک وقتی در درونِ ایشان بشکلِ لُعابِ تازهٔ خوش مزه جمع شود * و شربتی بیرون آید که در دارو خانهٔ حکمت صفتِ فِیْهِ شفاءٌ لِلنَّاسِ - درشانِ او راست باشد * و چون بخانه معاودت نمایند دربانان ایشان را ببویند * اگر برهمان عهد خود اند - یعنی از آنچه حکم طهارت نداشته باشد اِحتراز نموده اند - اِجازت است که به حُجرهٔ مسدّس و خانهٔ موسّس خود درآیند * و اگر عیاذًا بِاللّٰه از مضمونِ این بیت که * بیت *

دستِ وفا در کمرِ عهد کن * تا نشوی عهد شکن جهد کن

تجاوز نموده باشند - و از ایشان رائحهٔ که موجب نفرت و تراهیت باشد دریابند - فی الحال ایشان را دو نیم کنند * و اگر دربانان تغافل ورزیده ایشان را راه دهند - و پادشاه آن رائحه کریه استشمام نماید - بذاتِ خود متفحّصِ این حال شده آن زنبورِ بخت برگشته را بسباحتگاه حاضر گرداند * و اوّل به قتلِ دربانان فرمان دهد - بعد ازان زنبور بی ادب را بکُشد - تا دیگری از جنسِ ایشان این حرکت نکند * و اگر فرضًا بیگانهٔ از زنبور خانهٔ دیگر خواهد که بمنزلِ ایشان در آید - دربانان او را منع کنند * و اگر ممتنع نشود بقتل رسانند * و در اخبار آمده است که جمشید جهاندار آئینِ دربان و پاسبان و تعیّنِ حُجّاب و بوّاب و ترتیب تخت و مسند از ایشان گرفت - و بمُرورِ زمان بمرتبهٔ کمال رسید * همایون فال چون این سخن بشنید طبعِ لطیفش را مَیلی بمشاهدهٔ احاسِ

ایشان پدید آمد * برخاست و بپای درخت آمده زمانی تفرّج درگاه و بارگاه و دستورآمد و شد و قانونِ ملازمت وخدمت ایشان کرد * جمعی دید فرمانِ الٰهي را کمر بسته - و سلیمان وار بر مرکب هوا نشسته * غذای پاک و جاي پاکیزه اختیار نموده * هیچ یک را با سود و زیانِ دیگری کار نه * و هیچ کدام به نسبتِ ابنای جنسِ خود درمقامِ ایذا و آزار نه * بیت *

خوشا سرفرازانِ کوتاه دست * بزرگانِ خُرد و بلندانِ پست

گفت ای خجسته رای عجب که باجودِ نشاءِ سَبُعیّت - که در نهادِ ایشان مرکوز است - درپیِ آزارِ یکدیگر نیستند * و با آنکه نیش دارند جز نوش ندهند * و باوجودِ هَیبت که در هَیأتِ ایشان تعبیه است تلطُّف و ملایمت نمایند * و ما درمیانِ آدمیان بخلافِ این مشاهده میکنیم که جمعي از ایشان بني نَوعِ خودرا متضرّر سازند * و خواهند که بنیادِ بقاي هم چون خودي را بر اندازند * بیت *

دَور کن کز سرِ دامردمی * پُر حذر است آدمی از آدمی

وزیر گفت این جانوران که شما می بنید بر یک طبیعت آفریده شده اند * وآدمیان براطباعِ مختلف مخلوق گشته اند * و بسبب آنکه در ترکیبِ ایشان روح و جسم وکثیف ولطیف - و نور و ظلمت بهم بر آمیخته اند - و نقدِ مُلک و ملَکوت وحاصلِ علوي و سفلي درقالبِ ایشان ریخته - لاجَرم هریکي را مشربي جداگانه و مذهبي علیحده پَیدا شده * قد عَلِمَ کلُّ اناسٍ مشربهم * هم از عقولِ ملکیّه ایشان را بهره داده اند * و هم از نفوسِ شیاطین قسمتي بدیشان فرستاده * تا هرکدام که دستِ موافقت در دامنِ عقل زنند بقدمِ شرف بدرجاتِ

وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ - ترقي نمايند * و هر كدام كه سر متابعت بر خطِ فرمانِ نفس نهد از غايت رذالت بدرکات بَلْ هُمْ اَضَلُّ طَرِيقًا - محبوس ماند * و چه زيبا گفته است * * بيت *

بهرۀ از مَلَكت هست و نصيبی از ديو
ترک ديوی کن و بگذر بفضليت زمَلَک

و اکثر مردمان بواسطۀ پيروی نفس جفا جوی مظهرِ اخلاق ذميمه چون حِرص و آز و حسد و حِقد ظلم و عُجْب و ريا و رعونت و غيبت و تهمت و بُهتان و مانند آن واقع شده‌اند * * بيت *

بيخردي چند زخود بيخبر * عيب پسندند برغم هنر
دور شوند از بد‌ماغی رسند * باد شوند از بچراغی رسند

شاه فرمود كه بدين نوع كه تو بيان‌كردي - و حقيقت حالِ نفس پرستان باز نمودي - صلاح كُلّيِ آدميان در آنست كه هريک از ايشان پاي عُزلت در دامنِ فراغت كشند * و در صحبتِ ديگران بروي خود دربسته پيوسته به‌تزكيۀ خويش مشغول گردند * باشد كه از ورطۀ خون خوارِ ضلالت - كه منشاي آن اخلاق ناپسنديده است خلاصي روی نمايد * ع * زين ميان گريزدوان به كه كناري گيرند * و من شنيده بودم كه حُضور در وحدت است و فراغت در عُزلت * و مرا امروز يقين شد كه صحبتِ اغلب مردمان از زهرِ افعيِ‌زيان كارتراست * و مخالطت با ايشان از مخاطرۀ جان دادن دُشوار تر * وآنكه بعضي از حُكَما مدّتهاي متمادی در كُنجِ غاری ياتنگ چاهی روزگار گذرانيده اند نظرِ ايشان بربن معني بوده * نظم *

عمر چه بگزيند هر كو عاقلست * زانكه در خلوت صفا هاي دلست

ظلمت چه به که ظلمتهای خلق * میگریزد عاقل از غوغای خلق
بلکه درویشان کامل صافي دل از خود خلوت سازند و باوجود این
حال کي با دیگري پردازند * بیت *

خلوتی خواهم که دَور چرخ اگر چون گرد باد
خاکدان دهر را بیزد نیابد گرد من

خجسته رای فرمود - که آنچه بر زبان الهام نشان حضرت پادشاه جهان پناه گذشت - عَین صدق و محض صواب است * چه صحبت سبب پراگندگی خاطر - و عزلت موجب جمعیّت باطن و ظاهر است چنانچه فرموده اند * رباعي *

داني که شب و روز که مجموع بود * آن گوشه نشیني که به مجمع نرود
درغنچه دل نازک گل باشد جمع * چون رفت درانجمن پراگنده شود

فامّا بعضی از بزرگان دین و ارباب یقین - بشرط صلاح حال مصاحب و قرین - صحبت را بر خلوت تفضیل داده اند * و گفته که صحبت با همنشین نیکو به از وحدت است * و وقتي که رفیق شفیق یافت نشود وحدت به از صحبت * بیت *

خلوت از اغیار باید نه ز یار * پوستین بهر دَمی آمدني بهار

و في نفس الامر صحبت سبب اکتساب فضائل و فواضل است - و رابطهٔ اجتماع در سلک اعالي و افاضل * بیت *

دست طلب از دامن صحبت مگسل
تنها منشین که بیم دیوانگي است

و از فحواي حدیث لَا رُهْبَانِیَّةَ فِي الْاِسْلَامِ - چنین مفهوم مي شود که فوائد صحبت از منافع عزلت بیشتر باشد * و آدمی را خود طرح

خلوت انداختن - و بمصاحبت ابنای جنس نپرداختن - چگونه میسّر شود ؟ که قهرمان قدرت قاهرهٔ اِلٰهی جماعت آدمیان را عرصهٔ احتیاط ساخته * و هر یک از ایشان را محتاج دیگری گردانیده * بواسطهٔ انکه ایشان مَدَنیُّ الطَّبع واقع شده‌اند یعنی طالب اجتماعی اند که مسمی به تمدُّن است * و مراد از تمدُّن یاری دادن و معاونت نمودن این نَوع باشد هر یکدیگر را * که بقای شخص و نوعی این طایفه جز بمعاونت صورت نمی بندد * که اگر مَثَلاً یکی را به خود ترتیب غذا و لباس و مسکن بایستی نمود - اَوّلا ادوات نجّاری و حدّادی که جز بدان تهیّهٔ آلاتِ زرع و حصاد و انچه بران متفرّع است میسّر نگردد بدست بایستی آورد و بقای او بی غذا بدین مدّت وفا نکردی * و بعد از تهیّهٔ این اسباب اگر همه اَوقات بیک شغل صرف نمودی بر ساختن و پرداختنِ بعضی ازان قادر نه بودی * فکَیفَ که به مجموع آن اشتغال می باید کرد * پس ضرورت شد که جمعی معاونِ یکدیگر بوده هر یک بمهمّی زیاده از قدر کفافِ خود قیام نمایند * و آنچه زیاده باشد بدیگری که محتاج آنست بدهند و بدلِ آن بمقدار عملِ خود اجرت بگیرند * تا مُهِمّات مجموع بسببِ آن جمعیّت انتظام پذیرد * و ازین مقدّمات معلوم شد که آدمیان محتاج بمعاونت یکدیگر اند * و معاونت بی اجتماع محال است * پس تنها نشستن مجموع از قبیلِ محالات باشد و گویا سرِّ اَلجَمَاعَةُ رَحمَةٌ - اشارت بدین حال نیز هست * بیت * بگیرد دامنِ جمعیّتی و کاری ساز * که هیچ کار میسّر نشد به تنهائی

پادشاه فرمود که آنچه وزیر بیان کرد خُلاصهٔ حکمت و نُقاوهٔ دانش است * لیکن بخاطر چُنان میرسد که بعد ما که ایشان محتاج اند

باجتماع - هر آینه اختلاف مشارب ایشان مقتضي نزاع خواهد بود * براي آنکه بعضي از بعضي قوي‌تر باشند بحسب جثّه - و زور ایشان زیاده بود * و برخي دیگر بمال و جاه از دیگران فائق باشند * و برطایفهٔ دیگر حرص و شره غالب باشد - آنها که بزور و زر از دیگران درپیش باشند داعیهٔ تغلّب و ستم از نهاد ایشان سر برزند * و هرآینه آن متغلّب چنان خواهد بود که اغلب مردمان را در قید خدمت خود کشد و حریص را طمع آن پدید آید که اکثر حاصلات مردم به حوزهٔ تصرّف درآورد * و این صورتها موجب نزاع باشد و در آخر بافساد کشد

* بیت *

نزاع آنچنان آتشي برفروزد * که از تاب آن هرچه باشد بسوزد

وزیر گفت اي شهنشاه حکمت پناه - جهت دفع این نزاع - تدبیري مقرّر شده است که هریک را بحقّ خود قانع ساخته دست تعدّي اورا از تصرّف در حقوق دیگران کوتاه مي گرداند * و آن تدبیر را سیاست خوانند * ومدار آن برقانون عدالت است که عبارت از ملاحظهٔ وَسَط باشد - یعني مرکز دائرهٔ فضیلت که بحکم خَیرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا - اشتمال اطراف بر رذائل ظاهر است چنانچه گفته اند * نظم *

میانهٔ طَرَفَین از صفات چندانی
تفاوتست که از آفتاب تا به سها
پس اختیار وَسَط راست در جمیع امور
بدان دلیل که خَیرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا

پادشاه فرمود که ان اوساط را که بسبب شناخت آن - روي اشیا باعتدال صورت بندد از کجا معلوم توان کرد ؟ وزیر گفت

تعیینِ کنندهٔ آن شخصی کاملِ مُکمّل است - مؤید من عند الله - که فرستادهٔ حضرتِ عزّتست بخلق * و حُکما اورا ناموسِ اکبر خوانند وعُلمای دین اورا رسول ونبی گویند * وهرآینه اوامر و نواهیِ او متعلق بمصالحِ معاش ومعادِ آدمیان خواهد بود * وچون آن پیغمبر - صلّی الله علیه و سلّم - که واضعِ قوانینِ شریعت است عزیمتِ دارالملکِ آخرت فرماید * جهتِ انتظامِ قواعدِ دینِ متینِ وی از سیاسی ضابط چاره نخواهد بود * چه بیشتر خلایق از مصالحِ خود غافل اند - و متابعتِ طبع و نفس بر ایشان غالب است * پس بالضّرورت میانِ ایشان وجودِ حاکمی قاهر لازم باشد * که قواعدِ امر و نهیِ پیغمبر را که عبارت از شریعتِ اوست محافظت نموده قانونِ سیاست مرعی دارد * تاهم فرقِ ملّت بافسرِ دولت سرفراز گردد - و هم لباسِ مُلک بطرازِ اعزازِ دین مطّرز باشد - که - اَلْمُلْکُ وَالدِّیْنُ تَوْأَمَانِ * بیت *

نزدِ خرد شاهی و پیغمبری * چون دو نگین اند و یک انگشتری

و در همین معنی گفته اند * بیت *

هم شرع ز ملک سر بلندی دارد * هم ملک ز شرع ارجمندی دارد

همایون فال فرمود که حالِ این حاکمِ قاهر - که بعد از پیغمبر صلعم وجودِ او درمیانِ مردم ضروریست بچه نوع می باید؟ و صفتِ او در ضبطِ امورِ ممالک و ملّت چگونه می شاید؟ خجسته رای گفت این حاکم باید که دانا بود بقواعدِ سیاست و دقائقِ عدالت * که اگر نه چُنین باشد ملک در صددِ زوال است و دولت بر شرفِ انتقال *

* بیت *

مملکت از عدل شود پایدار * کارِ تو از عدلِ تو گیرد قرار

و دیگر باید که ترتیب ارکانِ دولت شناسد * و داند که کدام طایفه را تقویت باید کرد - و با ایشان مجالست ورزید * و کدام گروه را مغلوب باید ساخت - و از مخالطت ایشان اجتناب نمود * چه از ملازمانِ عتبهٔ سلطنت اندک جمعی باشند - که خاصه کمرِ نیکو خواهی سلطان بر میانِ اخلاص بندند * و در نیک نامیِ دنیا و نجاتِ عقبای پادشاه سعی نمایند * بلکه اغلبِ ایشان برای جرِّ منافعِ خود یا دفعِ مکاره از خود طریقِ ملازمت مرعي دارند * بیت *

لاف زنان کز تو عزیزی شوند * جهد کنان کز تو به چیزی شوند

و چون مدارِ مهمِّ ایشان بر طمع است - یُمکن که کینهٔ شخصي که از عُهدهٔ آن بیرون نیایند در دل گیرند * و بر جمعی دیگر که فوائد ایشان از ملازمتِ سلطان زیاده از وظائفِ این جمع باشد حسد برنده و چون حقد و حسد در ایشان پدید آید - انواعِ حیله ها بر انگیخته صورتهای غیر واقع بعرض رسانند * و اگر پادشاه از حُلّهٔ احتیاط عاری باشد - و سخنِ اربابِ غرض بسمع قبول اِصغا نماید - و بتحقیق و تفحّصِ حالات التفات نفرماید - انواعِ ضَرر و خلَل ازان تولّد کند * و اصنافِ فساد و افساد بران مترتّب گردد * نظم *

مکن گوش بر قولِ صاحب غرض * که در سینه از کینه دارد مرض
بهم بر زند در دمی عالمی * پریشان کند عالمي در دمی

امّا چون پادشاه بیدار دلِ هوشمند بغورِ مهمّات رسد - و بخود تفتیشِ کلیّات و جزئیّات نموده فروغِ راستي را از تیرگیِ دروغ امتیاز کند - هم در دنیا اساسِ سلطنتِ او از خلل ایمن باشد - و هم در آخرت بدولتِ نجات و رفعتِ درجات برسد * مثنوی *

هر که درین خانهٔ شبی داد کرد * خانهٔ فردای خود آباد کرد
دادگری شرط جهانداری است * دولت باقی ز کم آزاری است
و هر پادشاه آگاه که مدار کار خود بر حکمت نهاده مواعظ حکما را دستور العمل سازد - هم مملکتش آبادان باشد وهم رعیّتش خوشدل و شادان * چنانچه رای اعظم دابشلیم هندی که اساس سلطنت خود بر قواعد سخنان حکیم بید پای برهمن نهاده بود - و از تحقیق آنچه شاهان را بکار آید نموده - لاجرم مدّتي در کامرانی روزگار گذرانیده * و چون از منزل فاني بسرای باقی نقل فرموده - هنوز نام نیکو و ذکر جمیل او بر صفحهٔ روزگار باقیست * بیت *

هرچند فکر میکنم از هرچه در جهان است
نام نکوست حاصل ایّام آدمی

همایون فال چون ذکر دابشلیم و بید پای شنید * مانند غنچهٔ تازه که هنگام سحر از حرکت نسیم صبا تبسّم لب نازک کشاید - درچمن فرح و بساط نشاط شگفته و خندان گردید * و فرمود که ای خجسته رای مدّت مدید است که سودای قصّهٔ این رای و برهمن در سویدای دل من متمکّن است * و خیال مقالات و ملاقات ایشان در خلوت خانهٔ ضمیر جایگیر * ع * عمریست که سودای سر زلف تو داریم * چندانکه رسم تفحّص بجای آوردم - و کیفیّت احوال ایشان از هرکس استفسار نمودم * حصّهٔ ازین قصّه بدست نیامد و حرفي از دفتر اخبار ایشان معلوم نشد * بیت *

یا هیچکس نشاني زان دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

و من پیوسته گوشِ هوش کشاده بودم تا نامِ ایشان از زبانِ که استماع افتد ؟ و همواره دیدهٔ ترصّد بر شارعِ انتظار داشتم تا جمالِ این حال از کجا روی نماید ؟ * بیت *

گوش برآواز دارم مژدهٔ زان لب کجاست
دیده بر راهست یارب پرتوِ دیدار کو

و چون دانستم که وزیر از حالِ ایشان باخبر است * رواتبِ شکرِ الهي بجاي آوردم و میگویم * بیت *

آخر دلم بآرزوي خویشتن رسید
وآنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید

امیدوارم که هرچند زود تر مرا از سخنانِ رای و برهمن بهره‌مند گرداني * که ترا درگفتنِ این سخنان فائدهٔ اداي حقوقِ نعمت ما حاصل است * واز ما بسببِ استماعِ آن مواعظ انواعِ فوائد برعیّت و اصل * و سخني که بواسطهٔ گفتنِ آن شکرِ نعمت مؤدی گردد * و ببرکتِ شنیدنش فائدهٔ تمام بخاص و عام رسد * بغایت مبارک خواهد بود * * قطعه *

زبانِ خردمندِ روشن روان * کلیدِ درِ گنجِ حکمت بود
درِ گنج بکشا و نقدي بیار * که اورا عیارِ نصیحت بود
نصیحت بران وجه گو با ملوک * که دروی صلاحِ رعیّت بود

آغاز داستان رای دابشلیم و بیدپاي برهمن

وزیرِ روشن ضمیرِ راست تدبیر زبانِ بیان برکشاد * و در اداي سخن دادِ فصاحت بداد * و گفت * * بیت *

ای مبارک پی شهنشاهی که حاصل میکنند
اختران در آسمان از طلعتت نیک اختری

من از طوطیانِ شکرستانِ سخنوری - و بلبلانِ خوش‌الحانِ بوستانِ هنر پروری - شنیده ام که دریکی از معظّماتِ سوادِ هند - که خالِ چهرهٔ ممالک است پادشاهی بود بیدار بخت فیروز روز * و به رای جهان آرای رعیّت نوازِ ظالم سوز * تختِ شاهی بزیورِ عدلِ نامتناهی او جمال یافته * و سریرِ شاهنشاهی بزینتِ اَوامر و نَواهیِ او آرایش گرفته * زنگِ ظلم و بیداد از صفحهٔ جهان زدوده * و چهرهٔ عدالت در آئینهٔ احسان بکافّهٔ جهانیان نموده * * بیت *

بنورِ عدل اطرافِ جهان را کرده نورانی
بلی از عدل رَوشن گردد آئینِ جهانبانی

و این پادشاه را رای دابشلیم گفتندی و بلغتِ ایشان معنیِ این کلمه پادشاه بزرگ باشد * از غایتِ بزرگی حلقهٔ کمندِ همّت جز در کنگرهٔ قصرِ سپهر نیفگندی * و از روی استغنا نظر جز بمعالیِ امور و عظائمِ مهمّات نکردی * ده هزار قلادهٔ فیلِ دمان در لشکرِ او بودی * و عددِ مردانِ کاری و دلیرانِ کرزاری در حیّزِ حساب نیامدی * خزائن مُوفور داشت و ممالک معمور * * ع *

آنچه شاهان همه دارند تو تنها داری

و با این همه عظمت بغورِ کارِ رعیّت رسیدی * و بخود قصّهٔ هریک از داد خواهان پرسیدی * * بیت *

دست رعایت ز رعیّت مدار * کارِ رعیّت برعایت سپار

چون اطرافِ مملکتِ خود را بسیاست مضبوط ساخته بود * و ساحتِ

ولايت از مدعيان ملك بپرداخته * پيوسته بفراغت خاطر بزم عيش آراستي و كام دل از روزگار مساعد برداشتي * و در مجلس او همواره ندماي حكمت شعار و حكماي فضيلت دثار حاضر بودندي * و محفل را بلطائف كلمات و تعريف مكارم صفات بياراستندي * روزي بر مسند عشرت نشسته بود و جشني پادشانه بياراسته * * بيت *

به آئين بزمگاهي ساز كرده * در شادي و راحت باز كرده

بعد از التذاذ بنغمات مطربان دستان سراي خوش نوا - ميل استماع داستان حكمت هوش افزا نمود * و پس از تماشاي رخسارهٔ ماه رويان زهره جبين رغبت مشاهدهٔ جلوات كلام نصيحت انجام فرمود * و از حكما و ندما تفاصيل محاسن آوصاف و احاسن اخلاق استفسار كرده - گوش هوش را به جواهر سخنان ايشان كه نمودار درّ شاهوار بود زينت بخشيد * ع * سخن درّ است و تعلّق بگوش شه دارد * پس هر يك از ايشان صفتي از صفات حميده و خصلتي از خصائل پسنديده را تعريف مي كردند * تا جواد كلام در ميدان جود و كرم بجولان آمد * همه حكما بران متّفق شدند كه جود اشرف صفات و اكمل اخلاق است * و لهٰذا از معلّم اوّل نقل كرده اند كه فاضل ترين صفتي از صفات باريتعالى آن است كه اورا جوّاد گويند * چه جود او درجملهٔ موجودات سريان كرده و كرم او كلّ مخلوقات را فرا رسيده * و صاحب نبوّت كبرى صلوات الله عليه فرموده كه جود نهالى است در چمن جنّت رسته و بر كنار جويبار كوثر نشو و نما يافته كه * اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِى الْجَنَّةِ * * نظم *

سايهٔ توفيق كرم كردن است * گنج يقين ترك درم كردن است

گنج روان را که تو پرسی نشان * نیست بجز آنکه به بخشی روان

رای را بعد از وقوف برین مسئله عرق کرم طبعی درحرکت آمد * و بفرمود تا درگنج گران مایه برکشادند * وصلای کرم برخاص و عام در دادند * غریب و شهری را به نصیب تمام خورسندگردانیدند * و خورد وبزرگ را بعطایای عمیم از ابنای جنس مستغنی ساختند

ز ابر کفش شد روان قطرهٔ باران جود

شست خط احتیاج از ورق روزگار

همه روز چون آفتاب تابان بزر بخشی و چون دولت تازه بکامرانی مشغول بود * تا وقتیکه سیمرغ زرین جناح آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد * وغراب شب سیاه چهره بال ظلمت بر اطراف عالم بگستزد

* نظم *

روز چو در پرده بپوشید راز * راز برون داد شب پرده ساز

صوفی خورشید بخلوت نشست * کرد فلک سبحهٔ پروین بدست

پادشاه سر فراغت ببالین آسایش نهاد وخیل خواب برپیشگاه عرصهٔ دماغ مستولی شد * نقشبند خیال چنان بوی نمود که پیری نورانی سیما آثار صلاح درجبین او پیدا و علامت کرامت در ناصیهٔ او هویدا بیامدی * و بررای سلام کردی وگفتی امروز گنجی در راه خدا نفقه کردی و مبلغی گرانمند ازبرای رضای حضرت خداوند صدقه دادی * علی الصباح پای عزیمت در رکاب دولت کن و بجانب شرقی دار السلطنت توجه نمای که گنجی شایگان وخزانهٔ رایگان حوالهٔ تست * و بیافتن چنان گنجینه پای مباهات بر فرق فرقدان خواهی نهاد * وسر مفاخرت از ذروهٔ سپهر برین خواهی گذرانید * رای چون این

بشارت بشنید از خواب در آمد * و بخیال گنج و مژدهٔ پیر سخن سنج منبسط شده شرط طهارت بجای آورد * و قاعدهٔ عبادتی که داشت بتمهید آن قیام می نمود * تا زمانی که گنجور قدرت در خزانهٔ اُفق بگشود و دست زر افشان آفتاب جواهر کواکب را از مخزن فلک بزیر دامن شعاع کشید * بیت *

بامدادان که صبح سیم اندود * از در گنج قفل زر بگشود

شاه بفرمود تا مرکب راهوار بادرفتار را بزین زر و لگام مرصّع بگوهر بیاراستند * و بفال فرّخ طالع سعد سوار شده روی بصوب مشرق نهاد

دَولت و اقبال را با وَی رکاب اندر رکاب

نصرت و تایید را با وَی عنان اندر عنان

و چون از حدود آبادانی بعرصهٔ صحرا بیرون آمد - از هرطرف نظری می انگند و از مقصود خبری می جُست * در اثنای این حال نظرش بر کوهی افتاد چون همّت کریمان صاحب دل سر بلند - و چون دَولت پادشاهان عادل پای بر جای * در دامن آن کوه غاری تاریک نمودار شد * مردی رَوشن دل بردر آن غار نشسته و مانند یار غار از زحمت اغیار وا رسته * بیت *

با خبر و بی خبر ار هرچه هست * سوخته و ساخته با هرکه هست

چون نظر پادشاه بران عارف آگاه افتاد - دلش به صحبت او مائل و خاطرش بمجالست او متعلّق شد * پیر از صفحهٔ ضمیر منیر نقش مراد شاه برخوانده زبان نیاز بر کشود * بیت *

کای ترا سلطنت عالم جان داده خدای

منزل تست دل و دیده فرود آی ودرآی

شاها اگرچه کلبهٔ احزانِ دردمندان به‌ازای قصرِ زرانداود محقّر نماید و کنجِ زاویهٔ محنت زدگان در برابر ایوانِ گوهرنگار بهیچ بر نیاید امّا * ع * رسمی است قدیم و عادتِ معهود است * که پادشاهان نظرِ رحمت شاملِ حالِ فُقَرا داشته اند * وگوشه نشینان را بدم وقدم نواخته * وآن را ازشیمهٔ کمالِ اخلاق وآوصاف بزرگانه شناخته *

نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید

سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش

دابشلیم سخن درویش را بمحلّ قبول رسانیده از مرکب پیاده شد * و بانفاسِ مبارکش استیناس حاصل کرده استمدادِ همّتی نمود * نظم *

همّتِ درویش چو همره شود * خواجه ز اسرارِ دل آگه شود

هرکه ز معنی خبری یافتست * از دلِ صاحب نظری یافتست

وبعد ازان که سلطان عزیمتِ رفتن نمود درویش زبانِ عذر بکشود *

کز دست منِ گدا نیاید * مهمانیء چون تو پادشاهی

امّا برسمِ ما حَضَر تحفهٔ دارم که از پدر بمن میراث رسیده نُزُلِ راهِ شاه می‌سازم * و آن گنجِ نامه ایست مضمونش اینکه در گوشهٔ این غار گنجی گرانست و درو نقود و جواهر بیکران * و من چون بر گنجِ خورسندی که اَلقَنَاعَةُ کَنْزٌ لَا یَفْنَی دست یافته بودم بطلبِ آن نپرداختم - و جهتِ سودِ روزگارِ خود هم از گنجِ قناعت که در بازارِ توکّل نقدی ازان رائج تر نیست سرمایه ساختم * بیت *

کسی که روی تَوَکُّل ندید هیچ ندید

کسی که عزِّ قناعت نیافت هیچ نیافت

اگر خسروِ کشور کشای پرتوِ التفات بران افگنده بفرماید تا ملازمان

بجست و جوي آن مشغول شوند * و حاصل آنرا بخزانهٔ عامره رسانیده به مصرفي که باید و شاید صرف کنند دور نیست * دابشلیم بعد از استماع این سخن - واقعهٔ شبانه با درویش درمیان نهاد و از سرّ این کار یار غار را آگاهی داد * درویش فرمود اگرچه این مختصر نزد همت عالی سلطان وقعي ندارد - امّا چون از غیب حواله شده شرف قبول ارزانی باید داشت * ع * کانچه آید ز غیب بی عیب است * رای امر کرد تا جمعی بکاوکاو اطراف وجوانب غار مشغول شدند * و در اندک فرصتي راه گنج باز یافته تمامي مخزونات را بنظر همایون در آوردند * نظم *

بسي زیوّر از گوهر شاهوار * بسي خاتم و یاره و گوشوار
بسي دُرج وصندوق با قفل زر * پُر از لعل و یاقوت و دُرّو گهر
ز زرینه آلات وسیمینه ظرف * ز هر گونهٔ تحفهای شگرف

شاه بفرمود تا قفل از سرصندوق و دُرج برداشتند * و نفایس جواهر و غرائب تحفها را مشاهده نمود * درمیان همه صندوقی دید مرصّع بر اطراف وجوانب او بندهاي محکم بر بسته * و قفلي رومي کردار از فولاد زرنگار دران زده * استحکام آن قفل بمرتبهٔ که دندان هیچ کلید گره او نکشودي و ذهن هیچ حلّال مشکلی بحلّ عقدهٔ او راه نبردی * چندانچه تفحّص نمودند از کلید او خبری و از کشودن آن اثري بظهور نرسید * راي را رغبت عظیم بگشادن آن قفل پیدا شد و میل تمام بملاحظهٔ آنچه در صندوق تواند بود پدید آمد * با خود گفت چنان می نماید که تحفهٔ نفیس تر از جواهر قیمتي درین صندوق ودیعت نهاده اند * و الّا این همه استحکام را موجب چه

تواند بود ؟ پس بفرمود تا آهنگران چابک دست هنرمندی خود را بشکست قفل درست کردند * وچون سر صندوق کشاده شد ازانجا درجی برون آمد چون برج آسمان به جواهر مزیّن ساخته * و در درون آن درج حقّهٔ چون گوی ماه در غایت صفا تعبیه کرده * شاه بفرمود تا حقّه را پیش آوردند بدست مبارک سر حقّه باز کرد * پارهٔ حریر سفید دید خطی چند به قلم سریانی بر وی نوشته * شاه متعجّب شد این چه چیز تواند بود ؟ بعضی گفتند نام صاحب گنج است و جمعی حمل بران کردند که طلسمی تواند بود که جهت حفظ گنج نوشته باشند * و چون مقالات ارکان دولت دران باب باطناب انجامید دابشلیم فرمود که تا این خوانده نشود شبهه مرتفع نخواهد شد * و هیچ یک از حاضران بر قاعدهٔ آن خط وقوفی نداشتند بضرورت در طلب کسی که مقصود از او به حصول رسد بشتافتند * تا از حکیمی که در خواندن ونوشتن خطوط غریبه مهارتی تمام داشت خبر یافتند و بحکم عالی اندک وقتی را بپایهٔ سریر اعلی حاضر گردانیدند * دابشلیم بعد از شرائط تعظیم گفت ای حکیم غرض از تصدیع همین است که مضمون این مکتوب بعبارتی روشن بیان فرمائی و حقیقت حال این مسطور از روی واقع وراستی باز نمائی * ع * باشد که ازین خط شنوم حرف مرادی * حکیم آن نوشته را بستد و کلمات آن را حرفاً حرفاً بنظر استفسار در آورد * و بعد از تامّل بسیار فرمود که این مکتوبیست مشتمل بر انواع فوائد و گنج نامه بحقیقت همین تواند بود * ملخّص سخن آنست که این گنج را منکه هوشنگ پادشاهم ودیعت نهاده ام

برای رائی اعظم و پادشاهی بزرگ که اورا دابشلیم خوانند * بواسطهٔ الهام الٰهی دانسته ام که این خزانه نصیب وی خواهد بود * واین وصیّت نامه درمیان زر و جواهر تعبیه کرده ام تا چون این گنج را بردارد و این وصایا مطالعه کند - باخود اندیشه نماید که بزر و گوهر فریفته شدن نه کار عاقلان است * چه آن متاعیست عاریتی که هر روز فرسودهٔ دست دیگری خواهد شد و با هیچ کس راه وفا بسر نخواهد برد * نظم *

دَولت دنیا که تمنّا کند * با که وفا کرد که باما کند
مغزِ وفا نیست درین استخوان * بوی امان نیست درین خاکدان

امّا این وصیّت نامه دستورُ العملی است که بادشاهان را ازان گزیر نیست * پس آن بادشاهِ عاقلِ دَولت یار باید که بدین وصیّتها کار کند * و بداند که هرسلطانی که باشد این چهارده قاعده را که بیان میکنم تا منظورِ نظرِ اعتبار نسازد - بنای دَولتِ او متزلزل خواهد بود و اساسِ سلطنتِ او استحکام نخواهد یافت *

وصیّتِ اوّل آنست * که هرکس را از ملازمان که بتقرّب خود سرفرازی دهد سخنِ دیگری درباب شکستِ او بعزّ قبول نباید رسانید * که هرکه نزدِ بادشاهی مقرّب شد هرآینه جمعی بروحسد برند * و چون اساسِ عنایتِ سلطان در بارهٔ او مستحکم بینند بلطائفُ الحیَل در نقض و هدمِ آن کوشند * و از روی دَولت خواهی و نصیحت در آمده سخنانِ رنگین و فریبنده میگویند * تا وقتی که مزاجِ پادشاه برو متغیّر گردد و در ضمنِ آن صورتِ مقصودِ ایشان بحصول پیوندد * بیت *

مشنو سخنِ هرکس و بشنو سخنِ من

کارِیابِ غرض راست ز هر باب سخنها

وصیّت دوم آنکه * ساعي و نمّام را در مجلسِ خود راه ندهد * که ایشان فتنه انگیز و جنگ جوی اند و عاقبت ایشان بغایت وخیم است * بلکه چون این صفت از کسی مشاهده نماید هرچند زود تر آتشِ سعایتِ اورا به آبِ شمشیرِ سیاست فرو نشاند تا دود آن عرصهٔ عالم را تیره نسازد * بیت *

آتشي را که سوخت خلقی ازان * جز بکشتن علاج نتوان کرد

وصیّتِ سوم آنکه * با اُمرا و ارکانِ دولت خود طریقِ موافقت و نیکو خواهی مرعي دارد که باتّفاقِ دوستانِ یکدل و معاونتِ مصاحبانِ یک جهت کارهای کلّي متمشّي می شود * ع *

آری باتّفاق جهان میتوان گرفت *

وصیّت چهارم آنکه * بتلطّفِ دشمن و چاپلوسی او مغرور نگردد * هرچند تعلّق پیش آرد و تضرّع بیشتر کند از روی حزم بروی اعتماد ننماید که از دشمن بهیچ روی دوستي نیاید * نظم *

از دشمنِ دوست رو بپرهیز * چون هیزمِ خشک ز آتش تیز

کارش به جدَل چو بر نیاید * خوش خوش درِ حیله بر کشاید

وصیّت پنجم آنکه * چون گوهرِ مراد بچنگ آمد در محافظت آن تهاون نه‌ورزد وآن را بغفلت ضائع نگرداند * که دیگر تدارک صورت نبندد و چندانچه پشیماني خورد سود ندارد * بیت *

نیاید بکف تیرِ جَسته زِشست * وگرچه بدندان گزي پُشت دست

وصیّت ششم آنکه * در کارها خفّت و شتاب زدگی ننماید بلکه بجانبِ تامّل وتانّی گراید * که مضرتِ تعجیل بسیار است و منفعتِ

صبر و سکون ببشمار * مثنوی *

مکن در مهمی که داری شتاب * ز راه تانی عنان بر متاب
که نا کرده را میتوان کرد زود * چوشد کرده آنگه ندامت چه سود

* وصیت هفتم آنکه * بهیچ وجه عنان تدبیر از دست نگذارد * و اگر جمعی دشمنان بقصد وی متفق گردند و صلاح دران بیند که بایکي از ایشان ملاطفت باید ورزید که بسبب آن خلاصي ازان متصور است في الحال بران اقدام نماید * و بحکم اَلْحَرْبُ خَدْعَةٌ بناي فریب ایشانرا بهتدبیر مکر زیر و زبر گرداند * که عقلا گفته‌اند * بیت *

از دام مکر خصم بحیلت توان گریخت
قَدْ يُفْلَحُ الْحَدِيْدُ كَمَا قِيْلَ بِالْحَدِيْدِ

وصیت هشتم آنکه * از ارباب حقد و حسد احتراز کند و بچرب زباني ایشان مغرور نگردد * که چون نهال کینه در زمین سینه نشانده شد ثمرهٔ آن جز ضرر و آزار تصور نتوان کرد * نظم *

کینه بهر سینه که بنهاد رخت * دل شودش از پي آزار سخت
با تو رسد چرب زباني کند * بر گذرد قصد نهاني کند

وصیت نهم آنکه * عفو را شعار و دثار خود ساخته ملازمان را باندک جریمه در معرض عتاب و عذاب ندارد * که همواره اکابر به آب عفو مرحمت نقش جرائم از جرائد احوال اصاغر فروشسته اند و دامن اغماض از روی شفقت بر بی‌ادبي و جرأت ایشان پوشیده

ز ابتدائی دور آدم تا بعهد پادشاه
از بزرگان عفو بود است از فرو دستان گناه

و چون از بعضی مقربان جنایت و خیانت ظاهر گردد و بعفو

سلطان مستظهر شوند دیگر باره ایشان را از مشرب عنایت سیراب گرداند تا در بیابانِ حرمان سرگشته و حیران نگردند * بیت *

آنرا که بدست لطف بر داشتهٔ * بنواز و بیکبار میفگن بر خاک

وصیّت دهم آنکه * گردِ آزارِ هیچکس نگردد * تا بطریقِ مکافات که وجزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهَا ضرری بوی لاحق نشود * بلکه باران احسان بر مفارق عالمیان بارد تا در رَوضهٔ اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ گلهای مراد ببار آید * * قطعه *

نیک ار کنی بجای تو نیکی کنند باز
ور بد کني بجای تو از بد بتر کنند
امروز هستي از بد و از نیك بیخبر
روزی بود که از بد و نیکت خبر کنند

وصیّت یازدهم آنکه * میلِ کاری که موافقِ طور و لائقِ حال نباشد نفرماید * که بسیار کس کارِ خود گذاشته بمُهمّ نا مناسب اقدام نماید و آنرا باتمام نا رسانیده از کارِ خود بر آید * بیت *

زاغی روشِ کبکِ دري می آموخت
آن دست نداد و راه او رفت ز دست

وصیّت دوازدهم آنکه * چهرهٔ حالِ خود را بحُلیهٔ حلم و ثبات آراسته گرداند که دلِ حلیم ملیح است * و نکتهٔ کَادَ الْحَلِیمُ اَنْ یَکُونَ نَبِیًّا حدیثِ صحیح * * بیت *

تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر * بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

وصیّت سیزدهم آنکه * ملازمانِ امین و معتمد بدست آورده از مردمِ خائن و غدّار اجتناب نماید * چون مجاورانِ عتبهٔ سلطنت

بصفت امانت موصوف باشند - هم اسرار مملکت محفوظ ماند - وهم مردم از ضرر ایشان ایمن گذرانند * و اگر عیاذاً بالله چهرهٔ حال ایشان به خال خیانت سیاه - و سخن ایشان نزدیک پادشاه بدرجه اعتبار رسیده باشد - شاید که بیگناهی را در معرض تلف افگنند و نتائج بد عاجلاً و آجلاً بران مترتّب گردد * * نظم *

خادم پادشه امین باید * تا دران ملک رونق افزاید
ور کند جانب خیانت رو * ملک ویران شود ز شومی او

وصیّت چهاردهم آنکه * از محنت روزگار و انقلاب ادوار باید که غبار ملال بر دامن همّت او نه نشیند * چه مرد عاقل پیوستهٔ بستهٔ بند بلا باشد و ادمی غافل در نعمت و راحت روزگار گذراند * نظم *

شیر را سلسله در گردن و روبه همه شب
فارغ البال بر اطلال و دمن می گردد
عاقل از کلبهٔ احزان نه نهد پا بیرون
غافل از عیش طرب گرد چمن می گردد

و یقین داند که بی مظاهرت لطف ازل و فیض لم یزل سهم سعادت بهدف مراد نرسد * و از کثرت فضل و هنر بی معاونت قضا و قدر هیچ کار بر نیاید * * بیت *

دولت نه باکتساب علم و هنر است * وابستهٔ احکام قضا و قدر است

و هریکی را ازین چهارده وصیّت که یاد کردیم داستانیست معتبر و حکایتی معتبر و اگر رای خواهد که بر تفاصیل آن حکایات و روایات اطّلاع یابد بجانب کوه سر اندیپ که قدمگاه ابو البشر است توجّه باید فرمود * که این عقده آنجا خواهد کشود * و مطلوب کلّی دران روضهٔ امانی

روی خواهد نمود * و اللهُ موفِّقٌ بوصولِ المقصد و حصولِ المقصود *
چون حکیم این فصل براصل بسمع خسرو رسانید * واین دُرج گوهر
که لآلیء معانی درو درج بود نثارفرق همّت پادشاه نمود - دابشلیم
اورا بنواخت * وآن صحیفه را بتعظیم تمام ببوسید و تمیمهٔ بازوی
شهر یاری ساخت * و فرمود که گنجي که بمن نشان داده بودند
گنج اسرار است نه بدرهٔ درم ودینار - خزینهٔ معاني است نه گنجینهٔ
جواهر و لآلی * و مرا بحمدالله که از متاع دنیا آن مقدار هست که
احتیاج بدین زیادتي ندارم و از روی همّت این محقّر یافته را
نا یافته می پندارم * لازم آنست که بشکرانهٔ این پند نامه که گنج
حقیقی همان تواند بود - آنچه ازین دفینه بدست آمده بروجه
صدقه بار باب استحقاق رسانند * تا هدیهٔ ثواب بروح با فتوح هوشنگ
پادشاه واصل گردد * و ما نیز بحکم اَلدَّالُّ عَلَی الْخَیْرِ کَفَاعِلِهٖ
از تحفهٔ جزا بهره‌مند شویم * دواب حضرتِ پادشاه باشارتِ عالی
مجموع آن دفینه را از نقود و لآلي در راهِ رضاي لایزالی بمستحقّان
رسانیدند *

* بیت *

خاص ز بهر کرم آمد درم * برگذر قافیه اینک کرم

و چون ازین حال فراغتي روی نمود متوجّه دارالملک شده مسند
سلطنت را بشکوه شاهي مزیّن گردانید * و شب همه شب در اندیشهٔ
آن بود که بجانب سراندیپ عزیمت نماید که مقصود باتمام
پیوندد و مطلوب سر انجام پذیرد * و بر تفاصیل وصایا وقوفي تمام
حاصل کرده آنرا عمدهٔ مملکت داري و رکن بنای سلطنت
و شهرباری سازد * روزدیگر که آفتابِ نوراني چون یاقوت رمّاني

از گوشهٔ کوهٔ سراندیپ روی نمود * و چرخ الماس گون خُردهٔ لعلِ پیکانی را بر اطرافِ جهان ریخت   * بیت *

خورشید زرافشانیِ خود پیدا کرد * دُر هاى شب افروز کواکب گُم شد

دابشلیم بفرمود تا از مُقرّبانِ حضرت دو تن را که در صدقِ مُشاورت مُشارٌاِلیه - و در حسنِ تدبیر و موازرت مَدار علَیه بودند - بپایهٔ سریرِ اعلی حاضر گردانیدند * و بعد از اختصاص بعواطفِ خسروانه حالِ خیالِ شبانه با ایشان درمیان نهاد * و فرمود که سَودای سفرِ سراندیپ در ضمیرِ من جای گیر شده * و داعیهٔ عزیمت و توجّه بدان جانب عنانِ اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون برده * شما درین چه صلاح می اندیشید ؟ و مصلحتِ این کار بر چه وجه می بینید ؟ و من مُدّتیست تا عُقدهٔ مشکلاتِ خود بسرانگشتِ تدبیرِ شما کشاده ام * واساسِ مُهمّاتِ ملکیِ ومالی بررای صواب نمای شما نهاده * امروز نیز آنچه مقتضای رای صائب و مصلحتِ فکرِ ثاقبِ شما باشد بموقفِ عرض رسانید * تا من نیز اطراف و جوانبِ آن را ملاحظه نموده هر تدبیری که رقمِ اتّفاق یابد آن را اصلُ البابِ عمل سازم   * بیت *

بناى کار بر تدبیر باید * که بی تدبیر کاری بر نیاید

وُزرا فرمودند که جوابِ این سخن را بر بدیهه گفتن نشاید و در عزماتِ سلاطین و مهمّاتِ ایشان تأمّلی بسزا باید * که سخنِ نا اندیشیده چون زرِ نا سنجیده است * ع * سخن را بیندیش و آنگه بگوی * ما امروز و امشب درین باب اندیشه کنیم و نقدِ هر فکری را بر محکِّ امتحان زنیم * آنچه از تخیّلات تمام عیار افتد فردا بشرفِ عرض رسانیم * دابشلیم برین معنی رضا داد *

روزِ دیگر بامداد پگاه بحضرتِ پادشاه حاضر شدند * و هریك بمقامي که مقرّر داشتند قرار گرفته گوشِ هوش باستماعِ فرمانِ سلطان کشادند * و بعد از اجازتِ سخن وزیرِ مهتر بزانوی ادب در آمده وظائفِ دعا و ثنا بجا آورد و گفت که * بیت *

ای جهانگیرِ جهان بخش که از حکمِ ازل
سلطنت تا به ابد بر تو مقرّر شده است

بنده را چنان بخاطر رسیده که اگرچه درین سفر اندک فائده متصوّر است امّا ارتکابِ مشقّت بسیار مي باید کرد * و از راحت و فراغت و آساني و لذّت بکلّي برطرف شده دل بر مجاهده و ریاضت مي باید نهاد * و بر ضمیرِ منیرِ پادشاهِ عالم گیر مخفی نیست که شرر اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ شعله ایست سینه سوز * و تیرِ دل شکار اَلْجَلاءُ اَعْظَمُ الْبَلاءِ ناوکیست جگر دوز * مردمِ دیده ازان بر سر آمده اندکه از زاویهٔ خانه قدم بیرون نمی نهند * وقطراتِ اشك ازان پایمال شده اند که در گوشهٔ کاشانهٔ خود قرار نگیرند * بیت *

اندر سفر مشقّت و ذُلّ و ملامت است
گر هست خوشدلي و فرح در اقامت است

مردِ عاقل باید که راحت را به محنت بدل نکند * و لذّت نقد را بسودای نسیه از کف ندهد * و باختیار بر عزّ اقامت ذُلّ غربت را نگزیند * تا بوی آن نرسد که بدان کبوتر رسید * ملك پرسید که چگونه بوده است آن ؟

حکایت * وزیر گفت شنوده ام که دو کبوتر با یک دیگر در آشیانهٔ دمساز بودند . و در کاشانهٔ همراز * نه از غبارِ اغیار بر خاطرِ ایشان

گردی - و نه از محنت روزگار در دل ایشان دردی * به آب و دانهٔ قناعت کرده - و چون درویشان گوشه‌نشین طریق توکّل سپرده * یکی را بازنده نام بود و دیگری را نوازنده * و هر دو شام و سحر باتّفاق یکدیگر نغمات موزون سرائیدندی * و گاه بیگاه بالحان روح افزا سجعهای گونا گون ترتیب کردندی * بیت *

بداد روی بتی کُنج عزلتی داریم * بعشقش از همه‌عالم فراغتی داریم

روزگار بر موافقت آن دو یار غمگسار حسد برد * و چشم زخم زمانه بران دو همدم فرزانه کار کرد * بیت *

فلک را غیر ازین خود نیست کاری * که یاری را جدا سازد ز یاری

بازنده را آرزوی سفر پدید آمده - یار خود را گفت که تا کی در یک آشیانه بسر بریم و در یک کاشانه روزگار گذرانیم * مرا آرزوی آنست که دو سه روزی در اطراف جهان بگردم * و فرمان عظیم الشان قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ را کار بندم * که در سفر عجائب بسیار دیده می شود و تجارب بیشمار بدست می آید * و بزرگان گفته‌اند اَلسَّفَرُ وَسِيلَةُ الظَّفَرِ * شمشیر تا از غلاف بیرون نیاید در معرکهٔ مردان سرخ روی نگردد * و قلم تا در طریق سیر از سر قدم نسازد نقش عبارات زیبا بر صفحهٔ وجود ظهور نیابد * آسمان که پیوسته در سفر است از همه بالاتر است * و زمین که همواره در سکونست پایمال و لگد کوب هر عالی و دونست * نظم *

بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مربّی مرد است و آستانهٔ جاه

سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر

درخت اگر متحرّک شدی زجای بجای

نه جورِ اره کشیدی ونهٔ جفاي تبر

نوازنده گفت اي يار همدم‌تو مشقّتِ سفر نه کشيدهٔ و محنت غربت نديدهٔ نُکْتَةُ اَلْغُرْبَةُ کُرْبَةٌ بگوشِ جانِ تو نرسيده * و تُنْد بادِ اَلْفُرْقَةُ حُرْقَةٌ بر گلشنِ دلِ تو نه وزيده * سفردرختي است که جز بار فراق ميوهٔ نيارد * و غربت ابريست که جز بارانِ مذلّت قطرهٔ نبارد * بيت *

نمازِ شام غريبان غريب و بيچاره * نشسته بر سرِ راهي دلي بصد پاره

بازنده فرمودکه اگرچه رنجِ غريب جان فرساست * امّا تفرّجِ بُلدان و مشاهدهٔ غرائبِ جهان راحت افزاست * و باز چون طبيعت با کُلفت سفرخو گرفت زياده ازان متالّم نمي شود * و نفس بسببِ مشغولي بَا عجوبهاي ولايات از مشقّتِ راه چندان‌تاثيري‌نمي‌يابد

در غربت اگر خارِ جفاهست چه غم

زين خار گُلِ مراد رويد هردم

نوازنده‌گفت‌اي رفيقِ موافق! تفرّجِ اطرافِ عالم و تماشاي‌رياضِ ارم يارانِ همدم و دوستانِ محرم خوش آيد * وچون‌کسي‌ازسعادت ديدارِ رفيقان‌محروم شد پيداست‌که دردِ او بدان تفرّج چه مقدار درمان پذيرد ؟ و رنجِ اورا ازان مشاهده چه مايهٔ‌شفاپديدآيد؟ ومن ميدانم که دردِ فراقِ ياران و رنجِ هجرانِ دوستداران صعبترين همه دردهاست و سخترين همه رنجها * * بيت *

فراق دوستان ديدن‌نشاني باشد ز دوزخ

معاذ اللّه غلط کردم که‌دوزخ‌زو نشان‌باشد

حالا بحمد اللّه تعالی که گوشهٔ و توشهٔ هست پای فراغت دردامن عافیت کش و گریبان هوس بدست هوا باز مده * بیت *

بگیر دامن جمعیّتی و فارغ باش * که سنگ تفرقه دوران در آستین دارد

بازنده گفت ای مونس روزگار دیگر سخن هجر و فراق مگوی که یار غمگسار در عالم کم نیست * و هرکه از یاری ببرد چون بدیگری پیوندد غم نیست * اگر اینجا از وصل یاری باز مانم باندک فرصتی خود را به صحبت دلداری دیگر رسانم * و این خود شنیدهٔ که گفته اند

* بیت *

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار * که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار

توقّع دارم که من بعد دفتر مشقّت سفر بر من نخوانی که شعلهٔ محنت مسافرت مرد را پخته سازد و هیچ خام طبع سایه پرورد مرکب امید در میدان مراد نتازد * ع *

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

نوازنده گفت ای یار عزیز این زمان که تو دل از صحبت یاران بر میداری - رشتهٔ موافقت دیرینه را قطع کرده با حریفان مجدّد پیوند می توانی ساخت * و از مضمون سخن حکیم که * بیت *

یار کهن را بهیچ رو مده از دست * بهر حریفان نو که نیک نباشد

تجاوز می توانی نمود سخن مرا در توجه اثر خواهد بود * امّا * بیت *

بسی بکام دل دشمنان بود آنکس

که نشنود سخن دوستان نیک اندیش

سخن بر اینجا قطع نموده یکدیگر را وداع کردند * و بازنده دل از صحبت رفیق برکنده به پرواز در آمد * ع *

چنانچه مرغ مقیّد بیرون پرد ز قفس
برغبتی صادق و میلی تمام فضای هوا می پیمود * و کوه‌های بلند
و بوستانهای فردوس مانند تفرّج می فرمود * ناگاه دردامن کوهی -
که در بلندي باشُرفهٔ فلک اعظم لاف برابری زدی - و از عظمت
تمام کُرهٔ زمین را در زیر دامن خود تودهٔ خاک شمردي - مرغزاری
دیدٌ سوادمینارنگ او از روضهٔ مینو دلکشا تر * و نسیم شمال غالیه
بیزش از نافهٔ مشک تتاری عطرسا تر * نظم *

صد هزاران گل شگفته درو * سبزه بیدار و آب خفته درو
هرگلی گونه گونه از رنگی * بوی هرگل رسیده فرسنگی

بازنده را آن منزل خوش و ساحت دلکش پسند افتاد * و چون
آخر روز بود همانجا بار سفر بکشاد * هنوز از رنج راه بر نیاسوده
بود و دمی به‌آسایش و راحت نزده - که بیک ناگاه فراش سُبک
سیر باد سایبان ابر در فضای هوا بر افراخت * و جهان آرمیده را
بخروش رعد دل آشوب و نهیب برق سینه سوز نمودار غوغای
قیامت ساخت * آتش صاعقه از یک طرف جگر لالهٔ داغدار می
سوخت * و پیکان ژاله از طرف دیگر دیدهٔ نرگس بیدار بر هدف
زمین میدوخت * بیت *

سینهٔ کوه از سنان برق می‌شد چاک چاک
و ز صداي رعد می لرزید بر خود جرم خاک

بازنده رادر چندین وقت پناهی که از تیر باران سحاب ایمن گردد
نبود * وگوشهٔ که‌از صدمت زمهریر محفوظ ماند میسّر نمی‌شد* گاهی
درزیر شاخی پنهان شدي و زمانی برگ درختان را پناهی ساختی*

و هر ساعت آسیب ژاله و باران بیشتر می شد * و هر لحظه نهیب صاعقه و برق زیاده میگشت * بیت *

شب تاریک و هَول رعد و بارانی بدین تندی
کجا پروای ما دارند سرمستان سبکبالها

القصه شبی بهزار غصه بروز آورد و بناکام بران بلای بی هنگام صبر کرد * هر دم از گوشهٔ آشیانه و مصاحبت یارِ فرزانه براندیشیدی * و آهِ سرد بصد حسرت و درد از دلِ سوخته بر کشیدی * وگفتی *

* قطعه *

گر بدانستمی که فرقتِ تو * این چنین صعب باشد و دلسوز
از تو دوری نه جُستمی یکدم * وز تو غایب نبودمی یکروز

امّا چون طلیعهٔ تباشیرِ صبح اثر کرد همان دم رقمِ ظلمتِ شّحاب از صفحهٔ روزگار محو گشت * و از تابِ آفتابِ عالمتاب عرصهٔ زمین و ساحتِ زمان روشنائی گرفت * بیت *

خنجرِ زر برکشید از سوی خاور آفتاب
ساخت روشن ربعِ مسکون را سراسر آفتاب

بازنده بار دیگر به پرواز در آمد متردّد که بسوی خانه باز گردد - یا چون عزیمتی نموده فی الجمله دو سه روزی در اطرافِ عالم طَوف نماید * در اثنای این حال شاهینِ تیز بالِ سخت چنگال که بر سرِ صَید از شعاعِ آفتاب بزمین زود تر رسیدی - و وقتِ طَیران بجانب بالا از نورِ بصر به فلک تیز تر پیوستی * بیت *

گه حمله چون برق آتش نشان * گه سَیر چون باد آتش دمان

قصدِ بازنده کرد * کبوترِ مسکین را چون نظر برشاهینِ بی رحم افتاد

دلش طپیدن گرفت * و هر قوّتی و حرکتی که در اعضا و اجزای او بود روی بعجز عدم آورد * بیت *

چو شاهین بر کبوتر حمله آرد * بجز افتادگی چاره ندارد

بازنده چون باز خود را بستهٔ بند بلا دید از نصیحت یارِ وفادار بر اندیشید * و بر فکرِ نا تمام و خیالِ ناموجهِ خود وقوفي تمام یافت

(ع) نذر ها کرد و عهد ها به نمود *

که اگر ازان مهلکه بسلامت بیرون آید و ازان ورطه باساني خلاص یابد دیگر اندیشهٔ سفر بر خاطر نگذراند * و صحبتِ یارِ همدم که چون اکسیرِ اعظم جز در عرصهٔ عدم نشان نمیدهند مغتنم شمرده بقیّةُ العمر نامِ سفر بر زبان نراند * بیت *

گر بارِ دگر دامنِ وصلت بکف آرم
تا زنده ام از چنگِ منت کس نرهاند

ببرکتِ آن حسنِ نیّت که منطوی بود بر مزیدِ جمعیّت فتحُ الابابی حاصل شد * درین محل که سرپنجهٔ شاهین او را درقبضهٔ تصرف می‌آورد از جانبِ دیگر عُقابی گرسنه که نسرِ طائر برآشیانِ فلک از آسیبِ چنگال او ایمن نبودی و بوقتِ گرسنگي حمل و جدي را از مرغزارِ آسمان در ربودی * بیت *

حمل از بیم او بر چرخ نتواند چرا کردن
مگر بهرامِ خون آشام هر روزش شُبان باشد

ببوی طعمه در پرواز آمده بود * چون صورتِ حالِ شاهین و کبوتر مشاهده نمود با خودگفت - اگرچه این کبوتر نوالهٔ مختصر و لقمهٔ محقّر است - امّا فی الجمله بدو ناشتائی می توان شکست * ونفسِ

ناشکیب را اندکی تسلّی می توان داد * قصد کرد تا کبوتر را از پیش شاهین در رباید * قوّت سَبُعی که در نهادِ شاهین متمکّن است با آنکه در کفّهٔ عُقاب نبود توجّه اورا وزنی ننهاد * و با او در ترازو نشسته بمقامِ معارضه و مجادله درآمد * بیت *

مرغ با مرغ جنگ در پیوست * او بصد حیله زان میانه بَرَست

هردو بجنگ یکدگر مشغول شدند * بازنده فرصت غنیمت شمرده خود را بزیرِ سنگی انگند * و در سوراخی که گنجشک اگر بتکلّف خواستی که بَدَوی درآید میسّر نشدی خود را جای کرد * و شبی دیگر با دل تنگ در زیرِ سنگ بسر برد * و بامداد که کبوترِ سفید بالِ صبح از اشیانهٔ سپهر پر زدن گرفت * و زاغِ شب سیاه فام عنقا صفت از نظر نهان شد * بیت *

بفالِ همایون چو طاؤس مهر * خرامان شد اندر ریاضِ سپهر

بازنده با آنکه از گرسنگی قوّت طَیران نداشت بهر حال پر و بالی زدن گرفت * ترسان و هراسان چپ و راست نظر می‌کرد و پیش و پس را احتیاط تمام می نمود * ناگاه کبوتری دید دانهٔ چند پیشِ وی ریخته و هزار شعبده و نیرنگ ازان صورت بر انگیخته * بازنده را لشکرِ جوع بر کشورِ بدن مستولی شده بود چون جنسِ خود دید بی آنکه تاملی کند پیش رفت * و هنوز دانه بحوصلهٔ او نرسیده پایش بستهٔ بند بلا گشت * بیت *

دامِ شیطانست دنیا دانه لذّتهای نفس

مرغِ دل‌را حرصِ دانه زود در دام افگند

بازنده به آن کبوتر عتاب آغاز نهاد - که ای برادر هاجنس

یکدیگریم و مرا این واقعه بسبب جنسیّت تودست داده * چرا مرا
ازین حال آگاه نکردی؟ و شرط مروّت و مهمانداري بجا نیاوردی؟ تا حذر
کردمی و بدین گونه در دام نیفتادمی * کبوتر گفت ازین سخن درگذر
که از قدر حذر سود ندارد و باقضا کوشش هیچ فائده نکند * بیت *
چون تیرِ قضا زشصتِ تقدیر بجَست * هرگز نکند رد سپرِ تدبیرش
بازنده گفت هیچ می توانی که ازین مضیقِ بلا راه مخلصي بمن
نمائی ؟ و طوق منّتي تا قیامت درگردنِ من افگني ؟ کبوتر گفت
ای سلیم دل اگر من حیلتي دانستمی خود را از بند مستخلص
گردانیدمی * و بدین نوع که مشاهده کردی مظلمه دار گرفتاری
مرغان نگشتمی * و نیک مانده است حالِ تو بدان شتر بچه که بعد
از رفتنِ بسیار مانده شد * و بزاری و خواهش مادر را گفت ای
نا مهربان چندان توقّف کن که نفسِ خود را راست کنم و یک
لحظه از ماندگی برآسایم * مادرش گفت ای بی بصیرت نمی بینی که
سرِ مهار در دستِ دیگریست ؟ اگر مرا فی الجمله اختیاری بودي
پشت خودرا از بار - و پای ترا از رفتار خلاص دادمی * قطعه *
شتر بچّه با مادرِ خویش گفت * پس از رفتن آخر زماني بخفت
بگفت ار بدستِ منستي مهار * ندیدي کسم بارکش در قطار
بازنده چون نا امید شد طپیدن آغاز نهاد و بجهد تمام قصدِ پرواز
کرد * چون رشتهٔ آمیدش استحکام داشت رسنِ دام که بمرورِ ایّام
فرسوده شده بود گسیخته شد * و بازنده حلقِ خود را از حلقهٔ دام
خالی یافته بفراغ بالِ بر پرید و روی بوطن نهاد * و بشادیِ آنکه از
چنان بندِ گران منگ سُبک خلاص یافته بود غمِ گرسنگی بر دلش

فراموش شد * و در اثنای طیران بدیهی ویران رسید و برگوشهٔ دیواری که متّصل بکشت زاری بود قرار گرفت * کودک دهقان که نگهبانی کشت زار کردی برسم گشت بر حوالیِ آن دشت میگشت * چون چشمش بر کبوتر افتاد سوزِ سودای کباب دود از دلش بر آورد ازروي دست مُهره درکمانِ گروهه پیوست * بازنده ازان بازی غافل - و بجانب کشت زار و طرفِ صحرا و مرغزار مائل - که ناگاه از شعبدهٔ فلکِ حقّه باز اثرِ ضربِ آن مُهره ببالِ آن شکسته بال رسید * از غایت هَول و هَیبت سرنگون شده بتنگ چاهی که درپای همان دیوار بود درافتاد * و آن چاهي بود که از غایتِ ژرفي فلکِ دولابي چون چرخ برسر آن نمودی * و اگر رشتهٔ سیاه و سفیدِ روز و شب برهم تافتندي بقعرِاو نرسیدي * قطعه *

نه چاهي بدان سان مغاکي که قعرش
ازان سوی هفتم زمین بر گذشتی
فلک دَورش ار خواستي تا بداند
بماندي و گردِ مساحت نه گشتی

دهقان بچه چون دید که مطلوب در تگِ چاه است و رسنِ تدبیر از رسیدن بدان کوتاه - نا امید برگشت * و آن نیم کشته را در زندانِ عُقوبت بگذاشت * القصّه بازنده شبا روزي دیگر با دلِ خسته و بالِ شکسته در تکِ چاه بسر برد * و بزبانِ حال صفتِ عجز وآوارگي و صورتِ ضُعف و بیچارگي برخیالِ نوازنده عرض می کرد و مي گفت * غزل *

یاد باد آنکه سرِ کویِ توام منزل بود

دیده را روشني از خاکِ درت حاصل بود
در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

بازنده روزِ دیگر بهر نوع که توانست و بهر حیلهٔ که دانست خود را بسرِ چاه رسانید * و نالان و غریوان چاشتگاه بحوالیِ آشیانهٔ خود رسید * نوازنده آواز جناحِ رفیق شنیده باستقبال از آشیانه بیرون پرید و گفت * * بیت *

منم که دیده بدیدارِ دوست کردم باز
چه شکر گویمت اي کارسازِ بنده نواز

چون بازنده را کنار گرفت اورا بغایت ضعیف و نزار یافت * گفت اي یارِ پسندیده کجا بودي؟ و کیفیّتِ احوال بر چه منوال است ؟ بازنده گفت * * بیت *

درد عشقي کشیده ام که مپرس * زهرِ هجري چشیده ام که مپرس

آنچه از محنت و بلا و مشقّت و عنا بر من گذشته * بیت *

آسوده شبي باید وخوش مهتابي * تا با تو حکایت کنم از هربابي

خلاصهٔ سخن آنست که شنیده بودم که در سفر تجربه بسیار حاصل مي شود مرا باري این تجربه روی نمود که تازنده باشم دیگر سفر نکنم وتاضرورتي نباشد از گوشهٔ آشیانه بیرون نروم * و با ختیارِ خود دولتِ مشاهدهٔ دوستان را بمحنتِ مجاهدهٔ غربت بدّل نکنم * بیت *

دگر مجاهدهٔ غربتم هوس نکند * که درمشاهدهٔ دوستان خوش است دلم

و این مثّل بدان آورده ام تاحضرتِ پادشاهِ عالمیان پناه عزّ حضر را بذّل سفر بدل نکند * و فراقِ یار و دیار که نتیجه اش جز نالهٔ زار

و دیدهٔ اشکبار نیست باختیار قبول نفرماید * بیت *

هوای یار و دیارم چو بگذرد بخیال * شود منازلم از آب دیده مالامال

دابشلیم فرمود که ای وزیرِ ناصح اگرچه مشقّتِ سفر بسیار است منافع او نیز بیشمار است * چون کسی در غربت بورطهٔ محنت در افتاد مودّب و مهذّب گردد و تجربها که مدّتُ العمر بدان فائده توان گرفت حاصل آید * و بی‌شبه ترقّیِ کلّیِ درسفر روی می‌نماید خواه از راهِ صورت و خواه از روی معنی * نه بینی که پیاده بسفر شش منزل از فرزانگی مرتبهٔ فرزینه یابد ؟ و ماهِ مبُکَرو بسیر چهارده شب از منزلِ هلالی بدرجهٔ بدری رسد ؟ * بیت *

از سفرها بنده کیخسرو شود * بی سفرها ماه کَی خوش روشود

و اگر کسی بگوشهٔ مسکنی که دارد سرفرو آرد و از محنت‌آبادِ وطن قدم بیرون نه نهد * از مشاهدهٔ عجائبِ بلاد محروم و از ملازمت اکابرِ عباد بی بهره ماند * باز را ازان بر ساعد سلاطین جای مقرّر شده که سر برآشیانِ فرود نمی‌آرد * و چُغد بواسطهٔ آن در پسِ دیوارِ خواری مانده که دل از ویرانه بر نمی دارد * بیت *

چو شاهباز بجَولان درآی و سیری کن
چو چُغد چند توان بود در پسِ دیوار

و یکی از مشایخِ کبار جمعی از مریدانِ خود را بدین رباعی بر سفر تحریص می فرمود * رباعی *

هرکس که سفر کند پسندیده شود * در عینِ کمال نورِ هر دیده شود
پاکیزه تر از آب نباشد چیزی * یک جا که کند مقام گندیده شود

و اگر آن بازِ شکاری که با زغن بچگان بزرگ شده بود در آشیانِ

ایشان بماندی و در هوای سفر پرواز نکردي هرآینه بشرف تربیت سلطان نرسیدي * وزیر اِستدعا نمود که کیفیّت آن صورت چگونه بود ؟

حکایت * رای دابشلیم فرمود که در اخبار شنیده‌ام‌که وقتی دو باز تیز پرواز با یکدیگر دمساز بودند * و اشدانهٔ ایشان بر قُلّهٔ کوهي واقع شده بود که‌عُقاب سِپهر بقوّتِ طَیران بحَوالیِ آن نتوانستی پرید * ونسر طائر با وجود بلَند پروازی پیرامنِ آن نتوانستي رسید * بیت *

آن‌نه‌کوهی بود کو را بر زمین بودي نشان
آسمانی بود گوئی بر فراز آسمان

و ایشان بفراغِ بال در آنِ نشیمن بسر می بردند و بدیدار یکدیگر خوشدل و خرّم میگذرانیدند * * بیت *

تو ای بُلبُل که با گُل در وصالي * غنیمت دان‌که بس فرخُنده‌فالی

بعد از مدّتی خداوند تعالی ایشان را بچّهٔ ارزاني فرمود * بواسطهٔ شَغَفي که ایشان را بدیدار فرزند بود هر دو بطلبِ غذا رفتندی * و جهتِ جگرگوشه از هر گونه طعمه آوردندی تا باندک زمانی قوّتش روی بترقّي نهاد * روزي ویرا تنها گذاشته هر یک بجانبي رفته بودند و درآمدنِ ایشان مهلتي واقع شده بود باز بچه را جاذبهٔ اشتها در حَرکت آمد جَستني آغاز نهاد و بهر طرفي مَیلی نموده بکَرانهٔ آشیانه رسید ناگاه ازآنجا در افتاده روي به نشیب کوه آورد * قضا را دران محل زغني از اشیانهٔ خود بطلب طعمه که جهت بچگان حاصل کند بیرون آمده بود و بر کمرِ آن کوه مترصد نشسته * نظرش بران بچّهٔ باز افتادکه از بالا متوجه‌پایان بود * بخیالش چنان رسید که آن موشي است ازچنگالِ زغني خلاص یافته * ع *

* در کوزه همه خیال روبت بینم *

بی تامّل درتاخت * و پیش از آنکه بر زمین رسد از روی هوا اورا گرفته به آشیانهٔ خود برد * و چون نیک درنگریست بعلامت چنگال و منقار دانست که از جنس مرغان شکاریست * بحکم جنسیّت دردل وی مهری پدید آمد * و با خود اندیشید که عنایت الٰهي درضمن این حال باز توان یافت که مرا سبب حیات او گردانید * و اگر من دران محل حاضر نبودمی واین مرغک از بالای کوه برزمین افتادی هرآینه همه اعضا و اجزای او از یکدیگر بریختی * و استخوانهایش به آسیب سنگ عنا آرد شده غباروار بباد فنا رفتی * و چون قضای ربّانی چنان اقتضا کرد که من واسطهٔ بقای او شوم انسب آنست که با فرزندان من در تربیت شریک باشد * بلکه اورا بفرزندی بردارم و در سلک سائر اولاد منتظم گردد * پس آن زغن از روی شفقت بتربیت او مشغول شد * وچنانچه با بچگان خود سلوک کردی باو همان طریقه مسلوک داشتی * تا آن باز بچه بزرگ شد و گوهر اصلی ذاتی وی که * اَلنَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ و الفِضَّة * بالش و نمایش آغاز نهاد * اگرچه تصوّر آن داشت که از فرزندان زغن است امّا هیات و همّت وهَیبت خودرا خلاف ایشان میدید * بیشتر اوقات در تحیّر می بود که اگر من نه از ایشانم چرا درین آشیانم؟ و اگر ازین خاندانم چرا در صورت وصفت برعکس ایشانم؟

نی داخل این دایره دارم خود را
نی خارج این جمع شمارم خود را
آن به کهازین نیستی و هستي خویش

خورش بگذرم و باز گذارم خود را

روزي زغن با باز گفت اي فرزندِ دلبند ترا بغايت ملول مي بينم و سبب ملال بر من پوشيده است * اگر آرزوئي در دل داري با من بگوي تا در پي تحصيلِ آن باشم * و اگر مرادي در خاطرت مي گذرد بي توقّف ظاهر کن تا بمقدارِ مقدور در اتمامِ آن بکوشم * باز جواب داد که من نيز از خود اثرِ ملالتي در مي يابم و سببِ آن را نميدانم و اگر ميدانم گفتن نمي توانم * بيت *

اين طُرفه گلي بگر که مارا بشگفت * ني رنگ توان نمود ني بوي نهفت

حالا مصلحت دران ديده ام که شرفِ اجازت ارزاني داري تا دو سه روز در اطرافِ جهان بگردم * شايد که به برکتِ حرکت غبارِ غم از صفحهٔ دلم زدوده شود * و چون خاطر بغرائب و عجائبِ امصار و اقطار مشتغل گردد يُمکن که صورتِ فرح در آينهٔ ضمير پديد آيد * زغن که آوازهٔ فراق شنيد دود از نهادش برآمد و گفت * بيت *

از فراقِ تلخ مي گوئي سخن * هرچه خواهي کن ولکن آن مکن

فرياد بر آورد که اي فرزند اين چه انديشه است که کردهٔ ؟ و اين چه خيال است که پيش آوردهٔ ؟ سخنِ سفر مگوي که دريائيست آدمي خوار و اژدهائيست مردم ربا * بيت *

سَقَرِ اهلِ اين جهان سفر است * زان سبب صورتِ سفر سقر است

بيشتر مردم که سفر اختيار ميکنند جهت تهيّهٔ اسبابِ معاش مي تواند بود يا بواسطهٔ آنکه در وطن بودنِ ايشان تعذّري دارد . و ترا هيچ کدام ازين دو واقع نيست * منّت خدايرا که گوشهٔ فراغتي هست و توشهٔ که بدان اوقات تواند گذشت ميسّر است * و بر فرزندانِ

دیگر سر فرازی داري و همه بزرگی ترا گردن نهاده اند * با این همه تعب سفر اختیار فرمودن و راحت اقامت را ترک نمودن از طریق خرد دور می نماید * و دیر است که گفته اند * ع *

روزِ نیک از دست دادن نیست کارِ عاقلان

باز گفت آنچه فرمودی ازروی مهرباني وشفقت است * امّا هرچند باخود فکر میکنم این گوشه و توشه فراخور حالِ من نیست * و در ضمیر من چیزها میگذرد که عبارت ازان قاصر است * زغن دانست که نکتهٔ کُلُّ شَيءٍ يَرجِعُ اِلیٰ اَصْلِهِ ظهور کرده است * خود را از مرحد این سخن دور انداخت * و گفت آنچه من می گویم ازمقام قناعت است و آنچه تو میگوئي از مرتبهٔ حرص * و حریص همیشه محروم باشد * و تا کسي قناعت نکند آسایش نیابد * و چون تو شکرِ نعمتِ قناعت نمي گذاری و قدرِ دولتِ فراغت نمی داني ترسم که بتو آن رسد که بدان گربهٔ حریص رسید * باز پرسید که چگونه بوده است آن ؟

حکایت * زغن گفت در روزگارِ پیشین زالی بود بغایت ضعیف حال * کلبهٔ داشت تنگ تر از دلِ جاهلان و تیره تر از گورِ بخیلان * و گربهٔ با او مصاحب بود که هرگز روی نان در آئینهٔ خیال ندیده و از بیگانه و آشنا نامِ آن نشنیده * بهمان قانع بود که گاه گاه بوي موشی از سوراخي شنیدي - و یا نقشِ پاي او بر روی تختهٔ خاک بدیدی * واگر احیانًا بمدد کاری بخت و مساعدتِ سعادت موشی بچنگ وی افتادي * ع * چون گدائی که گنج زر یابد * رخش از شادی بر افروختي * و غم گذشته به شعلهٔ حرارتِ عمر دزی

بسوختي * و تا يکهفته کما بيش بدان مقدار غذا گذرانيدمي و گفتي

اينکه مي بينم به بيداريست يا رب يا بخواب

خويشتن را در چنين نعمت پس از چندين عذاب

و بواسطهٔ آنکه خانهٔ پير زن قحط سال آن گربه بود پيوسته زار و نزار بودي و از دور بشکل خيالي مي‌نمودي * روزي از غايت بيطاقتي بزحمتي تمام بر بالاي بام بر آمد * گربهٔ ديد که بر ديوار خانهٔ همسايه مي خراميد * و بدستور شير ژيان گام شمرده مي نهاد * و از غايت فربهي قدم آهسته بر ميداشت * گربهٔ پيرزن چون از جنس خود بدان تازگي و فربهي ديد متحيّر شده فرياد بر کشيد که * ع * باري خرامان ميرسي آخر نگوئي از کجا ؟ تو بدين لطافت از کجائي ؟ و چنان مي‌نمايد که از ضيافت خانهٔ خان خطا مي‌آئي * اين طراوت تو از چيست و اين شوکت و قوّت تو از کجاست ؟ گربهٔ همسايه جواب داد که من ريزه خور خوان سلطانم * هر صباح بر درگاه شاه حاضر شوم و چون خوان دعوت بگسترانند جرأتي و جلادتي نمايم * و علي الجمله از گوشتهاي فربه و نانهاي ميده لقمهٔ چند در ربايم * و تا روز ديگر مرفّه الحال بسر برم * گربهٔ پيرزن پرسيد که گوشت فربه چگونه چيزي باشد و نان ميده چه نوع مزه دارد ؟ من در مدّت العمر جز شورباي پيرزن و گوشت موش چيزي نديده و نخورده ام * گربهٔ همسايه بخنديد و گفت بواسطهٔ آنست که ترا از عنکبوت فرق نمي توان کرد * و ابناي جنس ما را ازين شکل و هيأت که تو داري عاري تمام است * و ازين صورت و صفت که از خانه بصحرا آوردهٔ ننگي بر دارم *

* بيت *

از گربهٔ همین گوش و دُمي هست ترا
باقي همه عنکبوت را می ماند

و اگر تو بارگاهِ سلطان را به بیني و بوی آن طعام هاي لذیذ و غذاهاي موافق بشنوي یُمکن که سیُحیي العِظامَ وَهِيَ رَمیْمٌ از پردهٔ غَیب بعرصهٔ ظهور آید و حیاتی تازه یابي * * بیت *

بوی محبوب که بر خاکِ احبّا گذرد
چه عجب باشد اگر زنده کند عظمِ رمیم

گربهٔ پیرزن به تضرُّع تمام گفت ای برادر مرا باتو حقِّ همسایگي و رابطهٔ جنسیّت ثابت است * چه باشد اگر شرطِ مُروّت و اُخوّت بجا آوري؟ و این نَوبت که میروی مرا با خود ببری * شاید که بدَولت تو نوائی یابم و از برکتِ صحبتِ تو بجائی رسم * * بیت *

سر مکش از صحبتِ صاحبدلان * دست مدار از کمرِ مُقبلان

گربهٔ همسایه را دل برناله و زاریِ او بسوخت و مقرّر کرد که این نَوبت بی او بر سرِ دعوت حاضر نشود * گربهٔ پیرزن از نویداین وعده جانی تازه گرفته از بام بزیر آمد و صورتِ حال با پیرزن بگفت * پیرزن نصیحت آغاز نهاد که ای رفیقِ مهربان بسخنِ اهلِ دنیا فریفته مشو و گوشهٔ قناعت از دست مده * که ظرفِ حرص جز بخاکِ گور پُر نشود و دیدهٔ آرزو جز بسوزنِ فنا و رشتهٔ اجل دوخته نگردد * نظم *

قناعت توانگر کند مرد را * خبر کن حریصِ جهان گرد را
خدا را ندانست و طاعت نکرد * که بر بخت و روزي قناعت نکرد

گربه را نه چندان سَودای خوانِ نعمتِ سلطان در سر افتاده بود که داروي نصیحت اورا سود داشتی * * بیت *

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
به پیش مردم عاشق چو آب در غربال

القصه روز دیگر باتّفاق گربهٔ همسایه افتان و خیزان خود را بدرگاه سلطان رسانید * و پیش از انکه آن بیچاره برسد نصّ صریح - الحریصُ محرومٌ - لطیفهٔ بر انگیخته بود و ضُعف طالع آب حرمان بر آتش سودای خام او ریخته * و سببش آنکه روز گذشته گربگان بر سر خوان هجوم کرده شور و شَغَب از حد گذرانیده بودند * و بفریاد و فغان مهمان و میزبان را بتنگ آورده * درین روز سلطان حکم فرموده بود که جماعهٔ تیر اندازان با کمانهای طیّار گوشه در کمین ایستاده مترصّد باشند تا هر گربهٔ که سپر وَقاحت در روی کشیده بمیدان جُرأت درآید اوّل لقمهٔ که خورد پَیکان جگر دوز باشد * گربهٔ زال ازین حال بیخبر چون بوی طعام شنید بی اختیار شاهین وار بشکار گاه خوان روی نهاد * و هنوز پلّهٔ میزان اشتها بلقمهای گران سنگ وزنی نگرفته بود که تیر دل شگاف در سینه اش ترازو شد * نظم *

چکان خونش از استخوان میدوید
همی گفت و از هَول جان میدوید
که گر رَستم از دست این تیرزن
من و موش و ویرانهٔ پیر زن
نیَرزد عسل جانِ من زخم نیش
قناعت نکو تر به دوشاب خویش

و این مَثَل بدان آوردم تا تو نیز گوشهٔ آشیانهٔ مرا غنیمت دانی و قدرِ طعمهٔ و لقمهٔ که بی مشقّت تو بهم میرسد بشناسی * و باندکی

قناعت نموده افزون طلبي نکني * مبادا که بدان پایه نرسي و این مرتبه نیز از دست برود * باز گفت آنچه فرمودي محض نصیحت و عین مرحمت است * امّا بجزئیّات سر فرود آوردن کار عجائز تواند بود و بمجرّدِ اکل و شرب قناعت نمودن از طباع بهائم * هرکرا باید که بر سریر بزرگي نشیند بطلب معالي بر باید خاست * و هرکه خواهد که تاج سر افرازي بر فرق نهد کمر جُست و جوی بر میان باید بست * همّت بلند بکارهاي خسیس راضي نمي شود * و خرد ارجمند منازلِ اراذل را نمي پسندد * * بیت *

هیچ کسي ره موي بالا نیافت * تا قدم از همّت والا نیافت
مرتبۀ جو که بر آئي بماه * کس نخورد شربت باران بچاه

زغن گفت این خیال که تو در سر داري بمجرّدِ پندار وجود نگیرد و این دیگِ سودا بتمنّای بیحاصل بجوش نیاید * هیچ کار بی آنکه اسبابِ آن مهیّا باشد از پیش نرود * و هیچ نتیجه بی آنکه ترتیب مقدّمات کنند روي نه نماید * * بیت *

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسبابِ بزرگي همه آماده کني

باز گفت قوّتِ چنگالِ من حصولِ میامنِ دَولت را خوبترین سببي است * و سطوتِ منقارِ من یافتنِ مراتبِ رفعت را بهترین وسیله * مگر تو حکایتِ آن شمشیر زن استماع نفرموده ؟ که بدست یاریِ بازوي دلاوري داعیۀ شاهي و سروري داشت * و آخرُ الامر خلعتِ همّتش بطرازِ سلطنت زینت یافت * زغن پرسید که این حال برچه منوال بوده است ؟

حکایت * باز گفت در قدیم الایّام درویشی کاسب بود بمؤنت عیال درمانده * و از غایت درماندگی هرگز حرفی از ورق نشاط نخوانده * وفائدهٔ حرفت او جز بخرج عیال وفا نکردی * و مکتسب پیشهٔ او از ترتیب نان و جامه حاصل نیامدی * عنایت ایزدی عزّ شانه او را پسری گرامی کرامت فرموده * دلائل حشمت از جبههٔ او پیدا و علامت دولت از ناصیهٔ او هویدا * بیت *

مبارک طالعی فرخنده فالی * بباغ خرّمی زیبا نهالی

ببرکت قدوم او حال پدر سامانی پذیرفت * و بیمن وجود او دخل کسبش بر خرج افزونی گرفت * پدر قدم اورا میمون دانسته بدان مقدار که مقدور وقت بود تربیتش می نمود * و پسر در کودکی سخن همه از تیر و کمان گفتی و بازی با سپر و شمشیر کردی * هرچند اورا بمکتب بردندی از میان میدان سر بر زدی * وچندانچه تعلیم خطّش دادندی میل بنیزهٔ خطّی نمودی * همواره از خط شمشیر حرف جهان گیری خواندی * و پیوسته از نقش سپر نیرنگ سر افرازی مشاهده کردی * نظم *

چو ها و میم بنوشتی دبیرش * سپر با خود بودی در ضمیرش
الف با بی چنان میکرد تقریر * که با شکل کمان است و الف تیر

چون از مرتبهٔ کودکی بسرحد بلوغ رسید روزی پدرش فرموده که ای پسر همگی خاطر من بحال تو ملتفت است * و زمان جوانی باوان طفولیت نسبتی ندارد * آثار شوخی و دلبری از صفحات احوال تو بغایت روشن است * می خواهم که پیش ازان که نفس بداندیش ترا در مهلکهٔ شهوت افگند حصار استوار - مَن تزوّج فقد اَحصَن

نصف دیده - قرارگاه تو سازم * و حالا دست پیمانی فراخور حال ترتیب کرده ام تا از قبیلهٔ که کفو ما تواند بود کریمهٔ را در سلک ازدواج تو کشم * تو درین چه صلاح می بینی ؟ پسر گفت ای پدر بزرگوار آن را که من میخواهم دست پیمان آماده کرده ام و کابین او نقد نهاده * شمارا دران باب تکلیفی نمی نمایم و از شما مددی و اعانتی توقع ندارم * پدر فرمود ای پسر مرا از حال تو وقوفی تمام حاصل است چندان استظهاری که ترتیب دست پیمان بقاعده توانی کرد نداری * آنچه می گوئی مرتب ساخته ام از کجا است ؟ و عروسی که خواستگاری می کنی کدام است ؟ پسر به خانه رفت و شمشیری بیرون آورد صد بار از غمزهٔ خوبان خونخوار تر - و بهزار درجه از دندان عقیق لبان گوهر دار تر * آنگه گفت ای پدر بدانکه من عروس ممالک را خطبه خواهم کرد و مخدرهٔ سلطنت را در عقد خواهم آورد * و اورا دست پیمان به از تیغ تیز و کابین بهتر از خنجر خون ریز نیست * * بیت *

با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست
مهر عروس ملک بجز تیغ تیز نیست

و چون همت آن جوان بر حصول سلطنت مقصور بود در اندک زمانی عرصهٔ مملکت فرا گرفت * و بضرب تیغ عالم گیر اکثر ممالک آفاق را مسخر گردانید * و از اینجا گفته اند * * بیت *

عروس ملک نسازد مگر بداماد ی * که اول از گهر تیغ داد کابینش

و این مثل را برای آن آوردم تا بدانی که آنچه اسباب دولت تواند بود مرا آماده است * و توفیق ایزدی ابواب سعادت منهی

بر روي حال من گشاده * و من نيز اميدوارم كه عنقريب بمطلوب خود برسم و دست مراد در گردن مقصود آورم * حالا بافسون و افسانهٔ كسي ترک اين حال نخواهم كرد و ازين خيال نخواهم گذشت
* ع * * ما از سر اين كو بملامت نرويم *
زغن دانست كه آن مرغ عالي همّت برشتهٔ حيل در دام نخواهد افتاد و بدانهٔ مكر و فريب صيد نخواهد شد * بضرورت اجازت سفرش داد و داغ مفارقت بر سينهٔ ريش نهاد باز زغن را با بچگان وداع نموده از اشيانه پرواز كرده متوجّه اوج شد * و بعد از ماندگي بسر كوهي فرود آمده ديدهٔ تماشا بهر طرف ميكشاد * ناگاه كبک دريئي ديد در عين جلوه گري خراميدن آغاز كرده * از صداي قهقهه اش غلغله در اطراف كوه پيچيده * باز از طبيعت خود رغبتي بشكار كبک دريافت و بيک حمله حوصله را از گوشت سينهٔ او كه مرغوب طبع بود پر ساخت * گوشتي يافت بدان مثابه كه لذّت چاشنئ او با شربت حيات برادري كردي * و لطافت مزهٔ آن با ذوق نعمت خوشگوار وَ لَحْمُ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ دم مساوات زدي * و چون مدّت العمر بدان مزه گوشتي نچشيده بود گفت * بيت *

سر تا بپاي تو همه مطبوع طبع ماست
گويا براي خاطر ما ت آفريده اند

پس بخود انديشيد كه از فوائد سفر همين بس است كه عُجالةً الوقت را از غذاهاي ناملايم خلاص يافته بطعمهائي كه مقبول خاطر است التذاذي حاصل مي شود * و از آشيانهٔ تيره و تنگ و مصاحبان دني و بي همّت بر مواضع مرتفعه و منازل عاليه اشرافي دست ميدهد

* ع * * وین هنوز اوّلِ آثارِ جهان افروز یست *

تا بعد ازین چه لطیفه از زاویهٔ غَیب بعرصهٔ شهادت خواهد آمد ؟

* ع * * تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ؟ *

پس بازِ تیز پرواز چند روزي بفراغت خاطر طَیران می نمود و به نشاط بال شکار کبک و تیهو مي کرد * تا روزی بر سرِ کوهی نشسته بود در دامنِ آن کوه جمعی سواران دید صف شکار آراسته و مرغانِ شکاری بَصید طُیور در اهتزاز آمده * * نظم *

دران دشت از صدائي طبلکِ باز * همه مرغانِ صَید افگن بپرواز

ز یکسو جرّه بازانِ سبُک خیز * بخونِ صَید کرده چَنگ را تیز

و زان جانب دگر شاهین بتاراج * ربوده نقد جان از کبک و دُرّاج

و آن پادشاهِ همان ولایت بود که با ملازمان برسمِ شکار بیرون آمده بود * وچراگاهِ ایشان درپایانِ همان کوه دست بهم داده * درانثنای این حال بازي که برساعد شاه بود پرواز کرده قصدِ صَیدی نمود * واین بازِ بلند همّت تیز بشکارِ اوعزم کرده في الحال از پیشِ وی در ربود * شاه را که نظر بر تیز پروازی و ربایندگیِ وی افتاد دلش بستهٔ او شد * و مثالِ عالی شرف اصدار یافت تا صیّادانِ چابک دست بلطائفُ الحِیَل حلقهٔ دام در حلقِ وي انگندند و بر هنمونیِ دَولت بشرف خدمتِ پادشاه رسید * نظرِ عاطفتِ پادشاهي با قابلیتِ ذاتي و استعدادِ فطریِ او مجتمع گشته اندک فرصتي را بمساعدت سعادت برساعد شهر یاری جای قرارش مقرّر شد * و بوسیلهٔ همّتِ بلند از حضیضِ دنائت و خواري باوجِ حُرمت و کامگاری رسید * واگر در همان منزل که اوّل اقامت نموده با صحبتِ زاغ و زغن در

ساختي و بواسطهٔ سفر اطرافِ دشت و اکنافِ صحرا را نه پیمودي
وصولِ او بدين درجه و ترقيِ او بدين مرتبه از قبيلِ محالات بودي
و اين مثل بجهتِ آن ايراد کردم تا معلوم شود که در سفر ترقيات
تمام دست مي دهد * و آدمي را از اسفل السافلينِ خمول و رذالت
باعلي عليينِ قبول و جلالت مي رساند * * قطعه *

بهارِ دل سفر باشد که از وي * خلائق را گلِ مقصود بشگفت
سفر کن تا مرادِ خويش يابي * که فامشوا في مناکبها خدا گفت

و چون سخنِ دابشليم باتمام رسيد وزيرِ ديگر پيش آمده مراسمِ
دعا گوئي بجا آورد * و گفت آنچه حضرت شهنشاهي ظلِّ الٰهي
در بيانِ سفر و فوائدِ آن فرمودند - از انجمله نيست که شايبهٔ شبهت
پيرامنِ آن تواند گشت * امّا بر خاطرِ بندگان ميگذرد که ذاتِ ملکي
ملکاتِ سلطان را - که راحتِ عالميان وابستهٔ سلامتِ آنست -
مشقّتِ سفر اختيار کردن - و از روضهٔ جان فزاي عشرت ببادیهٔ دلگيرِ
الم و محنت انتقال نمودن - از روشِ حکمت دور مي نمايد * دابشليم
گفت ارتکابِ مشقّت کارِ مردانِ مرد و پيشهٔ شيرانِ بيشهٔ نبرد است *
و بي شبهه تا دامنِ عشرتِ سلاطين بخارِ اذيّت آويخته نشود
ضعفاي رعيّت را در گلستانِ فراغت گلِ رفاهيت نشگفد * و تاپاي
همّتِ ملوک باديهٔ بليّت نه پيمايد سرِ درويشانِ بي سامان ببالينِ
راحت نرسد * * بيت *

نياسايد اندر ديارِ تو کس * چو آسايشِ خويش خواهي و بس

بدانکه بندگانِ خدا دو قسم اند يکي ملوک که ايشان را عزِّ تمکينِ
مملکت و فرمانِ فرمانرواني داده اند * و ديگر رعيّت که ايشان را شرفِ

امن و استراحت بخشیده اند * این هر دو قسم یکجای اجتماع نپذیرد یا راحت اختیار باید نمود و عنان دولت بگذاشت - یا بهمان عزت سلطنت بباید ساخت ودست از لذت و فراغت باز داشت * نظم *

آنکه او پا بر سر ناز و تنعم می نهد
روزگارش در جهان سردار و سرور میکند
پادشاهي در چمن دادند گل را زآنکه گل
باوجود نازکي از خار بستر میکند

و حکما گفته اند - الجِدُّ وسیلةُ الجَدِّ - جد و جهد نمودن طالب را بسر منزل بخت رساند * و بیابان مجاهده را بقدم وفا قطع کردن جمال مقصود را بناظر مشاهده درآرد * حصول آمال متعلق است بر کوب اهوال * * بیت *

کمر سلطنت نشاید بست * هر کرا رغبت تن آساني است

هر که در میدان همت علم جهد بر افراشت * و در ارتکاب محنت ها صفت تن آساني و فراغت را دوست نداشت * هر چند زودتر بمقصد رسید و روی مقصود بدیدهٔ مراد بدید * چنانچه آن پلنگ که آرزوی استیلا بر بیشهٔ فرح افزا داشت - ببرکت جد و جهدی که از وی بوقوع انجامید - و بمبامن تحملی که بر مقاسات شدائد و مکاره داشت - اندک فرصتي را نقاب تعویق ازچهرهٔ مرام بر افتاده دست امید بدامن مطلوب رسانید * وزیر درخواست نمود که این صورت بر چه وجه بوده است ؟

حکایت * رای دابشلیم گفت که در حوالي بصره جزیرهٔ بود بغایت خوش هوا وبیشهٔ درنهایت لطافت و صفا * چشمهای زلال از

هر طرف روان * و نسیم روان بخش از هر جهت وزان * نظم *

درختان هر اندر سر یکدگر * بران جلوه گر میوهٔ نغز و تر
نهالش ز طوبی دلاویزتر * گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

و از غایت نزاهت آنرا بیشهٔ فرح افزا گفتندی * و پلنگی بران بیشه مستولی بود که از هیبت او شیران شرزه گام دران کنام نیارستندی نهاد * و از شکوه او سباع و وحوش اندیشهٔ آن بیشه پیرامون خاطر نتوانستندی گذرانید * نظم *

چو بر خارا زدی از خشم دنبال * فگندی شیر چرخ از بیم چنگال
بران راهی که او بکدم نشستی * گذار خلق تا سالی به بستی

مدّتها دران بیشه بمراد دل گذرانیده بود و صورت نا کامی در آینهٔ روزگار ندیده * بچهٔ داشت که عالم روشن بروی او دیدی و روشنائی دیده در ملاقات آن قرّة العین مشاهده نمودی * داعیه داشت که چون آن بچه بسال بر آید و دندان و چنگال بخون هز بران بیالاید ـ ایالت آن بیشه بقبضهٔ تصرّف او باز گذارد و بقیّة العمر در گوشهٔ قناعت بفراغت بگذراند * هنوز بر نهال آرزو شگوفهٔ مراد نشگفته که خزان اجل میوهٔ باغ حیاتش بباد تاراج بر داد * غ *

* ای بسا آرزو که خاک شده *

و چون این پلنگ به پنجهٔ شیر اجل گرفتار شد سباعی چند که از قدیم الایّام آرزوی آن بیشه داشتندی بیکبار در حرکت آمده قصد استخلاص آن کردند * پلنگ بچه دید که طاقت مقاومت ندارد جلا اختیار کرد * و میان سباع نزاعی عظیم واقع شده شدری خون ریز شورانگیز بر همه غالب آمد * و آن فرح فزای بهشت آسا ارایه تغلّب

در حیّز تصرّف آورد * و پلنگ بچه روزی چند در کوه و بیابان سر گردانی کشیده خود را به بیشهٔ دیگر رسانید * و با سباع آن موضع درد دل خویش باز نموده در تدارک این خلل مدد طلبید * ایشان از استیلای آن شیر شکاری و تهور آن هزبر کارزاری وقوف یافته از امداد و اعانت ابا نمودند * و گفتند ای بیچاره منزل تو حالا بتصرّف شیری است که مرغ از صولت او بالای آن بیشه نیارد پرید * و پیل از دهشت او پیرامن آن صحرا نتواند گردید * ما را قوّت جنگ و تحمّل دندان و چنگ او نیست * و تو نیز با او در مقام مقابله و مقاتله نتوانی بود * رای ما اقتضای آن میکند که هم رجوع بدرگاه او نمائی و بصدق تمام گرد خدمت او بر آئی * نظم *

تنی را که نتوانی از جای برد * بپرخاش او پی نباید فشرد

همان به که با او مدارا کنی * بنالی و عذر آشکارا کنی

پلنگ بچه را این سخن معقول افتاد * و صلاح حال دران دید که ملازمت شیر اختیار کند و حسب المقدور وظائف خدمت بتقدیم رساند * پس نکتهٔ - العودُ احمدُ - را کار بست * و بوسیلهٔ یکی از ارکان دولت بشرف خدمت شیر رسید * و منظور عواطف خسروانه گشته بمهمّی که لائق همّت او بود نامزد شد * پلنگ دامن خدمتگاری در کمر هوا داری استوار کرده بنوعی آثار کفایت و کار گذاری بظهور می رسانید که ساعت بساعت موجب ازدیاد تقرب و مزید تلطّف می شد * تا حدیکه محسود ارکان دولت و اعیان حضرت گشت * و باوجود آن هر دم جدّ و جهد او در ملازمت بیشتر بودی * و هر لحظه در اتمام مصالح ملک سعی زیادت نمودی * بیت *

جدّ و جهدِ کسي که بیشتر است * کارش از کارِ جمله پیشتر است

وقتي شیر را مهمِ ضروری در بیشهٔ دور دست سانح شد * و دران زمان قدورِ فلک سیر در تاب بود * و عرصهٔ دشت و کوه چون کوزهٔ آبگینه گران در التهاب * از غایتِ حرارتِ هوا مغزِ جانوران در استخوان بجوش آمدی * و سرطان در میانِ آب چون ماهي بر تابه بریان شدي *

* نظم *

اگر ابر ناگه شدي قطره بار * ز تابِ هوا قطره گشتی شرار
وگر در هوا مرغ کردي گذر * چو پروانه اش سوختی بال و پر
ز بس کافتاب از هوا یافت تاب * دلِ سنگ میسوخت بر آفتاب

شیر با خود تامّل می‌کرد که در چنین وقتی که صدف در قعرِ دریا چون مرغ بر باب زن بریان میشود - و سمندر از خوفِ تابِ آفتاب قدم از میانِ آتش بکنار نمی نهد - بدین نوع مهمّی روی نمود * از ملازمان که تواند بود ؟ که بارتکابِ محنت متاثّر نشده و از حرارتِ هوا اندیشه نانموده بدین مهم اقدام تواند کرد * درائنای این تفکّر پلنگ بصفِ ملازمان در آمد و ملک را اندیشناک دید * ازآنجا که وفورِ شفقت و کمالِ درایتِ او بود نزدیک سریرِ سلطنت آمده باستفسارِ موجباتِ آن تامّل جرأت نمود * و صورتِ واقعه معلوم کرده کفایتِ مهم برذمّهٔ اهتمام گرفت * و شرفِ دستوری یافته باجمعی ملازمان متوجّه شد * نیم روز را بدانجا رسیده بسرانجامِ مهام قیام نمود * و علی الفور که کارش بموجبِ دل خواه قرار یافته بود عنانِ مراجعت بر تافت * خواص و ندما که در رکابِ دولتش منتظم بودند متّفق الکلمه بعرض رسانیدند - که در چنین گرما این همه راه باقدامِ اهتمام پیموده شد

هم اکنون که سهم کفایت یافته - و بهیچ نوع دغدغه نیست - و تقرّب شما نیز در حضرت اعلی روشن شده که تا چه غایت است - اگر زمانی در سایهٔ درختی استراحت فرمائید - و بشربت آب خنک زبانهٔ آتش عطش را تسکینی دهید - همانا که از مصلحت دور نخواهد بود * * بیت *

آسوده باش و بار مشقّت فزون مکش
بگشا میان که رنج جهان را کناره نیست

پلنگ تبسّمی کرد و گفت بزرگی و تقرّب من بحضرت پادشاه علمی است که بجدّ وجهد بر افراخته‌ام - پسندیده نباشد آنرا بکاهلی و بطالت سرنگون ساختن * و بقائی که بسعی جمیل ارتفاع یافته نیکو نبود بخویشتن داری و تن آسانی با خاک برابر کردن * بی تحمّل رنجی به تحمّل گنجی نتوان رسید * و بی شرکت خار دل آزار از تماشای گلزار تمتّع نتوان یافت * * قطعه *

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند * که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
به آرزو و هوس بر نیاید اینمعنی * به آب دیده وخون جگر تواند بود

منهیان این خبر را به شیر رسانیدند - و صحیفهٔ این صورت از دیباچه تا خاتمه فرو خواندند * شیر سر تحسین در جنبانید * و فرمود که سرداری را چنین کسی زیبد که سر از گریبان مشقّت برآوردن تواند * و رعیّت در زمان عدل سرفرازی آسوده تواند بود که سر بر بالین آسایش نه نهد * * نظم *

ازان شاه آسایش آید پدید * کز آسایش خود تواند برید
خنک آنکه آسایش مرد و زن * گزیند بر آسایش خویشتن

پس پلنگ را طلبیده و باکرام تمام اختصاص داده ایالت آن بیشه بدو تفویض فرمود * و جای پدر بدو ارزانی داشته منصب ولی عهدی خود نیز با آن اضافت کرد * و فائدهٔ این مثل آنست تا معلوم کنی که هیچ کس را بی تکاپوی سعی بلیغ آفتاب مراد از مشرق امید طالع نشده * و بی جُست و جوی کامل مقدمهٔ رجا نتیجهٔ حصول مقصود نداده * * بیت *

تا دهد رنج گنج میسّر نمی‌شود * مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

و چون درین سفر مقصود طلب علم است عزم جزم کرده‌ام * و پای جهد در رکاب عزیمت آورده * بمجرّد تصوّر رنجی که در ذهاب و ایاب برسد صحیفهٔ توجّه من رقم نسخ نخواهد یافت * و شهسوار همّت عالی عنان ازین صوب بر نخواهد تافت اِنَّ ذٰلِکَ لَمِن عَزْمِ الْاُمُورْ * بیت *

شه که بعزم درست پای نهد در رکاب
نیست عجب چرخ را گر رود از کف عنان

چون وزرا دانستند که زواجر نصیحت مانع عزیمت نخواهد بود با رای شاه همداستان شده به تهیّهٔ اسباب ارتحال اشتغال نمودند * و شرائط مبارک باد سفر ادا رسانیده بتکرار این بیت غلغله از گنبد دوّار در گذرانیدند * * بیت *

کردهٔ عزم سفر لطف خدا یار تو باد * همّت اهل نظر قافله سالار تو باد

پس رای دابشلیم اَزمّهٔ امور جمهور بکف کفایت یکی از ارکان دولت که محلّ اعتماد بود سپرده و در باب رعایت رعایا و حمایت برایا وصیّتی چندکه طراز لباس سلطنت تواند بود بگوش هوش او درو خواند * و از جمله آنکه * * نظم *

ملک شد آئینهٔ اسکندری * تا تو رخ خویش درو بنگری
روی تو زیبا ننماید مگر * زنگ تعدّی بری از رّی بدر
ملک نروزی چو سحر پیشه کن * وز نفس صبحدم اندیشه کن
ناوک سرد افگنِ صد تیر زن * آن نکند که آهِ یکی پیر زن

و چون خاطرش از کارِ مملکت فراغتی یافت با جمعی خواص خدم روی براهِ سراندیپ نهاد * مانند ماه منزل بمنزل قطع میکرد * و چون آفتاب از شهر بشهر انتقال می فرمود * و در هر مرحله بتجربهٔ و از هر قافله بفائدهٔ اختصاص می یافت * تا بعد از پیمودنِ مراحلِ برّو بحر - و کشیدنِ شدائد سرد و گرم - اطرافِ سراندیپ سروی ظاهر شد * ونفحاتِ روائحِ آن دیار بمشامِ شاه رسید * * بیت *

بوئی خوشِ تو هرکه زبادِصبا شنید * از یارِ آشنا سخن آشنا شنید

بعد ازانکه دو سه روزی در شهرِ سراندیپ از رنجِ راه برآسود * اثقال و احمالِ زیادتی آنجا گذاشته با دو سه تن از محرمان روی بکوه نهاد * و چون به آعالیِ کوه برآمد سرفرازیِ دید سایهٔ دامنش برآفتاب افتاده وشعاعِ تیغش خنجرِ مرّیخ را روشنی داده * نظم *

بقد چون چرخِ اطلس رفته والا * ملمّع کرده اطلس را بخارا
چو با خنگِ فلک هم تنگ گشته * به تندی قلهٔ او در گذشته
فلک از تیغ هم چون آهنِ او * نموده سبزهٔ در دامنِ او

از هر طرف مرغزاری بانواعِ ریاحین آراسته * و بهرجانب بوستانی از نزهت اباد ارم نشان داده * قطعه *

سبزه زارش را ثمرهائی زبرجد بر کنار
کوهسارش را کمرهائی مرصّع درمیان

دا نهالِ جو یبارش شاخ طوبی متّصل
وز نسیمِ بوستانش باغ جنّت بوستان

دابشلیم بهرگوشه‌طوفی نمود و مقامات متبرّکه را طوافی میکرد * در اثنای تردّد نظرش بر غاری افتاد که سوادِ آن با نورِ دیدهٔ برابری کردی * و سرِّ اَلنُّورُ فِی السَّوادِ از تاریکی او روشن شدی * از مجاوران آن منازل باستفسار تمام معلوم فرمود که آن مسکنِ حکیمی است که او را بیدپای خوانندی یعنی طبیبِ مهربان * و از بعضی اکابر هند استماع افتاده که نام او پیل پای است که بهندی هستی پات خوانند * و او مردی بود برمدارجِ دانش ترقّی نموده * وجوهرِ نفسِ ناطقه را بزیورِ فضائل تحلیه کرده * ودران اوقات از صحبتِ خلائق اعراض فرموده * و باندک کفافی قانع شده - دیده از علائقِ دنیا بردوخته * وخاشاکِ اخلاقِ ناپاک را بشعلهٔ آتشِ ریاضت سوخته - دیدهٔ بیدارش از فرطِ شب زنده داری چهرهٔ خواب ندیده * و گوشِ هوشش از غایت پرهیزگاری جز ندای اَللّٰهُ یَدْعُوا اِلیٰ دارِ السَّلام نشنیده * * نظم *

دمش گنجینهٔ تحقیق بیزان * جبینش آفتاب صبح خیزان
بهر حرفی فلک را کیسه پرداز * بهر کاری قضا را محرمِ راز

دابشلیم به آرزوی ملاقاتش زمانی به بیرونِ غارِ ایستاد * و بزبانِ حال از باطنِ آن صاحب‌کمال استجازتِ زیارت فرمود * پیرِ روشن دل بالهامِ غیبی و اعلامِ لاریبی برضمیرِ شاهِ عالم‌گیر اطّلاع یافته صدای اُدْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِین در داد * * مثنوی *

شه دران غارِ حکمت آئین شد * غار ازو نقش خانهٔ چین شد

خدمت پیر را میان بر بست * کمر بندگی بجان بر بست
نگاه کرد برهمنی دید قدم تجرید در عالم تفرید نهاده * و شقهٔ علم
حقائق را در میدان دقائق جلوه داده * سیرت ملکی در صورت بشری
او ظاهر * و نظافت جسمش بر لطافت روح برهانی باهر * رای
بفراست دانست که مقصود خود ازو خواهد یافت * و به یمن نفس
او بمراد خویش خواهد رسید * به آدبی تمام متوجه شد * و چون نزدیک
برهمن رسید شرط تحیت بجای آورده بلوازم خدمت قیام نمود
برهمن بعد از رد جواب سلام و اقامت مراسم اکرام بنشستن اشارت
فرمود * و از رنج راه پرسیده موجب قبول کلفت سفر و ترک راحت
حضر استفسار کرد * دابشلیم قصهٔ خواب و گنج و وصیت نامه وحوالهٔ
اتمام آن بسراندیب از مطلع تامقطع بازگفت * برهمن تبسمی فرموده
گفت آفرین بر همت پادشاهی باد که در طلب دانش تحمل
این همه مشقت نماید * و برای آسایش مظلومان رعیت و آرامش
محرومان بریت اصغای محنت و بلیت قبول فرماید * نظم *
ای خوشت آئین جهان داشتن * ملک بدین گونه توان داشتن
بیخ نهالی که تو آبش دهی * میوهٔ شاخش نبود جز بهی
آنگه برهمن سر درج اسرار باز کرده صدف گوش رای را از جواهر
حکمت پر ساخت * و چند روز از مهمات خود بر طرف شده
بتربیت او پرداخت * و در اثنای مقالات وصیت نامهٔ هوشنگ
درمیان آمد * بادشاه یکیک از وصایا برحکیم عرض می کرد * و برهمن
دران باب با رای اعظم سخنان می فرمود * و دابشلیم آن را بقلم
خیال براوح حافظه ثبت می نمود * و کتاب کلیله و دمنه مشتمل

بر سوال و جواب رای و برهمن است * و ما آن را در چهارده باب بر وجهي که فهرست کتاب بران ناطق است ایراد کردیم و المَعونةُ مِنَ اللّهِ المُستعان و هو حسبُنا و عَلَیه التُّکلان *

باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی و نمام

راي عظیم دابشلیم با بیدپای حکیم فرمود که مضمون وصیت اول آن بود که چون کسی بشرف تقرب سلاطین معزز گردد هر آینهٔ محسود اقران خواهد شد و حسودان در نقص قاعدهٔ حرمتش کوشیده بسخنان مکر امیز مزاج سلطان را برو متغیر خواهند ساخت پس پادشاه باید که در قول صاحب غرض نیکو تامل فرماید چون معلوم شود که خالي از آمیزش و آلایش نیست آنرا بسرحد قبول نرساند * و من از برهمن التماس دارم که مناسب این حال داستاني بیان فرماید و قصهٔ کسی که نزد پادشاهي مقرب بوده باشد و بسخن غرض آمیز حسود بنای مرتبهٔ او خلل یافته و دوستي بدشمني و موافقت بمخالفت انجامیده بتفصیل باز نماید برهمن فرمود که مدار اساس سلطنت برین وصیت است و اگر پادشاه اهل غرض را از افساد و اضرار منع نفرماید باشتري ارکان دولت را منکوبه و مخذول سازند و خللی کلي ازان هم بمملکت راه یابد و هم بملک سرایت کند و چون مفسدی شریر میان دو دوست مجال دخل یافت هراینه سرانجام کار ایشان بوحشت و ملالت خواهد کشید چنانچه میان شیر و گاو بود رامي پرسید که چگونه بوده است آن *

حکایت * برهمن گفت آورده اند که بازرگانی بود منازل بر و بحر پیموده و اقالیم شرق و غرب را طی کرده و سرد و گرم روزگار دیده و تلخ و شیرین ایام بسیار چشیده * * بیت *

خردمندی امینی کاردانی * ز روی تجربه بسیار دانی

چون مقدمهٔ سپاه مرگ که عبارت از ضعف پیری باشد بر مملکت نهادش تاختن آورد و طلائع لشکر اجل که اشارت بموی سفید است حوالی حصار وجودش فرو گرفت * خواجه دانست که دم بدم کوس رحیل فرو خواهند کوفت و سرمایهٔ حیات که متاعی است در خانهٔ بدن ودیعت نهاده باز خواهند طلبید فرزندان خود را جمع کرد و ایشان سه جوان رشید فرزانه بودند اما بغرور ثروت و تهور شباب از طریق اعتدال تجاوز نموده دست اسراف بمال پدر دراز کردندی و از کسب و حرفت اعراض کرده اوقات عزیز به بطالت و کسالت گذرانیدندی پدر مهربان از فرط شفقت و مرحمت که لازم حال ابوت باشد فرزندان را پنددادن اغاز نهاد و ابواب نصائح بی غرض مشتمل بر جوامع بیم و امید بر ایشان بگشاد و فرمودکه ای جوانان اگر قدر مالی که در حصول آن رنجی بشما رسیده نمی شناسید بمذهب خود معذورید اما بباید دانست که مال سرمایهٔ سعادت دنیا و آخرت تواند شد و هرچه جویند از مراتب دوجهانی بوسیلهٔ مال بدست توان اورد و اهل عالم جویای یکی از سه مرتبه باشد اول فراخی معیشت و سهولت اسباب آن و این مطلوب جمعی باشد که همت ایشان بر نوشیدن و پوشیدن و در استیفای لذت نفس کوشیدن مقصور است دوم رفعت منزلت

و ترقّی در مرتبت * و طائفهٔ که مقصد ایشان این بود ایشان اهل جاه و منصب باشند * و بدین دو مرتبه نتوان رسید الّا بمال * سوم یافتن ثواب آخرت و رسیدن بمنازل کرامت * وگروهی که نظر برین معنی دارند اهل نجات و درجات اند * وحصول این مرتبه نیز بمال حلال می تواند بود * پس معلوم شد که به برکت مال اکثر مطالب بدست آید و بدست آمدن مال بی کسب و طلب محال می نماید * و اگر کسی دادرا مال بی مشقّت یابد چون در تحصیل آن محنت نکشیده باشد هرآئنه قدر و قیمت آن ندانسته زود از دست بدهد * پس روی از کاهلی برتافته بجانب اکتساب میل نمائید و بهمین حرفت تجارت که مدّتها از من مشاهده کرده اید مشغول شوید * پسر مهتر گفت ای پدر تو ما را بکسب می فرمائی و این منافی توکّل است * و من به یقین میدانم که آنچه از روزی مقدّر شده هرچند در طلب آن جد و جهد نکنم بمن خواهد رسید * و آنچه روزی من نبست چند انچه در جست وجوی آن سعی نمایم فائده نخواهد داد * چنانچه داستان آن دو پسر بادشاه شاهد حال است که یکی را بی رنج گنج پدر بدست افتاد - و دیگری بامید آن خزانه مُلک و پادشاهی از دست بداد * پدر پرسید چگونه بوده است آن ؟

حکایت * پسر گفت در ولایت حلب پادشاهی بود کامگار و فرمان روائی عالی مقدار - بسی انقلابات روزگار دیده و بسیار تغیّرات لیل و نهار مشاهده کرده * اورا دو پسر بود دو غرقاب غرور جوانی افتاده و از نشأ شراب کامرانی سر خوش گشته * پیوسته بلهو و لعب مائل و بطرب و نشاط مشغول بودندی * و نغمهٔ این ترانه از زبان چنگ و

چگونه استماع نمودندی * * بیت *

بعیش کوش که تا چشم میزنی برهم
خزان همی رسد و نوبهار می گذرد

پادشاه مرد عاقل و صاحب تجربه بود و جواهر وافر و نقود نامحدود داشت * بعد از مشاهدهٔ اطوار فرزندان ترسید که پس از وی آن اندوختها را در معرض تلف انداخته بر وجه احتیاج بدان تاراج بر دهند * و در حوالی آن شهرزاهدی بود پشت بر اسباب دنیا کرده و روی بتهیهٔ زاد آخرت آورده * پادشاه را با وی الفتی و به نسبت وی زیادت عقیدتی بود * تمامی اموال را جمع فرموده بر وجهی که کسی بران اطلاع نیافت در صومعهٔ وی دفن کرد * و زاهد را وصیت فرمود که چون دولت بیوفا و جاه بی بقا روی از فرزندان من بر تابد - و سر چشمهٔ اقبال که چون سراب نمایشی بیش ندارد بخاک ادبار انباشته شود - و فرزندان من کم بضاعت ومحتاج گردند - ایشان را ازان گنج خبر دهد * شاید که بعد از دیدن نکبت و کشیدن محنت تنبهی یافته آن را در وجه مصلحت صرف نمایند * و از اسراف و اتلاف انحراف ورزیده جانب اعتدال مرعی دارند * زاهد وصیت شاه قبول کرد * و شاه از برای صلاح حال در درون قصری که داشت چاهی ترتیب کرده چنان فرا نمود که خزانهٔ خود آنجا مدفون می سازد * و فرزندان را بران صاحب وقوف گردانید که چون صورت احتیاجی روی نماید اینجا ذخیرهٔ کلی که مدد معاش تواند بود مخزون است * و بعد ازین حال باندک زمانی شاه و زاهد هردو اجابت دعوت حق نموده از جام

كُلُّ نفسٍ ذائقةُ المَوت - بيهوش افتادند * و آن گنج که در صَومعهٔ زاهد مدفون بود مستور و مخفي مانده و هيچكس را برآن حال وقوف نيفتاد * برادران بعد از وفاتِ پدر بجهتِ مقاسمت مُلک و مال بجنگ و جدال افتادند * و برادرِ مهتر از سرِ قوّت و شَوکت غلبه کرده تمامی جهات بتصرّفِ خويش گرفت * و برادرِ خُرد را مغموم و محروم بگذاشت * بيچاره از منصب سلطنت بی نصيب و از مالِ مَوروث بی بهره مانده با خود انديشيد که چون آفتابِ نعمت و حشمت روی به مغربِ زوال نهاد - و چرخ جفا پيشه شيوهٔ بيوفائی و بد مِهري آشکارا کرد - بارِ ديگر روی بطلبِ دنيا آوردن و آزموده را باز آزمودن چه نتيجه دهد؟ هيچ به ازان نيست که چون گريبانِ دَولت از قبضهٔ اختيار بيرون شد دامنِ توکُّل و قناعت بچنگ آرم * و رتبهٔ درويشی را که سلطنتِ بيزوال است از دست ندهم * پس بدين نيّت از شهر بيرون آمد و با خود گفت فلان زاهد دوستِ پدرِ من بود صلاح درآنست که روی بصَومعهٔ وی در آرم و در قدمِ وی بطريقِ رياضت راهِ عبادت بسپرم * چون بصَومعهٔ زاهد رسيد معلوم فرمود که طوطیِ روحِ شريفش از قفسِ بدن بجانبِ رياضِ فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ طَيران نموده * و صَومعهٔ ازان بدرِ رَوشن ضمير خالی مانده * ساعتي ازان حال اندوه و ملال برو غالب شده * عاقبت همان مَوضع را جهتِ اقامت قبول کرده از سرِ ارادت دران بقعه مجاورِ گشت * و در حوالیِ صَومعهٔ کاريزي بود که از درونِ صَومعه چاهي کنده بودند و بدان کاريز راهي کرده * پَيوسته آب ازان کاريز بدان چاه آمدی و اهلِ صَومعه آن را بکار بردندي و بدان غسل و وضو

ساختندی * شاهزاده روزی دلو بچاه فروگذاشت آواز آب نیامد * نیک احتیاط کرد در تگ چاه آب نبود متامّل شد که آیا چه حادث شده که آب بدین چاه نمی آید ؟ و اگر خللی کلّی بچاه و کاریز راه یافته باشد و بتمامی مدروس شده - دیگر درین بقعه بودن متعذّر خواهد بود * پس جهت تحقیق این حال بچاه فرو شد و اطراف و جوانب چاه و آب و راه را بنظر تدقیق مشاهده می نمود * ناگاه حُفره بنظرش در آمد که ازانجا قدری بار در راه آب افتاده بود و مانع آمدن آب بچاه شده * با خود گفت آیا این حُفره بکجا رود و این سوراخ ازکجا سر بر کند ؟ پس آن سوراخ را کشاده تر گردانید * قدم دروی نهادن همان بود و بر سر گنج پدر رسیدن همان * شاهزاده که آن مال بی حساب و نقود بیکران بدید خدای را سجدهٔ شکر کرد * و گفت اگرچه مال بسیار و جواهر بیشُمار است امّا از نهج توکّل و جادهٔ قناعت عدول نباید نمود و بقدر احتیاج صرف باید کرد * ع *

تا به بینیم که از غیب چه آید بظهور

ازانجانب برادر مهتر در فرمان روائی متمکّن شده پروای رعّیت و لشکر نداشتی * و بامید گنج موهوم که درقصر پدر خیال می بست هرچه بدست آوردی تلف کردی * و از غایت نخوت و عظمت برادر خود را تفقّد نه نمودی و از الفت او ننگ داشتی * ناگاه ویرا دشمنی پدید آمد و بالشکر جرّار تیغ گذار قصد ولایت او کرد * شاهزاده خزانه تهی و لشکر بی سامان و پریشان حال یافت - بدان موضع آمد که پدر نشان گنج داده بود تا ابدان مال موفور سپاه را معمور سازد * لامُلک الّا بالرّجال و لا رجالَ الّا بالمال * چندانچه سعی بیشتر کرد نشان

گنج کمتر یافت * و هرچند جدّ و جهد زیاده نمود از حصولِ مقصود محروم تر بود * * بیت *

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کني
خون خوری گر طلب روزیِ ننهاده کني

و چون بکلّی از یافتنِ گنج نا امید شد بانواعِ حِیَل تمسّک نموده لشکري ترتیب کرده و روي بدفعِ خصم آورده از شهر بیرون آمد * بعد ازآنکه از جانبین صف جدال برآراستند و آتشِ قتال اشتعال یافت از صفِ لشکرِ دشمن تیری بمقتلِ شاهزاده رسید و بر جاي سرد شد * و ازین جانب نیز تیری بینداختند و پادشاه بیگانه نیز کشته گشت * و هردو لشکر پریشان و مُهمَل بماند * نزدیک بود که آتشِ فتنه افروختن گیرد و بشعلهٔ هرج و مرج اهالیِ هردو مملکت سوخته شوند * آخرُ الامر سردارانِ هردو سپاه جمع شدند و باستصواب یکدیگر از خاندانِ پادشاهی و از دودمانِ فرمان دهی مَلکی کریم طبع نیکو خصلت جُستند که شغلِ سلطنت و مهمّ مملکت بدو تفویض نمایند * رای مجموع بران قرار بگرفت که شهریار کامگار که فرقِ دولت او سزاوارِ تاجِ سرفرازی - و خنصرِ سعادتِ او شایستهٔ خاتمِ جهانداری باشد - همان شاهزادهٔ متوکّل است * کاردارانِ ممالک بردرِ صومعهٔ وی رفتند و ملک زاده را بتعظیم و اجلالِ هرچه تمام تراز کُنجِ خُمول ببارگاه قبول و از زاویهٔ عزلت بصدرِ مسندِ دولت بردند * و بمیامنِ توکّل هم گنجِ پدر بدو رسید و هم مملکتِ پدربدو قرارگرفت * و این مثل بدان آوردم تا محقّق شود که یافتنِ نصیب بسعي و کسب تعلّقي ندارد * و اعتماد بر توکّل فرمودن به ازان باشد که تکیه

بر کسب کردن * چون پسر این داستان باتمام رسانید پدر فرمود که آنچه گفتي محض صدق و صوابست * امّا این عالم عالم وسائط و اسباب است و سنّتِ الٰهي بران جاری شده که ظهورِ اکثر حالاتِ این جهاني باسباب وابسته باشد * و منفعت کسب از توکّلِ زیاده است * چه نفع توکّل همین بمتوکّل میرسد و بس * و نفعِ کسب از کاسب بدیگری سرایت میکند * و نفع‌رسانیدن دلیلِ خیریّت است که خَیرُ النَّاس مَن یَنفَعُ النَّاس * و کسي که قادر باشد بر انکه نفع بدیگری رساند حیف باشد که کاهلی ورزد و از دیگري نفع گیرد * مگر تو قصّهٔ آن مرد نشنیدهٔ که بعد از مشاهدهٔ حالِ باز و کلاغ سببِ را بر طرف نهاد * و بدان سبب عتابِ الٰهی بدو رسید * پسر پرسید که چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * پدر گفت آورده اند که درویشی در بیشهٔ میگذشت و در آثارِ رحمت و اطوارِ قدرت اندیشه می فرمود * ناگاه شاهبازي تیز پر دید قدری گوشت در چنگال گرفته گردِ درختي پرواز میکرد * و باهتزازِ تمام بر حوالي آشیانه طوف مي فرمود * مرد ازین معني متعجّب شده زماني بنظاره بایستاد * کلاغي بی بال و پردید دران اشیانه افتاده و آن باز پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حوصلهٔ کلاغ بی بال و پر در دهنش می نهاد * مرد گفت سُبحانَ اللّٰه عنایتِ بادشاهي و رحمت نامتناهي نگر که کلاغ بی پر و بال را که نه قوّتِ طیَران دارد و نه شوکتِ جولان درگوشهٔ این آشیانه بی روزی نمی گذارد * پس من پیوسته در طلب روزي از پای نمی نشینم - و سر در بیابانِ حرص نهاده بهر حیله نانی بدست

می آرم - هر آئنه از ضعف یقین و سستی اعتقاد خواهد بود * آن به که بعد ازین سر فراغت بر زانوی عزلت نهم و خط بطالت بر صفحهٔ کسب و حرفت کشم * آنگه دست از اسباب دنیوی شسته درگوشهٔ نشست و دل بی غل در عنایت بی غایت مسبب الاسباب بست * ع * دل در سبب مبند و مسبب رها مکن * سه شبانه روز در زاویهٔ عزلت قرار گرفت و از هیچ ممر فتوحی روی نه نمود و هر ساعتی نحیف تر وضعیف تر می شد * عاقبت ضعف روی بقوت نهاد و مرد زاهد قوی ضعیف شد * و از ادای مراسم طاعت و عبادت باز ماند * حق تعالی پیغمبر آن زمان را نزدیک وی فرستاد * و بعتابی تمام پیغام داد که ای بندهٔ من مدار عالم بر اسباب و وسائط نهاده ام * اگرچه قدرت من بی سببها مهم می تواند ساخت اما حکمت من اقتضای آن کرده که اکثر مهمات بسببها ساخته و برداخته گردد * و بدین سبب قاعدهٔ افاده و استفاده تمهید یابد * پس اگر تو سبب فائدهٔ دیگری توانی شد بهتر ازان باشد که بسبب دیگری فائده باید گرفت * و این مثل بدان آوردم تا بدانی که همه کس را رفع حجب اسباب میسر نیست * و توکل پسندیده آنست که باوجود مشاهدهٔ اسباب درمقام توکل ثابت باشد * تا از فیض - الکاسب حبیب الله بهره مند بود * و بزرگی فرموده است کسبی میکن تا کاهل نشوی و روزی از خدا میدان تاکافر نشوی * پسر دیگر سخن آغاز کرد که ای پدر مارا قوت توکل کلی نیست پس از کسبی چاره نباشد * و چون بکسب اشتغال کنیم و خداوند تعالی از خزانهٔ کرم مالی و منالی روزی

ما گرداند با آن چه باید کرد؟ پدر گفت مال جمع کردن آسانست و نگاه داشتن و ازان فائده گرفتن دُشوار * و چون کسی را مالی بدست آید دو صورت از لوازم باید شناخت * یکی آنکه محافظت آن بر وجهی باید نمود که از تلف و تاراج ایمن تواند بود * ودست دزد و راهزن و کیسه بُر ازان کوتاه ماند * که زر را دوست بسیار است و زردار را دشمن بی شمار * دوم آنکه از مرابح آن فائده باید گرفت و اصلُ المال را تلف نباید کرد * چه اگر همه از سرمایه بکار برند و بسود آن قناعت نکنند اندک فرصتی را گردِ فنا ازان بر آید * هرکرا دخلی نباشد و دائم خرج کند یا خرجش زیاده از دخل باشد عاقبت الامر در ورطهٔ احتیاج افتد * یمکن که کارش به هلاکت انجامد * خرج آدمی باید که فراخورِ دخل باشد و سرمایهٔ که دارد از سودِ آن منتفع گردد * و بر وجهی که نقصان براسِّ المال نرسد آنرا محافظت نماید * * بیت *

بدخل و خرجِ خود هردم نظر کن
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن

و چون پدر از اتمامِ این داستان پرداخت پسرِ خُرد تر برخاست و دیباجهٔ سخن را بجواهرِ دعا و ثنای پدر بیاراست * وگفت ای پدر بعد از انکه کسی مالِ خود را محافظت بر قاعده نمود و ازان سودی تمام گرفت آن سود را چگونه خرج کند ؟ پدر فرمود که طریق اعتدال در همه چیز ستوده است خصوصاً در بابِ معاش * پس خداوند مال باید که بعد از حصولِ فائده دو قاعدهٔ دیگر رعایت کند * یکی آنکه از اسراف و اخراجاتِ ناموجّه اجتناب نماید تا پشیمانی

بار نیارد و مردم زبانِ طعن برو نکشایند * وفی الحقیقت اتلاف مال و اسراف در خرج از وسوسهٔ شیطانست * دوم باید که از بدنامی بخل و عارِ امساک احتراز نماید که مردِ بخیل در دین ودنیا بدنام بود و دنیا دارِ ممسک بهمه وقت مطعون و دشمن کام بود * و مالِ بخیل در عاقبت هدفِ تیرِ تاراج و تلف شود * چنانچه مثلاً حوضِ بزرگ که پیوسته از چند جوی آب در وی آید و باندازهٔ مدخل مخرجی نداشته باشد لا بد از هرطرفی راه جوید و از هر گوشهٔ بیرون برآید و رخنها در دیوارِ وی افتد * و آخرالامر بدان رسد که بیکبارگی نا بود و ویران شده آبها در اطراف و جوانب پراگنده گردد * چون پسران نصائحِ پدر شنیدند و منافعِ سخنانِ او نیک بشناختند هریک حرفتی اختیار نموده دست بکاری زدند * و برادرِ مهتر ایشان روی بتجارت نهاد و سفرِ دور دست پیش گرفت * باوی دو گاوِ بارکش بودند که ثورِ گردون با قوّت ایشان طاقت مقاومت نداشتی * و شیرِ فلک از صولت و صلابتِ آنها چون گربهٔ روزه دار ناخنِ هیبت در پنجهٔ اضطرارِ نهان کردی * یکی را شنزبه نام بود و دیگریرا مندبه و خواجهٔ تاجر پیوسته ایشان را تربیت کردی و بخود تعهّد حالِ ایشان نمودی * امّا چون مدّتِ سفر دیر کشید و راههای دور قطع کردند کدوری باحوالِ ایشان راه یافته و اثرِ ضعف برناصیهٔ حالِ ایشان ظاهر شد * قضا را در اثنای راه خلابی عظیم پیش آمد و شنزبه دران بماند * خواجه بفرمود تا بحیلتی تمام او را بیرون آوردند * وچون طاقت حرکت نداشت یکی را بمزد گرفته برای تعهّد او نامزد کرد * و مقرّر شد که چون قوّتی گیرد او را به کاروان رساند * مزدور یک دو

روزی درمیان بیابان مانده از تنهائی ملول شد و شنزبه را گذاشته خبر فوت او بخواجه رسانید * و دران منزل مندبه از غایت کوفتگی و مفارقت شنزبه در گذشت * امّا شنزبه را به اندک مدّتی قوّت حرکت پدید آمده درطلب چراخور هرطرفي مي پوئید * تا بمرغزاري رسید بانواع ریاحین آراسته * و بگونه گونه رستنیها پیراسته * شنزبه را آن منزل خوش آمد و رخت اقامت درساحت آن مرغزار فرو گرفت * و چون یکچندي بی بند تکلیف و قید تکلّف در ساحت آن مرغزار بچرید - و دران هوای روح بخش و فضای دل کشا بمراد دل گذرانید - بغایت قوي جثّه و فربه گشت * لذّت آسایش و ذوق آرامش اورا بران داشت که بنشاطی هرچه تمامتر بانگی بلند کرد * و درحوالي آن مرغزار شیری بود با صولت و هزبری در غایت شوکت * و وحوش بسیار درخدمت او کمر بسته و سباع بیشمار سر متابعت درخط فرمان او نهاده * و شیر از غرور جوانی ونخوت حکومت وکامراني - و کثرت خدم و بسیاری حشم - کسی را از خود بزرگتر تصوّر نکردي * و ببر تیز حمله و فیل قویّ جثّه را در نظر نیاوردی * و هرگز نه گاو دیده بود و نه آواز او شنیده چون بانگ شنزبه باو رسید بغایت هراسان شد * و از ترس آنکه سباع ندانندکه هراس بدو راه یافته بهیچ جانب حرکت نمی کرد و بر جاي ساکن می بود * و در حشم او دو شغال محتال بودند * یکی را کلیله نام و دیگری را دمنه * و ایرو هردو بذهن وذکا شهرتی تمام داشتند * امّا دمنه بزرگ منش تر بود و در طلب جاه و ناموس حریص تر * دمنه بفراست از شیر دریافت که خوفی برو مستولی شده و از میمروی دل مشغولی دارد * با کلیله گفت در حال

ملک چگونی ؟ که نشاط حرکت را گذاشته است و بریک جاي قرار گرفته* کلیله جواب داد که ترا باین سوال چه کار و یا گفتن این سخن چه نسبت ؟ و ما بر درگاه این ملک طعمهٔ می یابیم و در سایهٔ دولتش به آسایش روزگار میگذرانیم * بهمین بسنده کن و از تفتیش اسرار ملوک و تحقیق احوال ایشان درگذر * چه ما ازان طبقه نیستیم که بمنادمت سلاطین مشرّف توانیم شد - یا سخن مارا نزدیک پادشاهان محلّ استماع تواند بود * پس ذکر ایشان کردن تکلّف باشد * این کار که نه کار تست فرو گذار و اندک طعمه و قوتی که می رسد غنیمت شمار * دمنه گفت هرکه به ملوک تقرّب جوید براي طعمه و قوت نباید چه شکم بهرجائي و بهرچیزي پُر شود * بلکه فائده ملازمت ملوک یافتن منصب عالي باشد تا دران حال دوستان را تواند بلطف نواختن و مهمّ دشمنان را بقهر ساختن * و هرکه همّت او بطعمه سر فرود آرد از شمار بهائم است - چون سگ گرسنه که باستخواني شاد شود - و گربهٔ خسیس طبع که بنان پارهٔ خشنود گردد* و می دیده ام که شیر اگر خرگوشي شکار کند چون گوری بیند دست ازو باز داشته روی بصید گور آورد * * بیت *

همّت بلند دار که نزد خدا و خلق * باشد بقدر همّت تو اعتبار تو

و هرکه درجهٔ بلند یافت اگرچه چون گل کوتاه زندگانی باشد خردمندان بسبب ذکر جمیل اورا دراز عمر شمرند * وآنکه بدنائت و دون همّتي سر فرود آرد چون برگ ناژ و اگرچه دیر بپاید نزدیک اهل فضل اعتباري نیابد و ازو حسابي بر نگیرند * بیت *

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز * مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

کلیله گفت طلب مراتب و مناصب از جمعی نیکو آید که بشرف نسب و فضیلتِ ادب و بزرگ زادگي استعداد و استحقاقِ آن داشته باشند * و ما ازین طبقه نیستیم که مرتبهاي بزرگ را شایسته باشیم و در طلبِ آن قدمِ سعي توانیم زد * * بیت *

خیالِ حوصلهٔ بحر می پزم هیهات

چهاست در سرِاین قطرهٔ محال اندیش

دمنه گفت دست مایهٔ بزرگي عقل و ادبست نه اصل و نسب * هرکه عقلِ صافي و خِردِ کامل دارد خویشتن را از پایهٔ خسیس بمرتبهٔ شریف رساند * و هرکرا راي ضعیف و عقل نحیف باشد خود را از درجهٔ عالي بمرتبهٔ داني اندازد * و هرکرا سوداي سرفرازي پدید آید پایمالِ هر سفله نخواهد شد - و بمرتبهٔ دني و پایهٔ دون قانع نخواهد گشت * و من تا درجهٔ تقرّب شیر حاصل نکنم و در زمرهٔ مقرّبان حضرتش داخل نگردم سر ببالینِ فراغت نخواهم نهاد و پاي بر بسترِ استراحت دراز نخواهم کرد * کلیله گفت کلید این در از کجا بچنگ آوردهٔ و اندیشهٔ دخل درین مهم چگونه کردهٔ ؟ دمنه گفت مي خواهم که درین فرصت که تحیّر و تردّد بشیر راه یافته است خویشتن را برو عرضه کنم * و ممکن است که بنوش داروی نصیحت من او را فرحي حاصل آید * و بدان وسیله در حضرتِ او قرب و جاه من بیفزاید * کلیله گفت ترا قرب و نزدیکي شیر چگونه حاصل شود ؟ و اگر شود چون تو خدمتِ ملوک نکردهٔ و رسوم و آدابِ ملازمت نمیداني - باندک فرصتي آنچه حاصل کرده باشي از دست بدهي * و دیگر بارهٔ تدارکِ آن نتواني نمود * دمنه گفت چون مرد دانا و توانا باشد مباشرت

کارهای بزرگ اورا زیان ندارد * و هرکه بر هنر خویش اعتماد دارد در هر کاری که خوض نماید چنانچه شرط است از عهده بیرون آید * و دیگر آنکه اگر دولت پدید آید بدانچه باید راه نماید چنانچه در اخبار آمده که آفتاب دولت یکي از بازاریان مرتفع گشته رتبهٔ سلطنت یافت و آثار و اخبار او در جهان منتشر گشت * یکی از پادشاهان قدیم بدو نامه نوشت که صنعت تو نجّاري بوده است و تو درون گری نیکو دانی تدبیر مُلک داري و رای کار گذاري از که آموختهٔ * او در جواب نوشت که آنکه دولت بمن ارزانی داشته هیچ دقیقه از تعلیم جهانداري فرو نگذاشته * کلیله گفت که اگرچه من مخالف این تدبیر و منکر این عزیمت ام امّا چون رای تو درین کار رسوخی و طبع تو برین اندیشه ثباتی دارد مبارک باد

* ع * اینک سر راه تو برو خوش بسلامت *

دمنه برفت و بر شیر سلام کرد * شیر پرسید که این چه کس است * گفتند پسر فلان که مدّتي ملازم عتبهٔ علیّهٔ بود * شیر گفت آري می شناسم پس اورا پیش خواند و گفت کجا می باشی * دمنه گفت بدستور پدر حالا ملازم درگاه فلک اشتباه شده ام * و آن را قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات ساخته * و منتظر می باشم که اگر مهمّی افتد و حکم همایون صادر گردد آن را بخرد خویش کفایت کنم و براي روشن دران خوض نمایم * و چنانچه بارکان دولت و اعیان حضرت در کفایت بعضی مهمّات احتیاج می افتد - یمکن که بر درگاه ملوک مهمّی حادث شود که بمدد زیر دستان باتمام رسد *

* ع *

اندرین راه چو طاؤس بکار است مگس

کاریکه از سوزنِ ضعیف در وجود آید نیزهٔ سرافراز در ترتیب آن مقصّر است * و مهمّی که قلم‌تراشِ نحیف سازد شمشیرِ آبدار دران متحیّر * و هیچ خدمتگار اگرچه بیقدر و فرومایه باشد از دفع مضرّتي و جذب منفعتي خالي نیست * چه آن چوبِ خشک که بخواري بر رهگذر افتاده امکان دارد که روزی بکار آید * و اگر هیچ را نشاید شاید که از وی خلالی سازند یا گوش را بسببِ وی از وسخ بپردازند * بیت *

گر دستهٔ گل نیاید از ما * هم هیزمِ دیگ را بشایم

شیر چون سخنِ دمنه شنید از فصاحت و بلاغتِ او متعجّب شده رو به نزدیکانِ خود آورد * و گفت مردِ خردمند اگر گمنام بود عقل و دانش او بی‌اختیار فضائل او را بر قوم ظاهر گرداند * چنانچه فروغ آتش که اگر فروزنده خواهد که پست بسوزد البتّه سر به بلندی کشد دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسونِ او در شیر اثر کرده و فریبِ او بغایت مؤثّر آمده * زبانِ نصیحت بکشود و گفت واجب است بر کافّهٔ خدم و حشم که پادشاه را هرچه پیش آید بمقدارِ فهم و دانشِ خود دران تأمّل نمایند * و آنچه هریک را بخاطر رسد بعرض رسانند و طریقِ مناصحت فرو نگذارند * تا ملکِ اتباع و لواحقِ خود را نیکو بشناسد و باندازهٔ رای و تدبیر و اخلاص و تمیزِ هر یک واقف شده - هم از خدمت ایشان انتفاع گیرد - و هم فراخورِ استحقاق هر یک را بنوازد * چه تا دانه در پردهٔ خاک نهان باشد هیچ کس در پروردنِ او سعي ننماید * و چون نقابِ خاک از چهره بکشاید - و با خلعتِ زمرّدین سر از گریبانِ زمین بر آرد - و معلوم شود که آن درخت میوه دار و نهالِ نفع رسان است - لابُد آنرا پرورند و از ثمرهٔ آن

نفع گیرند * و اصل در همه ابواب تربیّت ملوک است * هرکرا از اهل فضل بنظر عاطفت اختصاص دهند بمقدار تربیّت ازو فائده گیرند * شیر گفت تربیّت خردمندان چگونه باید کرد و از ایشان بچه وسیله بر توان خورد ؟ دمنه گفت اصل درین کار آنست که پادشاه نظر بحسب کند نه نسب * و اگر جمعی بی هنران خدمت آبا و اجداد را وسیله سازند بدان التفات نکند که آدمی را نسب بهنر درست باید کرد نه بپدر * موش با وجود آنکه با مردم همخانه است بواسطهٔ ایذا و آزاری که ازو میرسد در هلاک او سعي واجب میدانند * و باز که وحشی و غریب است چون ازو منفعتی تصوّر می توان کرد باعزاز هرچه تمامتر او را بدست می آرند * و بر ساعد ناز ازروی اعزاز باهتزاز می پرورند * پس ملک باید که نظر به آشنا و بیگانه نکند بلکه مردم عاقل و فرزانه را طلبد * و کسانی را که در کارها غافل و از هنر عاطل باشند بر مردمان فاضل و هنرمندان کامل ترجیح روا ندارد * که منصب خردمندانرا به بیخردان دادن چنان باشد که حلیهٔ سر بر پای بستن و پیرایهٔ پای بر سر آویختن * و هرجا که اهل هنر ضائع مانند و ارباب جهل و سفاهت زمام اختیار بدست گیرند - خلل کلّی بامور آن مملکت راه یابد و شامت آن حال بروزگار شاه و رعیّت رسد * چون دمنه از سخن فارغ شد شیر بدو التفات تمام فرموده از جملهٔ خواص حضرتش گردانید * و با سخنان او اُنس و الفت گرفته بنای مهمّات بر مواعظ و نصائح او نهاد * دمنه نیز روش عقل و کیاست و فهم و فراست پیش گرفته باندک زمانی محرم حریم سلطنت شده * و در صلاح و اصلاح امور مملکت و دولت مدار علیه و مُشارا

إلَيه گشت * روزي وقت را مساعد و زمانه را موافق يافته خلوتی طلبيد * و گفت مدّتی شد كه ملک بر يک جا قرار گرفته است و لذّتِ حركت و نشاط شكار را فرو گذاشته * می خواهم كه موجب آن را بدانم و دران باب بهر نوع كه مقدور تواند بود سخن رانم * شير خواست كه بر دمنه حالِ هراسِ خود پوشيده گرداند دران ميانه شنزبه بانگِ صعب كرد * آوازِ او چنان شير را از جاي برد كه عنانِ تمالک از دست بشد * بالضّرورة راز خود با دمنه بگشاد و گفت سببِ دهشتِ من اين آواز است كه می شنوی * و من نمی دانم كه آوازِ كيست * امّا گمان می برم كه قوّت و تركيبِ او فراخورِ آوازِ او باشد اگر چنين صورتي باشد مارا درين جای مقام كردن صواب نيست * دمنه گفت ملک را بجز اين آواز دل مشغولیِ ديگر هست؟ گفت نه دمنه گفت پس نشايد بدين مقدار از مكانِ موروث جلا كردن و از وطنِ مالوف مفارقت نمودن * آوازي را چه اعتبار و نعرهٔ را چه وزن كه كسی بدان از جا برود * و پادشاه بايد كه چون كوه ثابت قدم باشد تا بهر بادي متزلزل نگردد * و بهر فرياد از جای نجنبد

* ع * تا بهر بادي نه جنبي پا بدامن كش چو كوه *

و بزرگان گفته اند كه بهر آوازِ بلند و جثّهٔ قوی التفات نبايد * كه نه هر صورتي دلالت بر معنيي كند و نه هر ظاهري نمودار باطن باشد * نی هرچند فربه باشد بچوب لاغر شكسته گردد * و كلنگ هرچند بزرگ جثّه بود بچنگلِ بازِ ضعيف تركيب در ماند * و هر كه از جثّهٔ بزرگ حسابی گيرد بدو آن رسد كه بدان روباه رسيد * شير گفت كه چگونه است آن *

حکایت * دمنه گفت آورده اند که روباهی در بیشهٔ می رفت و ببوی طعمه هرطرف میگشت * بپای درختی رسید که طبلی از پهلوی آن آویخته بودند * و هرگاه بادی بوزیدی شاخی ازان درخت در حرکت آمده برروی طبل رسیدی و آواز سهمگین ازان برآمدی * روباه بزیر درخت مرغ خانگی دید که منقار در زمین می زد و قوتی می طلبید * در کمین نشسته خواست که او را صید نماید که ناگاه آواز طبل بگوش او رسید * نگاه کرد جثهٔ دید بغایت فربه وآواز وی مهیب استماع افتاد * طامعهٔ روباه در حرکت آمده با خود اندیشید که هرآئنه گوشت و پوست او فراخور آواز خواهد بود * ازکمین مرغ بیرون آمد و روي بدرخت نهاد * مرغ ازان واقعه خبردار شده بگریخت * و روباه بصد محنت بدرخت برآمد * بسی بکوشید تا آن طبل را بدرید جز پوستی و پارهٔ چوبی هیچ نیافت * آتش حسرت در دل وی افتاد و آب ندامت از دیده باریدن گرفت * و گفت دریغ که بواسطهٔ این جثهٔ قوی که همه باد بود آن صید حلال از دست من بیرون شد و ازین صورت بی معنی هیچ فائده بمن نرسید * * نظم *

دهل در فغانست دائم ولی * چه حاصل چواندرمیان هیچ نیست
گرت دانشی هست معنی طلب * بصورت منو غره کان هیچ نیست

و این مثل بدان آورده ام تا ملک به آواز مهیب و هیکل عظیم ذوق شکار و حرکت خود از دست ندهد * اگر نیک در نگرند ازان آوز وجثه هیچ کاری نیاید * و اگرملک فرمان فرماید نزدیک او روم وبیان حال و حقیقت کار او ملک را معلوم گردانم شیر را سخن

دمنه موافق افتاد * ودمنه برحسب اشارت شیر بجانب آن آواز روان
شد * امّا چون از چشم شیر غائب گشت شیر تامّلی کرد و از فرستادن
دمنه پشیمان گشت * و با خود گفت عظیم خطائی کردم و نا اندیشیده
حرکتي از من صادر شد * و بزرگان گفته اند که پادشاه باید که درافشای
اسرار خود بردّه طائفه اعتماد نکند * و از مهمّات خاصه که در کتمان
آن مبالغه دارد رمزی با ایشان درمیان نه نهد * اوّل هرکه بردرگاه او
بیجرم و جنایت جفا و ملامتی دیده باشد و مدّت رنج و بلاي او
دیرکشیده * دوم آنکه مال وحرمت او در ملازمت پادشاه بباد رفته
باشد و معیشت بر و تنگ گشته * سوم آنکه از عمل خود معزول شده
باشد و دیگر باره امیدواري بدریافت عمل ندارد * چهارم شریر
مفسد که فتنه جوید و بجانب ایمني و آرامش مائل نبود * پنجم
مجرمي که یاران اولذّت عفو دیده باشند و او تلخي عقوبت چشیده
باشد * ششم گناه کاری که از ابنای جنس اورا گوشمال داده باشند
و در حق او زیاده مبالغه رفته باشد * هفتم آنکه خدمت پسندیده کند
و محروم ماند و دیگران بی سابقهٔ خدمت بیشتر از وی تربیت
یابند * هشتم آنکه دشمنی منزلت ویرا جسته باشد - و دروی سبقت
گرفته و بدان پایه رسیده و سلطان با او همداستان شده * نهم آنکه درمضرّت
پادشاه منفعت خود تصوّرکند * دهم آنکه در درگاه پادشاه قبولي نداشته
باشد و نزدیک دشمن ملک خود را مقبول گرداند * ملوک را باین ده طائفه
سرّخود درمیان نباید نهاد * و اصل اینست که تا دین و دیانت و مروّت
و اهلیّت کسی را بارها نیازمایند اورا صاحب وقوف سرّخود نگردانند *
پس بحکم این مقدّمات پیشتر از امتحان دمنه تعجیل کردن مناسب

نبود و فرستادن او بجانب خصم از روش خرد و دور اندیشی بعید نمود * و این دمنه شخصی زیرک می نماید و روزگاری دراز بر درگاه من رنجور و مهجور بوده * اگر عیاذا بالله در دل وی خار آزاری خلیده باشد درین محل خیانتی اندیشد و فتنهٔ انگیزد * یا آنکه خصم را در قوّت و شوکت بر من غالب یابد بخدمت او رغبت نموده درانچه واقف باشد از اسرار من اورا واقف گرداند * هرائنه تدارک آن از درجهٔ تدبیر خارج باشد * چرا مضمون کلام الحزمُ سوءُ الظّنّ را کار نه بستم * و از فحوای بیت حکیم * بیت *

بد نفس مباش و بدگمان باش * وز فتنه و مکر در امان باش

تجاوز نمودم * اگر آفتی بدین رسالت مترتّب گردد من سزوار صد چندانم * درین فکرت باضطراب تمام بر می خاست و می نشست وچشم انتظار بر راه نهاده * بیک ناگاه دمنه پیدا شد شیر اندکی بدارامید و برجای قرار گرفت * امّا چون دمنه برسید بعد از ادای لوازم خدمت گفت ای شهریار جهاندار آنکه آواز او بسمع همایون رسیده گاویست در حوالی این بیشه بچرا مشغول شده * و جز خوردن و خفتن کاری ندارد و همّت او از حلق و شکم درنگذرد * شیر گفت مقدار قوّت او چیست * دمنه گفت او را نخوتی و شکوهی ندیدم که بدان بر قوّت او استدلال کردمی * و در ضمیر خویش اورا مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردمی * شیر گفت او را حمل بر ضعف نتوان کرد و بدان فریفته نتوان شد * که باد سخت اگرچه گیاه ضعیف را نیفگند امّا درختان قوی را از پای در آورد * و مهتران و بزرگان تا خصم را کفوی خود نیابند اظهار قوّت و شوکت از ایشان بظهور نرسد * دمنه

گفت ملک را باید که کار او را چندان وزن نه نهد و از مهمّ او این مقدار حساب نگیرد * که من به فراست نهایت کار او دانستم و بر کماهي حال او مطّلع شدم * و اگر راي عالي اقتضا کند و فرمان همایون شرف اصدار یابد - من اورا بیارم تا سر ارادت برخط اطاعت نهاده غاشیهٔ بندگي بردوش هواداري افگند * شیر ازین سخن شاد شد و به آوردن او اشارت فرمود * دمنه بنزدیک شنزبه رفت و بدل قوي بی تأمّل و تردّد بسخن در پیوست * ع *

نخستین بار گفتش کز کجائی

و بدینجا چون افتادی * و سبب آمدن تو بدین مقام و اینجا طرح اقامت افگندن چون بود * شنزبه صورت حال براستی باز نمودن آغاز کرد * دمنه از احوال او واقف گشته گفت شیری که پادشاه سباع و فرمانده این اقطار است مرا امر فرموده فرستاد که ترا بنزدیک او برم * و بران منوال مثال داده که اگر مسارعت نمائي تقصیري که تا این غایت در ملازمت واقع شده در گذارد * و اگر توقّف کني برفور باز گردم و صورت ماجرا باز نمایم * شنزبه که نام شیر و سباع شنید بترسید * و گفت اگر مرا قوي دل گرداني و از سیاست او ایمن سازی - با تو بیایم و بوسیلهٔ مرافقت تو شرف خدمت او در یابم * دمنه پاوی سوگند یاد کرد و عهد و میثاقي که دل او را بدان آرامي پدید آید بجای آورد * و هردو روي بجانب شیر نهادند * دمنه پیش آمد و شیر را از آمدن او خبرداد * و بعد از زماني گاو برسید و شرط خدمت بجای آورد * شیر اورا گرم بپرسید و گفت بدین نواحی کی آمدی و موجب آمدن چه بود ؟ گاو قصّهٔ خود بتمامی بازگفت * شیر فرمود

که هم اینجا مقام کن تا از شفقت و اکرام و مرحمت و انعام ما نصیبی تمام یابی * که ابواب عاطفت بر روی مجاوران دیار خود کشاده ایم * و مائدهٔ پر فائدهٔ رعایت برای ملازمان آستان خود کشیده * گاو وظیفهٔ دعا و ثنا بتقدیم رسانیده کمر خدمت بطوع و رغبت برمیان بست * و شیر نیز اورا رتبهٔ تقرب ارزانی داشته روز بروز بخود نزدیکتر می گردانید * و در اعزاز و احترام او مبالغه و اطناب می نمود * و در ضمن آن روی به تفحص حال و تحقیق کار آورده اندازهٔ رای و خرد و مقدار تمیز و تجربهٔ او بشناخت * شخصی دید بکمال کیاست معروف و به فهم و فراست موصوف * هر چند اخلاق او را بدشتر آزمود اعتمادش بر وفور دانش او زیاده گشت * نظم *

نکو سیرتش دید روشن قیاس * سخن سنج و مقدار مردم شناس.
جهان دیده و دانش آموخته * سفر کرده و صحبت اندوخته

شیر پس از تامل و مشاورت و تفکر و استخارت گاو را محرم اسرار خود گردانید * و هر ساعت منزلت او در قبول و اقبال شریف تر و درجت وی در حکم گزاری و فرمان فرمائی رفیع تر می شد * تا از جملهٔ ارکان دولت و اعیان حضرت در گذشت * دمنه چون دید که شیر تعظیم گاو را بسرحد افراط رسانید * و مبالغه در انعام و اکرام او از مرتبهٔ اعتدال درگذرانیده - نه سخن اورا وقعی می نهد و نه در مهمی با او مشاورت می نماید - دست حسد سرمهٔ نفرت در دیدهٔ دلش کشید * و آتش خشم شعلهٔ غیرت در زاویهٔ دماغش انگند * بیت *

حسد هرجا که آتش بر فروزد * هم از اول حسودان را بسوزد
خواب و قرار از وی بشد و سکون و آرام رخت از ساحت سینه اش

برداشت * بشکایت نزدیک کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف رای وسستی تدبیر من نگر که تمامی همّت بر فراغت شیر مقصور گردانیدم * و گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکنت یافته از همه ملازمان در گذشت و من از محل و درجهٔ خود بیفتادم * کلیله جواب داد * ع * جان من خود کردهٔ خود کرده را تدبیر چیست * این تیشه خود بر پای خود زدهٔ و این غبار فتنه خود در راه خود برانگیختهٔ * من از اوّل بار با تو درین شیوه موافق نبوده ام و در قبول تو بارتکاب این امر متّفق نی * حالا نیز خود را درین باب بر طرف می یابم و بدخل کردن خود را هیچ وجهی نمی بینم * مگرهم خود در بارهٔ خود فکری فرمائی که گفته اند * * ع *

هر کس مصلحت خویش نکو میداند

دمنه گفت اندیشیده ام که باطائف الحیل گرد این کار درایم * و بهر وجه که ممکن باشد بکوشم * تا گاو را ازین پایه بر اندازم بلکه ازین ولایت اخراج کنم * که اهمال و تقصیر را در مذهب حمیّت رخصت نمی یابم * و اگر غفلتی ورزم نزدیک اصحاب خرد و مروّت معذور نمی باشم * و نیز منزلتی نو نمی جویم و زیادت از آنچه خدمت است داعیه ندارم * و بزرگان گفته اند که عاقلان در پنج کار اگر سعی کنند معذور اند * اوّل در طلب جاه و منزلتی که پیش ازان داشته باشند * دوم در پرهیز کردن از مضرّت آنچه به تجربه رسیده باشد * سوم در محافظت منفعتی که دارند * چهارم در بیرون آوردن نفس از ورطهٔ آفتی که واقع بود * پنجم در ملاحظهٔ جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل * و من کوشش دران دارم که بمنصب خود باز رسم

و جمالِ حالِ من تازه شود * و طریق آنست که بحیلت در پیِ کار باشم تا پشتِ زمین را وداع کند - یا ازین سرمنزل رخت بربندد * و من کمتر ازان گنجشکِ ضعیف نیستم که انتقامِ خود از باشه حاصل کرد * کلیله گفت چگونه بوده است آن ؟

حکایت * دمنه گفت شنیده ام که دو گنجشک بر شاخِ درختی آشیانه نهاده بودند و از متاعِ دنیا به آب و دانه قناعت کرده و برسرِ کوهی که آن درخت در پایانِ وي افتاده بود باشهٔ مقام داشت که در وقتِ صیدکردن چون برق از گوشه بیرون جستي * و صاعقه‌وار خرمنِ جانِ مرغانِ ضعیف بال را پاک بسوختی * بیت *

گهی کو پنجه بر مرغان کشودی * اگر پنجاه بودی در ربودي

هرگاه گنجشکان بچه آوردندی و بدان نزدیک رسیدی که بپرواز آیند آن باشه از کمین گاه بیرون جسته بچهٔ ایشانرا در ربوده طعمهٔ بچگان خود ساختي * و آن گنجشکان را بحکمِ - حبُّ الوَطَن مِنَ الایمان - ازان منزل جلا نمودن متعذّر بود * و از بیدادِ باشهٔ جفا پیشه امکانِ بودن نیز متعسّر * ع * نی روی سفر کردن و نی رای اقامت * تو بتی بچگانِ ایشان قوّت یافته و پر و بال بر آورده حرکتي مي‌کردند * و پدر و مادر بدیدارِ فرزندان خوش بر آمده از اهتزازِ ایشان در پرواز خرّمی می نمودند * ناگاه اندیشهٔ باشه بر خاطرِ ایشان گذشت و یکبارگي بساط نشاط در نَوَردیده باضطراب و بیقراري ناله وزاری آغاز نهادند * یکی از فرزندان ایشان که علامت رُشد و رسیدگی در جبینِ او هُوَیدا بود کیفیّتِ آن حال و سببِ انتقال از فرح بملال استفسار نمود گفتند ای پسر * بیت *

از ما مپرس کاتش دل تا چه غایتست
از آب دیده پرس که او ترجمان ما ست

پس قصهٔ ظلم باشه وربودن فرزندان به تفصیل باز گفتند * آن پسر گفت گردن از حکم قضا و فرمان قدر پیچیدن نه طریق بندگانست * امّا مسبّب الاسباب هر دردی را دوائی مقرّر کرده و هر رنجی را شفائی فرستاده * یمکن که اگر در دفع این غائله سعی بجای آرید و در حلّ این عقده قدمی بر دارید * هم این بلا از سر ما مندفع گردد وهم این بار از دل شما بر خیزد * گنجشکان را این سخن موافق آمد و یکی از ایشان بتعهّد حال بچگان توقّف نمود * و دیگری بچاره جوئی پرواز کرد * چون قدری راه ببرید در اندیشهٔ آن افتاد که آیا کجا روم و درد دل خود را با که گویم * * بیت *

بدرد دل گرفتارم دوای دل نمی دانم
دوای درد دل کاریست بس مشکل نمیدانم

آخر بخاطر گذرانید که هر جانوری که اوّل نظر من بروی افتد سخن خود باوی تقریر کنم و علاج درد دل ازوی طلبم * قضا را سمندری از معدن آتش بیرون آمده در فضای صحرا طوفی مینمود * گنجشک را چشم بروي افتاد و آن شکل غریب و هیأت عجیب بنظر وي در آمد * با خود گفت - علی الخبیر سقطت - بیاتا درد دل با این مرغ بو العجب درمیان نهم * شاید که گره از کار من بکشاید و مرا بسوي چاره راه نماید * پس بتعظیم تمام نزد سمندر آمد و بعد از لوازم تحیّت مراسم خدمت رعایت فرمود * و سمندر نیز بزبان غریب پروری شرائط مسافر نوازی تقدیم داد و گفت * آثار ملال

در بشرهٔ تو مشاهده مي رود * اگر از رنج راه است چند روزي درين حوالي اقامت فرماي تا به آسودگي مبدّل گردد * و اگر حالتي ديگر هست هم باز نماي تا در تدارک آن بقدرِ طاقت سعي كرده شود * كنجشک زبان بكشاد و حالِ زار خود بر وجهي كه اگر با سنگِ خارا گفتي از دردِ دلش پاره پاره شدي پيشِ سمندر عرض كرد * بيت *

با هر كسي كه شرح دهم داستانِ خويش
صد داغِ تازه بر دلِ آن نا توان نهم

سمندر را بعد از استماعِ اين سخنان آتشِ رقّت در اشتعال آمد * و گفت غم مخور كه من اين بلا را از سرِ تو مندفع گردانم * وامشب چندان سازم كه خانه و اشيانهٔ اورا با هرچه دران باشد بسوزم * تو مرا منزلِ خود نشان ده و بر سرِ فرزندان رَو تا وقتيكه نزدِ تو آيم * كنجشک نشانِ مكانِ خود بر وجهي كه سمندر را دران شبهتي نماند باز داد * و با دلي شاد و خاطرِ از بارِ غم آزاد رو به آشيانهٔ خود نهاد * چون شب درآمد سمندر با جمعي از ابناي جنسِ خود هريک مقداري نفط و كبريت برداشته متوجّه آن منزل شدند * و بره نموني كنجشک خود را بحواليِ اشيانهٔ باشه رسانيدند * و باشه با فرزندان ازان بليّه غافل سير خورده بودند و در خواب شده * سمندران آنچه از نفط و كبريت همراه داشتند بر آشيانهٔ ايشان ريخته باز گشتند * و بادِ عدلِ الٰهي و زيده شعلهٔ قهر در آشيانهٔ آن ظالم افتاد * وقتي از خوابِ غفلت درآمدند كه دستِ تدارك از اطفاء آن نائره عاجز بود * و همه بيكبار با خانه و آشيانه خاكستر شدند * بيت *
ستمگر ز ظلم آتشي بر فروخت * چو زد شعله اوّل هم اورا بسوخت

و این مثل برای آن زدم تا بدانی که هرکس که در دفع دشمن کوشد با آنکه او خرد و ضعیف و خصم او بزرگ و قوی باشد امید نصرت و ظفر هست * کلیله گفت حالا شیر او را از میان دیگران اختصاص داده است و لوای دولت او بر افراشته * محبت او از دل شیر بیرون بردن و مزاج شیر را برو متغیر کردن بغایت مشکل می نماید * پادشاهان چون کسی را تربیت کنند بی سببی کلّی او را خوار نسازند * و هرکرا بر دارند بی آنکه امری عظیم حادث گردد از نظر نیندازند * * بیت *

چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست
شرم دارد ز فرو بردن پروردهٔ خویش

دمنه گفت کدام سبب ازین کلی ترکه ملک در تربیت او مبالغت نموده و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشته * تا لاجرم از ملازمتش متنفر شدند و منافع خدمت و فوائد نصیحت ایشان ازو منقطع گشته * و ازین صورت آنتهای بزرگ متوقع است * وحکما گفته اند خطر ملک وآفت ملک بیکی از شش چیز می تواند بود * اوّل حرمان یعنی نیکو خواهان را از خود محروم گردانیدن و اهل رای و تجربه را خوار فرو گذاشتن * دوم فتنه وآن چنان باشد که جنگهای بی جهت و کارهای نا اندیشیده حادث گردد * و شمشیر های مخالفان از نیام کشیده شود * و سوم هوا و آن مولع بودن باشد بزنان و رغبت کردن بشکار و مشغول شدن بشراب و میل فرمودن بلهو و لعب * چهارم خلاف روزگار و آن حادثهٔ باشد که در زمان واقع شود چون وبا و قحط و زلزله و حرق و غرق و مانند آن * پنجم

تُند خوئي و آن افراط باشد در خشم راندن و مبالغه در عقوبت و سياست نمودن * خشم جهل و آن چنان باشد كه در موضع صلح بجنگ گرايد * و در محل جنگ بصلح ميل نمايد * و در وقت ملاطفت مجادلت فرمايد * و آنجا كه سد قهر بايد بست در لطف گشايد *

جنگ و صلح بي محل نايد بكار

جاي گل گل باش و جائي خار خار

كليله گفت دانستم كه كمر انتقام بربستهٔ و در كمين شنزبه نشستهٔ و مي خواهي كه از ممر تو ضرري بدو رسد * و من ميدانم كه آزار رسانيدن نتيجهٔ نيكو ندارد و بطريق مكافات بد هركس بدو باز گردد *

هركه بدي كرد بجز بد نديد * آفت آن زود بوي در رسيد

و هركه ديدهٔ عبرت بگشايد و مكافات بد و نيك را ملاحظه نمايد - شك نيست كه بجانب خير و مرحمت گرايد * و دست و زبان را از آزار و ايذا محافظت نمايد چنانچه پادشاه دادگر فرمود * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حكايت * كليله گفت شنيده ام كه در زمان پيشين پادشاهي بود دست تسلّط و تعدّي بر كشاده * و پاي طُغيان از جادهٔ عدل و احسان بيرون نهاده * مردم شب و روز از بيداد او دست بدعا برداشته بودند و زبان نفرين كشاده * روزي اين پادشاه بشكار رفت * وچون باز آمد منادي فرمود كه اي مردمان ديدهٔ دل من تا امروز از مشاهدهٔ وجه صواب پوشيده بود * و دست عصيان من بروي محرومان ستم ديده و مظلومان محنت رسيده تيغ جفا كشيده * حالا در مقام رعيّت پروري صافي دم - و در مرتبهٔ عدالت گستري ثابت قدم

شده‌ام * امید آنکه بعد الیوم دست هیچ ظالمی حلقهٔ تشویش بر در خانهٔ رعیّتی نزند * و پای هیچ ستم پیشه بساحت سرای فقیری نرسد * رعایا را بدین مژده جانی پدید آمد وفقیران را بدین بشارت گل مراد در روضهٔ امیدواری شگفته شد * القصّه یمن معدلتش بجائی رسید که برّه از پستان شیر شرزه شیر می خورد * و تذرو با باز در مقام انباز هم بازی می شد * و بدین واسطه او را شاه دادگر لقب نهادند * یکی از محرمان حریم سلطنت در وقت فرصت ازکیفیّت حال سوال کرد و از تبدیل مرارت جَور و جفا بحلاوت مهر و وفا استفسار نمود * شاه فرمود که من آن روز بشکار رفته بودم بهرطرف می تاختم * ناگاه دیدم که سگی در عقب روباهی دوید و بدندان استخوان پایش درهم خائید * بیچاره رو باه با پای لنگ درسوراخی در گریخت و سگ باز گردید * فی الحال پیادهٔ سنگی بینداخت و پای آن سگ بشکست * هنوز چند گام نرفته بود که اسپی لگد بران پیاده زد وپایش شکسته شد * و ان اسپ نیز پارهٔ راه قطع نا کرده پایش بسوراخی فرو رفت و بشکست * من با خود آمدم و گفتم دیدی که چه کردند و چه دیدند * هرکه آن کند که نباید آن بیند که نشاید * و این مثل بدان زدم که از مکافات بر اندیشی و از مقام بداندیشی بگذری مبادا که شامت آن در تو رسد * و بزرگی فرموده بد مکن که بد افتی و چاه مکن که خود افتی * دمنه گفت من درین واقعه مظلومم نه ظالم و ستم کشم نه ستمگار * و مظلوم اگر در صدد انتقام از ظالم باشد آنرا چه مکافات خواهد بود * و اگر آزاری از وی به آزارندهٔ او رسد بران چه ضرر مترتّب خواهد شد * کلیله

گفت گرفتم که بدین عمل خللي بکار تو راه نیابد امّا چگونه در هلاکت گاو سعی کنی * و اورا قوّت از قوّتِ تو پیش است و دوستان و معاونانِ او از یاران و هوا دارانِ تو بیش * دمنه گفت بنای کارها بر قوّتِ بسیار و اعوانِ بیشمار نباید نهاد * و رای و تدبیر را بران مقدّم باید داشت * چه آنچه به رای و حیلت سازند غالب آنست که بزور و قوّت دست ندهد * و بتو نرسیده که زاغي ماریرا بحیله هلاک کرد * کلیله گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که زاغی در کمرِ کوهي خانه گرفته بود و در شکافِ سنگي آشیانه ساخته * و در حواليِ آن سوراخ ماری بود که آبِ دهانش زهرِ هلاک و ممات بودی * و لعابِ بُنِ دندانش مُبطلِ مزاجِ بقا و حیات * هرگاه که زاغ بچه نهادي مار بخوردي وجگرِ زاغ را بداغِ فراقِ فرزند بسوختي * چون ستمکاریِ مار از حد گذشت زاغ در مانده شکایتِ آن حال با شغالی که دوستِ او بود در میان آورد * و گفت مي اندیشم که خود را از بلایِ مار و عنایِ این ظالم جان شکار باز رهانم * شغال پرسید که بچه طریق قدم درین مهم خواهي نهاد وبچه شیوه دفعِ مضرّتِ او خواهی کرد * زاغ گفت مي خواهم که چون مار در خواب شود بمنقارِ خونخوار چشمِ جهان بینش برکنم * تا دیگر قصدِ قُرّةُ العینِ من نتواند کرد وفرزند که نورِ دیدهٔ من است از شرِّ آن خیره چشم ایمن ماند * شغال گفت این تدبیر از صوبِ صواب منحرف است * چه خردمندانرا قصدِ دشمن بر وجهي باید کرد که دران خطرِ جان نباشد * زنهار که ازین فکر بگذر تا چون ماهي خوار خود را خوار نکني * که در هلاکتِ

خرچنگ سعي کرد و جانِ عزیز بباد داد * زاغ گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * شغال گفت ماهي خواري بود بر لبِ آبي وطن کرده و از همه مهمّات روي دل بصیدِ ماهي آورده * بقدرِ حاجت ماهيِ میگرفت و روزگار در رفاهیت میگذرانید * چون ضعفِ پیری بدو راه یافت و قوّتهای بدني روی بانحطاط نهاد از شکارِ ماهی باز مانده و بدامِ غم گرفتار شده با خود گفت * افسوس که عمرِ عزیز ببازیچه برباد دادم و چیزی که درموسمِ پیري پاي مردی تواند نمود یا دستگیري تواند کرد ذخیره نه نهادم * و امروز قوّتي نمانده و از قوّتي چاره نیست * همان بِهْ که بنای کار بر حیله نهم و دامِ فریبي و زرقي بگسترم * شاید که بدین بهانه روزی گذرد * پس چون اندوهکنان و آه زنان و ناله کنان بر کنارِ آب بنشست * خرچنگ اورا از دور بدید پیشتر آمد وطرحِ مباسطت افگنده گفت ای عزیز ترا غمناک مي بینم موجبِ آن چیست * جواب داد که چگونه غمناک نباشم * و تو میداني که مادّهٔ معیشت و سرمایهٔ زندگانی من آن بود که هر روز یک دوماهی گرفتمي و مرا * ازان سدّ رمقي و قوتِ لایموتي حاصل بودي * ماهیانرا ازان نقصاني زیادت نمي افتاد و اوقاتِ من نیز به پیرایهٔ قناعت و خرسندي آراسته مي بود * امروز دو صیّاد اینجا میگذشتند و میگفتند که درین آبگیر ماهي بسیار است تدبیرِ ایشان باید کرد * یکي گفت درفلان آبگیر ماهی ازین بیشتر است اول کارِ ایشان بپردازیم پس روی بدینها آریم * واگر حال برین منوال باشد مرا دل از جانِ شیرین بر باید گرفت * و بر

تلخي مرگ نهاد * خرچنگ که این خبر شنید بر فور باز گشت و نزدیک ماهیان رفت و این خبر موحش چنانچه شنیده بود باز گفت * جوش و خروش در ایشان افتاده باتّفاق خرچنگ روی بماهي خوار نهادند و گفتند این چنین خبري از تو بما رسیده وعنان تدبیر از دست ما ربوده * حالا با تو مشورت میکنم * المُستشارُ موتمنٌ * خردمند اگرچه دشمن بود چون با او مشاورت کنند باید که شرط نصیحت فرو نگذارد * خاصه در کاري که نفع آن بد و عائد باشد * و تو خود میگوئي که بقای ذات تو بما باز بسته است و حیات تو بوجود ما متعلّق * پس درکار ما چه صواب مي بیني * ماهي خوار جواب داد که من خود این سخن از زبان صیّادان شنوده ام و با ایشان مقاومت صورت نبنده * و مراجز این حیله بخاطر نمی رسد که درین نزدیك آبگیري مي دانم که آبش بصفا باصبح صادق دم برابری میزند * و در نمودن عکس صُوَر برآینهٔ گیتي نمامی سبقت میگیرد * و دانهٔ ریگ در قعر او توان شمرد و بیضهٔ ماهي درجوف آن توان دید * و با این همه نه غوّاص فهم بقعرش تواند رسید * و نه سیّاح وهم ساحل آنرا تواند دید * و دیدهٔ دام هیچ صیّادي بران آبگیر نیفتاده است و ماهيِ آن غدیر جز زنجیر آب قیدي ندیده * * بیت *

آبگیری بسان دریائیست * لیک دریای بي سرو پائیست

اگر بدانجا تحویل توانید کرد بقیّةالعمر در امن و راحت و عیش و فراغت توانید بود * گفتند نیکو رائیست امّا بی معاونت و یاری تو نقل ما ممکن نیست * ماهی خوار جواب داد مرا آنچه از قوّت و

قدرت است از شما دریغ ندارم * امّا فرصت تنگ است ساعت بساعت صیّادان بیایند و فرصت فوت شود * ماهیان تضرّع نمودند و بمنّت بسیار قرار بران افتاد که هر روز چند ماهی را برداشته بدان آبگیر رساند * پس ماهی خوار هر صباح ماهی چند ببردی و بر بالای آن پشته که دران حوالی بود بخوردی * و چون باز آمدی دیگران در نقل و تحویل تعجیل کردندی و بر یکدیگر بیشی و پیش دستی جُستندی * و خرد بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگریست * و زمان بهزار دیده برحال زار ایشان میگریست * و هرآینه هرکه بلابهٔ دشمن فریفته شود و بر خصیمِ بدگوهر اعتماد روا دارد - سزای او این است * چون روزها بگذشت خرچنگ را نیز هوای آن آبگیر در سر افتاده خواست که تحویل کند * ماهی خوار را ازان فکر آگاهی داد ماهی خوار اندیشه کرد که مرا دشمنی کلّی تر از و نیست آولی آنکه اورا نیز بیاران در رسانم پس پیش آمد و خرچنگ را بر گردن گرفته روی بخوابگاه ماهیان نهاد * خرچنگ که از دور استخوانِ ماهی دید دانست که حال چیست * با خود اندیشید که خردمند چون بیند که دشمن قصدِ جانِ وی دارد اگر کوشش فرو گذارد درخونِ خود سعی کرده باشد * چون بکوشد حال از دوشق بیرون نخواهد بود * اگر فیروز آید نام مردی بر صفحهٔ روزگار بگذارد * واگر کاری از پیش نرود باری بعدم غیرت وحمیّت مطعون نگردد * پس خرچنگ خویشتن را بر گردنِ ماهی خوار افگند و حلق او محکم فشردن گرفت * ماهی خوار پیر وضعیف بود باندک حلق افشاری بیهوش شده از هوا در افتاد و با خاک یکسان گشت * خرچنگ از

گردنش فرود آمده سر خویش گرفت * و پای در راه نهاده نزدیک بقیّت ماهیان آمد و تعزیت یاران غایب یا تهنیت حیات حاضران جمع کرده از صورت حال اعلام داد * همگنان شادگشته وفات ماهی خوار را عمری تازه وحیاتی بی‌اندازه شمردند * و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بمکر و حیلهٔ خود هلاک شود و و بال کید او هم بدو عائد گردد * امّا من ترا وجهی می نمایم که اگر بدان کار کنی سبب بقای تو و هلاک خصم باشد * زاغ گفت ازاشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد * شغال گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها و صحراها نظر افکنی * هرجا پیرایهٔ بینی که ربودن آن میسّر باشد فرود آمده برداری و در روی هوا بر وجهی که از چشم مردمان غایب نباشی می پری * شک نیست که بعضی مردم بطلب پیرایه بر عقب آیند * چون نزدیک مار رسی پیرایه بر مار افکنی تا آن مردم را نظر بروی افتد * هر آینه اوّل اورا از دید حیات خلاص کرده پیرایه بر خواهند داشت * و دل تو بی آنکه خود در دفع او سعی کرده باشی فراغت خواهد یافت * زاغ باشارت شغال روی بآبادانی نهاد * زنی دید پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده خود بطهارت مشغول گشته * زاغ آن را در ربود و بهمان دستور که شغال گفته بود بر مار انداخت * مردمان که در پی زاغ آمده بودند فی الحال سر مار فرو کوفتند و زاغ باز رست * ع *

خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم

دمنه گفت این مثل بدان زدم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد * کلیله گفت گاوُ را قوّت و شوکت و عقل و تدبیر

همه حاصل است و بمکر بر چنین کس دست نتوان یافت * چه از هر جانب که تو بمکر رخنه سازی او بفکر در بندد * و شاید که پیش ازانکه تو بروی شام کنی او بر تو چاشت کند * مگر داستان آن خرگوش بسمع تو نرسیده که داعیهٔ گرفتاری روباه کرد و خود گرفتار شد * دمنه گفت چگونه بوده است ان *

* حکایت * کلیله گفت شنیده ام که گرگی گرسنه در صحرائی ببوی طعمه میدوید * خرگوشی دید در سایهٔ خاشاکی خفته و خواب غفلت همه اطراف اورا فروگرفته * گرگ آن را غنیمت شگرف شمرد و آهسته آهسته بجانب او قدم نهادن گرفت * خرگوش ازنهیب دم و آسیب قدم او متنبّه شده بر جست * و خواست که بگریزد گرگ سر راه گرفته گفت * * بیت *

بدا بیا که مرا نیست طاقت دوری * مرو مرو که بجان آمدم زمهجوری

خرگوش از هیبت او بر جای خشک شد * و آغاز تضرّع نموده روی نیاز بر زمین مالید * و گفت میدانم که آتش جوع امیر سباع در التهاب است و نفس امّاره بواسطهٔ طلب غذا در اضطراب * ومن باین جثّهٔ ضعیف و بدن نحیف یک لقمهٔ ملک بیش نیستم * از من چه آید و از خوردن من چه بندد و چه کشاید * درین نزدیکی روباهی است که از غایت فربهی راه نتواند رفت و از بسیاری گوشت حرکت نتواند کرد * چنان پندارم که گوشتش از تری وتازگی مثابهٔ آب حیاتست و خونش از شیرینی و نازکی مماثل شربت نبات * اگر امیر قدم رنجه فرماید من اورا بحیلهٔ که توانم بقید درآرم و امیر بدو ناشتائی شکند * اگر خورسندی حاصل شود فبها و اِلّا من

خود اسیر و مقیدم * * ع *

دیگران را در کمند آرکه ما خود بنده ایم * گرگ بافسون و افسانهٔ او فریفته شده راهِ خانهٔ روباه پیش گرفت * و دران حوالی روباهي بود که در فریبندگی شیطان را درس گفتی * وبنیرنگ سازی و نفس بازي وهم وخیال را سبق دادي* خرگوش با او منازعتي قدیمی داشت*درین وقت فرصت یافته داعیهٔ انتقام کرد * و گرگ را بر درِ سوراخ گذاشته بخانهٔ روباه در آمد رسم سلام و تحیت بجا آورد * روباه نیز بتعظیم تمام جوابِ سلام باز داده گفت * بیت *

خوش آمدی ز کجا میرسي بیا بنشین
بیا که مقدمت بر دو دیده جا بنشین

خرگوش گفت که از مدتِ دیر باز در آرزوی شرفِ ملاقات می باشم و بواسطهٔ موانعِ روزگارِ غدار و حوادثِ زمانهٔ بیوفای ناپایدار ازان سعادت محروم می مانم * دریغولا عزیزی که در مصر بکرامتِ پادشاهی سرفراز است و در عرصهٔ ولایت پیری مرید نواز - از مزارِ تبرک بدین دیار تشریف آورده * و آوازهٔ زاویه داري و گوشه نشینيِ این جناب شنیده بندهٔ حقیر را وسیله ساخته * تا دیدهٔ دل بجمالِ جهان آرای منور- و مشامِ جان بروائحِ انفاسِ مشک سای معطر سازد* اگر اجازتِ ملاقات هست فبها و نعما * و اگر وقت اقتضای آن نمی کند نوبتی دیگر می توان نمود * * بیت *

یا ازین در باز گردد چون بلائی ناگهان
یا فرود آید بدین جا چون دعای مستجاب

روباه از صفحهٔ این کلام نقشِ حیله فرو خواند * و در مرآتِ این کلمات

نقشِ صورتِ مکری معاینه دید * با خود گفت صلاح آنست که با ایشان هم بطورِ ایشان سلوک کنم و هم از شربتِ ایشان درحلقِ ایشان ریزم

* ع * کلوخ انداز را پاداش سنگ است

پس روباه نیز خوش آمدی چند برکار کرد و گفت ما کمرِ خدمتِ مسافران بجهتِ آن بر بسته ایم - و درِ زاویه برروی عزیزان بسببِ آن کشاده - تا از جمال و انفاسِ با کمالِ ایشان استفاده نمائیم * خصوصاً چندین عزیزی که تو نشان میدهی و بدین نوع صاحب کمالی که تعریف می فرمائی * من در مهمانداری چه تقصیر کنم * و در خدمتگاری کدام دقیقه فروگذارم * ولی توقع میدارم که چندان توقف کنی که گوشهٔ کاشانه را جاروبی کشم * جهتِ مهمانِ مبارک قدم فرشی که لائقِ حال تواند بود بگسترم * خرگوش تصور کرد که دمِ او در روباه گرفته فی الحال بملازمت گرگ مشرف خواهد شد * جواب داد که مهمان مردی بی تکلف و درویش مشرب است و از آرایش جای و جامه فراغتی دارد * امّا چون خاطر خطیر میخواهد که تکلفی نماید دران نیز مضایقه نیست * کار را باش این بگفت و بیرون آمد و تمامی ماجرا با گرگ درمیان نهاد * و بفریفته شدنِ روباه مژدگانی داد * و باز به تجدید که - لکلّ جدیدٍ لذّةٌ - تعریف لحم وشحم و تری و تازگی روباه آغاز نمود * و گرگ دندانِ طمع تیز کرده بلذّتِ گوشتِ روباه دهان خوش میکرد * و خرگوش بواسطهٔ این نیکو خدمتی با خود خیالِ خلاصی می بست * امّا روباه از روی حزم و دور بینی پیش ازین به بسیار زمان درمیان منزلِ خود چاهی عمیق کنده بود و بتدریج خاکهای

آنرا بیرون برده و سرش باندک خس و خاشاک پوشیده * و راهی نهانی نیز داشت که بوقت ضرورت ازانجا بیرون توانستی رفت * چون خرگوش را گسیل کرد بسرِ چاه آمد و خس و خاشاک آنرا بر وجهي ترتیب کرد که باندک اشارتي زائل گردد * پس برسرِ راهِ نهانی آمده آواز داد که ای مهمانِ گرامی قدم رنجه فرمائید * و مقارنِ دخول ازان سوراخ بیرون رفت * خرگوش بشَغَفي عظیم و گرگ بحرصی تمام بدان کلبهٔ تاریک درآمدند * قدم برسرِ خاشاک نهادن همان بود و در قعرِ چاه افتادن همان * گرگ چنان تصوّر کرد که آن حیله هم از افعالِ خرگوش است علی الفَور اورا از هم بدرید * و عالم را از ننگِ وجودِ او باز رهانید * و این مثل بدان آوردم تا معلوم کني که نامردمِ دانا حیله از پیش نرود وکسي که از حزم و عاقبت بیني بهره دارد بفریبِ کسي غرّه نگردد * دمنه گفت چنین است که تو میگوئي امّا گاو بخود مغرور است و از دشمنيِ من غافل * اورا بغفلت از پای درتوانم افگند * چه سهمِ غدري که از کمینِ دوستي کشایند جایگیر تر آید * و مگر نشنیدهٔ که غدرِ آن خرگوش در شیر بچه نوع موثّر آمد و چون از مکرِ او غافل بود باوجودِ خرد و کیاست در ورطهٔ هلاکت افتاد * کلیله گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که در حوالیِ بغداد مرغزاری بود که نسیمِ آن بوی بهشت را معطّر ساختي * و عکسِ ریاحینش دیدهٔ فلک را منوّر گردانیدي * از هر شاخِ گلعذارش هزار ستارهٔ تابان * و در حسنِ هریک ازان ستارگان نُه فلک سرگردان * و دران مرغزار وحوش بسیار بودند و بواسطهٔ خوبیِ هوا و دلپذیریِ فضا وکثرتِ آب

و وسعت نعمت روزگار در خوشي و رفاهيت ميگذرانيدند * و دران نزديكي شيري تندخوی بلا جوي بود كه هرروز لقاى نامبارك بدان بيچارگان نمودي * و عيش و زندگاني بر ايشان منغّص گردانيدي * روزی اتّفاق نموده بنزديك شير رفتند * واظهار عبوديت و انقياد كرده گفتند اى ملك ما رعيّت و حشم تو ايم و تو هر روز پس از رنج فراوان ومشقّت بي‌پايان از ما يكي شكار تواني كرد يانه * وپيوسته از نهيب تو در كشاكش بلائيم * و تونيز درجُست وجوی ما بتگاپوی عنا * اكنون انديشه كرده ايم كه ترا سبب فراغت گردد و مارا موجب امن و راحت * اگر چنانچه متعرّض ما نشوی و هر روز وقت مارا پريشان نسازی ما شكاری بهنگام چاشت وظيفهٔ مطبخ ملك مى فرستدم * و تقصير در ادای آن روا نمي داريم * شير بران رضا داد * و ايشان هر روز قرعه افگندندي و بنام هر كدام از وحوش كه برآمدي اورا بوجه وظيفه نزد شير فرستادندي * تا برين حال مدّتي بگذشت * روزی قرعه بنام خرگوش بر آمد وزمانه اورا هدف تير بلا ساخت * ياران را گفت اگر درفرستادن با من مسامحتي كنيد شمارا از جور اين جبّار باز رهانم * گفتند درين باب هيچ مضايقه نيست * خرگوش ساعتي توقّف كرد تا وقت چاشت بگذشت وقوّت سبُعی شير درحركت آمده از خشم وجوش دندان برهم مى سود * خرگوش نرم نرم بسوي او رفت ويرا بغايت دلتنگ يافت * آتش گرسنگي اورا برباد نشانده و فروغ خشم در حركات و سكنات او پيدا آمده * خرگوش ديد كه شير از غايت غضب دُم انتقام بر زمين مى زند و نقض عهد را بآروزي دل مى طلبد * آهسته پيش آمد وسلام كرد *

شیر پرسید که ازکجا می‌آئي و حالِ وحوش چیست * گفت ایشان بدستورِ مقرری خرگوشي در صحبتِ من فرستاده بودند و باتفاق عزیمت ملازمت داشتیم * شیری درین راه بما رسید و اورابستید* چندانچه مبالغه کردیم که غذای ملکِ وحوش و وظیفهٔ پادشاه ایشان است بسخنِ من التفات نه نمود * وگفت این شکار گاهِ من است و صیدِ آن بمن می رسد * * ع *

نشنیدهٔ مگر تو که هرشهر و بیشهٔ

ای ملک چندان لاف و گزاف درمیان آورده قوّت و شوکتِ خود شرح داد که من بي‌طاقت شدم و از بیشِ وی فرار کرده بشتافتم * تا صورتِ حال معروض رایِ منیر گردانم * شیر گرسنه را حمیّتِ جاهلیّت در حرکت آمده گفت * * نظم *

من آنم که در شیوهٔ طعن و ضرب * بشیران در آموزم آدابِ حرب
کدامین هِزبر این دلیري کند * که سر پنجه بر صیدِ من افگند

پس گفت ای خرگوش توانی که اورا بمن نمائي تا دادِ دلِ تو ازو بستانم * و انتقامِ خود نیز حاصل کنم * خرگوش گفت چرا نتوانم و او به نسبتِ ملک انواع سخنانِ بی‌ادبانه گفته * واگر من توانستمي کاسهٔ سرِ او را آبخورِ ددانِ صحرا ساختمي * * بیت *

امّا ز خدا امیدوارم کو را * در چنگِ تو بینم بمرادِ دلِ خویش

این بگفت و درپیش ایستاد * و شیرِ ساده دل بفریبِ او غرّه شده در عقب روان گشت * خرگوش شیر را بر سرِ چاهي بزرگ آورد که آبش بصفا چون آینهٔ چِین صورتها را درست بنمودي * وبی‌خطا صفتِ حلیه و چهرهٔ هرکس از ناظران را بر شمردي * * بیت *

در وی کسي نگاه نکردي که نقش خویش
از صفحهٔ ضمیر منیرش نخواند وی

گفت ای ملک خصم نابکار دربن چاه است و من از مهابت وی می ترسم * اگر ملک مرا در بر گیرد خصم را بوی نمایم * شیر او را در بر گرفته بچاه فرو نگریست * صورت خود و خرگوش درآب دید* پنداشت که همان شیر است و خرگوشي که وظیفهٔ او بوده در بر کشیده * اورا بگذاشت و خود را در چاه افگند وبدو سه غوطه نفس خون خوار را بزبانهٔ دوزخ سپرد * و خرگوش بسلامت برگشته وحوش را از کیفیّت حال آگاهي داد * و ایشان بوظائف شکر الٰهي قیام نموده در ریاض امن و سلامت بفراغت می چریدند * و این بیت تکرار می کردند * * بیت *

یکي شربت آب از پس بدسگال * بود خوشتر از عمر هفتاد سال

و در ایراد این مثل معلوم شد که خصم هرچند قوی باشد درمحل غفلت برو دست توان یافت * کلیله گفت اگر گاو را هلاک توانی کرد چنانچه رنجي بشیر نرسد وجهي دارد و آن را بنوعی عذر مي توان نهاد * و اگر بی مضّرت شیر هلاک او دست ندهد زنهار که گرد این کار نگردي که هیچ خردمند براي آسایش خویش رنج مخدوم خود اختیار نکند * سخن درین کلمه به اخر رسید * ودمنه ترک ملازمت گرفته بگوشهٔ عزلتي رفت * تا روزی فرصت یافته خود را در خلوت بر شیر افگند * و چون مغمومي و محزوني با دل ریش وصری در پیش بایستاد * شیر گفت روزهاست تا ترا ندیده ایم خیر است * گفت إنشاءاللّٰه که عاقبت خیر بود * شیر از جاي بشد وگفت

چیزی حادث شده است * گفت آری * گفت باز گوی * دمنه گفت
آن را خلوتی و فراغتی باید * شیر گفت این ساعت وقت است
زود تر باز نمای که مهمّاتِ کلّی تاخیر بر نتابد * و اگر کارِ امروز به
فردا افتد هزار آفت روی نماید * دمنه گفت هر سخن که از استماع
آن شنونده را کراهیت آید در ایرادِ آن دلیری نباید کرد * و جز
باندیشهٔ تمام و فکرِ بسیار تقریر نباید نمود * مگر بر عقل و تمییزِ
شنونده اعتمادی تمام باشد * و سامع نیز باید که ملاحظهٔ احوالِ گوینده
کند که در مقامِ نصیحت و نیک خواهی است یا نه * و چون داند که
قائل را جز ادای حقوقِ تربیت غرضی نیست سخنش را بسمعِ قبول
اصغا باید نمود * خصوصاً که منافع و فوائدِ آن بدو باز گردد * شیر
گفت تو می دانی که من از ملوک بفضیلتِ رای و مزیّتِ خرد
مستثنی گشته ام * و در استماعِ کلماتِ هرکس تمییزِ ملکانه را پیش
نهادِ ضمیرِ خود می سازم * تو بی تکلّف آنچه می خواهی بگوی
و بی تردّد هرچه بخاطر رسیده پنهان مدار * دمنه گفت من نیز
رخصتِ جرأت بدان یافته ام که بر عقل و دانشِ ملک وثوقِ من
به نهایت انجامیده * و نیز پوشیده نیست که سخن از محضِ شفقت
و عینِ امانت می گویم * و بشک و شبهت و غرض و علّت آلوده
نمی سازم * و جز محکِ طبعِ شهنشاه عیارِ نقدِ سخن را نشناسد * شیر
گفت وفورِ امانتِ تو ظاهر است و آثارِ آن بر جبینِ احوالِ تو باهر *
و مطلقِ سخنِ تو بر شفقت و نصیحت محمول می افتد * و ریبت
و شبهت در حوالیِ آن مجالِ دخل نمی یابد * دمنه گفت بقای
کافّهٔ وحوش بردوامِ عمرِ ملک باز بسته است * پس هریک از رعیّت

که بسمت پاکیزه نهادی وصفت حلال زادگي موصوف و موسوم است باید که در ادای حق و تقریر صدق نصیحت از پادشاه باز نگیرد * که حکما فرموده‌اند که هرکه حقّي از پادشاه بپوشد - یاناتوانی از طبیب پنهان دارد - و اظهار فقر و فاقه با دوستان جائز نه‌بیند - خودرا خیانت‌کرده باشد * شیرگفت هواداري و یکجهتي تو پیش ازین برمن هویدا شده است و امانت و دیانت تو دانسته‌ام * حالا بگوی که چه حادث شده * تا بعد از وقوف بر کیفیت آن حال بتدبیر آن اشتغال رود * دمنه چون شیر را بافسون و افسانه شیفته و فریفته گردانید زبان برکشاد و گفت * * بیت *

که شاها خرد ره نمون تو باد * ظفر یار و دشمن زبون تو باد

شنزبه با امرای لشکر خلوتها کرده است و با ارکان دولت سخنان درمیان آورده * وگفته که شیر را آزموده‌م و اندازهٔ زور وقوت و رای و کیاست او بدانستم * و در هریک خلل بسیار و ضعف بي شمار معاینه دیدم * * بیت *

نه آن بود او که مارا درگمان بود * خیالي داشتیم و نی چنان بود

ومن در حیرتم که ملک در اکرام آن کافر نعمت غدار آن همه افراط نمود * و در حکم رانی وفرمان روائي اورا ثاني اثنین گردانید * در مقابلهٔ آن نعمت این صورت ازو در وجود آمد * و بهازای چنان عارفه چنین داعیه از نهاد او سر برزد * کسي که دست خود را در امر و نهی مطلق بیند - و زمام حل وعقد امور جمهور بقبضهٔ اقتدار خود یابد - دیو فتنه درآشیانهٔ دماغ او بیضه خواهد نهاد * و هوای عصیان از سویدای دل او سر بر خواهد زد * شیر گفت ای دمنه نیک

براندیش که این چه سخن است که میگوئي و حقیقت این حال از کجا معلوم کردهٔ و اگر چنین باشد که از تقریر تو مفهوم میگردد تدبیر این کار چگونه تواند بود * دمنه گفت رفعت درجه و بلندی مرتبهٔ او بر ملک روشن است * و چون پادشاه یکی را از خدمتگاران بدرجهٔ حرمت و مال و حشمت در مقابلهٔ خود بیند زود تر از پیش بر باید داشت * وگرنه کار از دست برود و شاه از پاي درآید * و چارهٔ این کار بر وجهی که ضمیر منیر سلطنت پناهي اقتضا کند خاطر فاطر و ذهن قاصر ما بدان کجا تواند رسید * امّا من میدانم که بتعجیل تدارک مهمّ گاو باید کرد * و اگر تامّل کنند ممکن که کار بدانجا رسد که قدم تدبیر از ساحت مساحت آن عاجز آید * و گفته اند که مردم دو گروه اند صاحب حزم و عاجز * و عاجز آن باشد که در وقت حدوث واقعه و وقوع حادثه مراسیمه و پریشان و متردّد حال و سرگردان بود * و صاحب حزم آنست که دور اندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشهٔ عواقب امور کند * و صاحب حزم نیز دو نوع باشد اوّل آنکه پیش از ظهور خطر چگونگی آن را شناخته باشد و آنچه دیگران در خواتیم کارها دانند او در مبادی آن بدیدهٔ عقل دیده و تدبیر اواخر امور در اوائل کرده * ع * اَوَّلُ الفکرِ آخرُ العَمَلِ *

و چنین کس پیش ازانکه در گرداب بلا افتد خود را بساحل خلاص تواند رسانید و اورا احزم گویند * و دوم آنکه چون بلا برسد دل برجای داشته حیرت و دهشت را بخود راه ندهد * و هرآینه برین کس راه صواب و وجه تدبیر پوشیده نخواهد ماند * و این کس را حازم خوانند * و مناسب حال این سه کس که یکی عاقل کامل است - و دیگر نیم

عاقل - و سوم جاهلِ غافل - حکایتِ این سه ماهی است که در آب گیری باهم افتاده بودند * شیر پرسید که بچه منوال بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که آب گیری بود از شارع دور و از تعرّضِ راه گذران مخفی و مستور * آبش چون اعتقاد صوفیان صافی و مشاهده اش طالبانِ چشمهٔ حیات را کافی * و این غدیر به آبِ روان اتّصال داشت درو سه ماهیِ شگرف که حوتِ سپهر از رشکِ ایشان بر تابهٔ غیرت چون حمل از تاب آفتابِ بریان شدی آرام داشتند * و یکی ازان سه ماهی احزم بود و دیگری حازم و دیگری عاجز * ناگاه درایّام بهار که جهان از آرایشِ گلزار نمودارِ باغِ فردوس گشته بود * و اطرافِ بساطِ غبرا از ریاحینِ درخشنده چون قبّهٔ خضرا پرکواکب شده * فرّاشِ صبا بسبطِ زمین را به فرشهای رنگا رنگ آراسته * و باغبان صنعِ بیچون چمنِ جهان را بگلهای گوناگون پیراسته * ناگاه دو سه صیّادِ ماهی گیر را گذر بران آب گیر افتاد * و ازقضای الهی احوالِ اقامتِ این سه ماهی دران غدیر کماهی در یافتند * بایکدیگر میعادی نهاده برای دام آوردن بشتافتند * ماهیان ازین واقعه آگاه گشته درعینِ آب با آتشِ حسرت همراه شدند * و چون شب در آمد ماهی که عاقل کامل بود و حزمی زیادت داشت - چون بارها دست بردِ زمانهٔ جفا کار و شوخ چشمیِ سپهرِ بی اعتبار دیده بود - و بر بساطِ تجربه ثابت قدم شده - اندیشهٔ خلاصی از دامِ صیّادان و فکرِ نجات از قبضهٔ ایشان بخاطر آورد * پس سبکی روی بکار آورد و بی آنکه با یاران مشاورت کردی ازان جانب که به آبِ روان متّصل بود بیرون رفت * علی الصّباح صیّادان حاضر شده هردو جانبِ آبگیر محکم به بستند *

آن نیم عاقل که به پیرایهٔ خرد آراسته بود امّا از ذخیرهٔ تجربه بهره نداشت - چون این حال مشاهده نمود پشیمانیِ بسیار خورد * و گفت غفلت ورزیدم و سر انجامِ کارِ غافلان چنین باشد - بایستي که من چون آن ماهیِ دیگر پیش از نزولِ بلا غمِ خود خوردمي وقبل از هجومِ آفت فکرِ خلاص کردمي * اکنون چون فرصتِ گریز فوت شده هنگامِ مکر وحیلت است * و هرچند گفته اند که تدبیر در وقتِ بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرهٔ رای در زمانِ آفت تمتّعي زیادت نرسد * امّا با این همه مردِ عاقل باید که از منافع دانش بهیچ وجه نومید نگردد * و در دفعِ مکائدِ دشمن تاخیر وتوقّف روا ندارد * پس خویشتن را مرده ساخت و بر روی آب شنا میرفت * صیّادي آنرا برداشت وتصوّرِ مردگيِ او کرده برروی صحرا انداخت * و او خویشتن را بحیلت در جوی آب انگنده جان بسلامت ببرد * و آن ماهيِ دیگر که غفلت بر احوالِ او مستولي بود و عجز در افعالِ او ظاهر - حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان چپ وراست میرفت - و در فراز و نشیب میدوید تا عاقبت گرفتار شد * و ملک را از ایراد این مثل مقرّر شد که درکارِ شنزبه شتاب باید کرد * و پیش از فوتِ فرصت و قدرت به تیغِ آبدار آتشِ حسرت در جانِ آن خاکسار باید زد * و خرمنِ عمرش بباد فنا بر داده دود از خان و مانِ او به آسمان باید رساند *

* بیت *

چو قدرت یافتي بر خصمِ غدّار * بسنگِ ابتلا مغزش برون آر

شیر گفت آنچه گفتي معلوم شد امّا گمان نبردم که شنزبه خیانتي اندیشد و سوابقِ نعمت را بلواحقِ کُفران مقابله روا دارد *

چه در بابِ وی تا این غایت جز خوبي و نیکوکاري جائز نداشته‌ام * دمنه گفت هم چنین است امّا نیکوئیهای ملک او را بدین مرتبه رسانید * * بیت *

هر کجا داغ بایدت فرمود * چون تو مرهم نهي ندارد سود

لیئم بد گوهر تا وقتي یکدل و ناصح باشد که بمرتبهٔ که امیدوار است نرسیده * امّا چون مقصودش حاصل آمد تمنای دیگر مرتبها که شایستگیِ آن ندارد از خزانهٔ خیالش سر بر زند * و بزرگان فرموده اند که بنای خدمتِ سفله و بي اصل بر قاعدهٔ بیم و امید است * چون از ضررِ خوف ایمن گردد سر چشمهٔ دولت خواهی را تیره سازد * و چون بحصولِ آمال مستغنی شود آتشِ کافر نعمتي و فتنه انگیزی بر افروزد * شیر گفت پس با ملازمان که سفله طبع و دون همت باشند چه سان سلوک توان کرد که اثرِ کفرانِ نعمت ایشان ظاهر نگردد * دمنه گفت ایشان را از عواطف خود چنان محروم نباید گردانید که بیکبارگی نا امید شده و ترکِ ملازمت گرفته بجانبِ دشمنان تبدّل کنند * و چندان نعمت و غنیمت نیز نشاید داد که بنهایتِ ثروت رسیده خیالاتِ فضولی از ایشان سر برزند * بلکه باید که همیشه میانِ خوف و رجا روزگار گذرانند * و مهمّ ایشان بر وعده و وعید وبیم و امید دائر باشد * چه توانگری و ایمنی ایشان را بخود مستقل گرداند و آن سبب طغیان و عصیان شود * و نا امیدی و بی برگی خدمتگاران را دلیر سازد * و آن موجب شکستِ قدرِ ملوک گردد * شیر گفت بخاطر چنان میرسد که آئینهٔ حالِ شنزبه از رنگِ این نیرنگِ مصفّا است * و صفحهٔ دانشر از رقمِ این خیال

پاکیزه و معرّا * و من با او پیوسته در مقامِ عنایت بوده ام و همواره عاطفتِ خودرا قرینِ روزگار وی ساخته * و بعد ما که از من همیشه نیکوئی و منفعت بوی رسیده باشد چگونه در مکافات آن بدی و ضرر اندیشد * * بیت *

چو دل بدوستیش خویش را علم سازد
چرا بدشمنیِ من علم بر افرازد

دمنه گفت ملک را بباید شناخت که ازکج مزاج هرگز راستی نیاید و بد سیرتِ زشت اصل بتکلیف و تکلّف ستوده خوي و پاکیزه خصلت نگردد * مگر ملک را قصّهٔ عقرب و کشف بسمعِ شریف نرسیده * شیر گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت کشفي را با عقربی دوستي بود و پیوسته یکدیگر دمِ آشنائی زدندی و طرحِ یگانگي افگندندی * بیت *

روز تاشب معاشر و همدم * شام تا صبح مونس و محرم

وقتي چنان اتّفاق افتاد که بحسب ضرورت جلاي وطن بایستي کرد * هردو درمرافقت یکدیگر متوجّه‌ِ مامنی دیگر شدند * قضارا گذر ایشان بر نهری عظیم افتاد و جوی آبي بزرگ بر ممرِ ایشان پدید آمد * و چون عبورِ عقرب برآب متعذر بود متحیّر فروماند * کشف گفت اي یارِ عزیز ترا چه شد که گریبانِ جامهٔ جان بدستِ اندوه دادی * و دامنِ دل از نشاط و طرب در چیدي * عقرب گفت ای برادر اندیشهٔ گذشتن برین آب مرا درگردابِ حیرت افگنده * نه عبور برآب میسّر است و نه طاقتِ فراقِ احباب ممکن * بیت *

تو میروی و من خسته باز میمانم

عجب که بی‌تو بمانم عجب همی مانم

کشف گفت هیچ غم مخور که من ترا بی کلفتی از آب گذرانیده بساحل رسانم * و از پشتِ خود سفینه ساخته سینه را سپرِ بلای تو سازم * که حیف باشد بدشواري یاری بدست آوردن و بآسانی از دست دادن *

* بیت *

ای دوست برو بهر چه داري * یاري بخر و بهیچ مفروش

پس کشف عقرب‌را بر پشت گرفته سینه بر آب افگند و روان‌شد * در اثنای شناوری آوازي بگوشِ کشف رسید و کاو کاوي از حرکتِ عقرب احساس‌کرد * پرسید که این چه صورت است که می‌شنوم * و آن چه عمل است که تو بدان اشتغال می نمائی * عقرب جواب داد که سنانِ نیشِ خودرا برجوشنِ وجودِ تو آزمایشي میکنم * کشف برآشفت و گفت که ای بی مروت من جانِ خود را برای تو در گردابِ خطر افگنده ام و به پشتیِ کشتیِ پشتِ من ازین آب میگذري * اگر التزامِ منتي نمیکنی و حقِ صحبتِ قدیم را وزنی نمی نهي باري سببِ نیش زدن چیست * با آنکه محقق است که ازین حرکت آسیبي بمن نخواهد رسید و نیشِ دل خراشِ ترا در پشتِ خارا مثالِ من تاثیري نخواهد بود

* بیت *

غالب آنست که دست و دل خود ریش‌کند
هر که از روی جدل مشت زند بر دیوار

عقرب گفت معاذالله که امثالِ این معانی در همه اوقاتِ زندگانیِ پیرامنِ ضمیرِ من گذرد یا گذشته باشد * بیش ازان نیست که طبع مقتضیِ نیش زدن است خواه زخم بر پشتِ دوست باشد خواه

بر مینهٔ دشمن * کشف یا خود اندیشید که حکما راست گفته اند
که نفس خسیس را پروردن آبروی خود بر باد دادن است و
سر رشتهٔ کار خود گم کردن * * بیت *

درخاک ریختن زر و زیور دریغ نیست
با ناکسان دریغ بود لطف و مردمی

سخن بزرگان است که هر کرا در اصل خود نسب نیست امید را درو
هیچ نصیب نیست * چه حرام است سر نطفهٔ خبیث که از دنیا انتقال
کند بد نا کرده بجای جمعی که با او نیکوئی کرده باشند * قطعه *
بد اصل را چگونه توان کرد تربیت * کس در درون خانه چرا مار پرورد
حنظل بتربیت ندهد طعم نیشکر * گل بر نمچیند آنکه همه خار پرورد
و بایراد این سخن بر ضمیر منیر ملک گذشته باشد که از عدم
اصالت شنزبه وخست ذات وی اندیشه ناک باید بود * و نصیحت
زیردستان مشفق بگوش هوش استماع باید نمود * چه هر که بسخن
ناصحان اگرچه درشت و بی محابا گویند التفات نه نماید عواقب
امور و خواتم مهمات وی از ندامت و ملامت خالی نباشد * چون
بیماری که درفرمودهٔ طبیب بنظر استخفاف نگرد * و غذا و شربت
بحسب آرزو خورد هرآینه هر لحظه ضعف و ناتوانی بر وی
استیلا بیشتر یابد * * بیت *

ناصح از روی درشتی سخن ار گفت چه باک
صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

و بباید دانست که عاجز ترین ملوک آنست که از عواقب کار ها
غافل باشد ومهمات ملک را خوار دارد * و هرگاه حادثهٔ بزرگ افتد

حزم و احتیاط را بر طرف نهد * و بعد از آنکه فرصت فوت شد و دشمن مستولی گشت نزدیکان خود را متّهم گرداند * و حوالهٔ آن حال بهر یک از ایشان کند * شیر گفت سخن نیک درشت گفتي و از سر حدِ ادب تجاوز نمودی * وقولِ ناصح بدرشتي رد نتوان کرد * شنزبه بر تقدیری که دشمن باشد پیدا است که از و چه کار آید * و او بحسب واقع طعمهٔ من است * چه مادّهٔ حرکتِ او از نباتات وجود گرفته * و مادّهٔ قوّتِ من از گوشت حاصل شده * و همیشه اجزای نباتي مغلوبِ حیوانی باشد * و من از و آن مقدار حساب ندارم که خیالِ مقابلهٔ من در ضمیرِ او گذرد یا سوادی مقاتلهٔ من در سویدای او جای گیرد * * بیت *

مدّعی را کی رسد با چون منی لاف جدال
کی تواند پشّه با پیلِ دمان پهلو زدن

و اگر شنزبه به آفتابِ دولت من که از افقِ عنایت پروردگاري تابانست چون ماه در دعواي مقابله آید کاسته و ناقص گردد * واگر بر ماهچهٔ چترِ همایونِ همای آسای من که نمودارِ سایبانِ آسمان است مانندِ خورشید تیغ کشد عاقبت زوال یابد * دمنه گفت ملک را فریفته نشاید بود بدانکه گوید او طعمهٔ من است یا من برو غلبه مي توانم کرد * چه اگر بذاتِ خویش مقاومت نتواند بمددگاری جمعی از یاران کارِ خود را پیش برد * و یا بزرق و مکر و دستان و غدر نقشها بر انگیزد * و ازان ترسم که چون وحوش را بر مخالفت ملک تحریص کرده است مبادا که با او دم موافقت زنند * و یک تن اگر هرچند قوي جثّه و قادر باشد با بسیاری برنیاید * شیر گفت سخنانِ

تو در دل من جاي گرفت و خلوص مناصحت ترا دانستم * واماّ این صورت دامن گیر منست که او را برداشته‌ام و علم تقویت و تمشیت او بر افراشته * و در مجالس و محافل اورا ثناها گفته * و خرد و دیانت و اخلاص و امانت او بر زبان رانده * اگر خلاف آن روا دارم به تناقض قول و خفّت ذات و رکاکت راي منسوب گردم * و سخن من در دلها مردود و عهد من در خاطرها بی قدر شود * بیت *

هر سري را که خود بر افرازی * تا تواني ز پا نیندازي

دمنه گفت راي صائب و تدبیر درست آنست که چون از دوستي اثر دشمني ظاهر گردد - و از خدمت گاری نخوت مهتري مشاهده افتد في الحال اطراف کار خود فراهم آرند * و دامن از موافقت و مرافقت ایشان در چینند * و پیشتر از آنکه خصم فرصت چاشت یابد برای او شامي مهيّا سازند * و با وجود آنکه دندان با آدمي مصاحب قدیمی باشد و از و انواع فوائد و منافع بوی برسد - چون درد گرفت جز بقلع از رنج او شفا نتوان یافت * و طعامي که بدل ما یتحلّل و مُمدّ مادّهٔ حیاتست چون در معده ناسد گشت جز بدفع از مضرّت او خلاص نتوان یافت * دمدمهٔ دمنه در شیر اثر کرده گفت من کاره شدم صحبت شنزبه را * و دیگر با او ملاقات من از جملهٔ محالات است * همان به که کسي نزدیک وي فرستم و صورت حال بروی ظاهر گردانم و اجازت دهم تا هر کجا خواهد برود * دمنه ترسید که اگر این سخن بشنزبه رسد در حال براءت ذمّت خود بر شیر روشن سازد * و مکر و حیلهٔ او از نهانخانهٔ خفا بساحت ظهور آید * گفت اي ملک این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته

نشده است محلّي اختبار باقيست * و پس از اظهار تدارک آن از حوزهٔ اقتدار خارج * * بيت *

سخن تا نگفتي توانيش گفت * ولی گفته را باز نتوان نهفت

سخنی که از دهان و تیری که از کمان بیرون آمد نه آن بدست آید و نه این بشست * و در امثال آمده که هرچه بزبان آمد بزیان آمد * و بزرگي گفته است زبان ترجمانِ دل است - و دل والیِ ولایت بدن - وسخن عرض کنندهٔ جواهرِ گنجینهٔ وجود * تا درِ درجِ گویائی بمسمارِ خاموشی بسته باشد ومُهرِ سکوت بر سرِ حقّهٔ نطق نهاده در چمنِ زندگاني همه رياحينِ سلامت رويد * و نهالِ حيات همه ثمرهٔ امن و راحت بخشد * امّا چون گلبنِ بلاغت در تبسّم آید و بلبلِ فصاحت در ترنّم - ایمن نتوان بود که رایحهٔ گلزارِ سخن سببِ تفریحِ دل و تقویتِ دماغ خواهد شد * یا علّتِ ظهور مادّهٔ زکام و واسطهٔ صُداع خواهد بود * چه زبانهای بسته بیک نکتهٔ دلپذیر بسی عقدهای مشکل کشاده است * و سخنانِ شر انگیز بیک اشارت بی محل گردنِ گوینده را به بندهای گران بسته * ای ملک اگر این سخن بشنزبه رسد و صورتِ حالِ خود بشناسد و فضیحت خویش معاینه ببند یُمکن که بمکابره درآید * و جنگ آغازد و یا فتنهٔ انگیزد * و اربابِ حزم گناه ظاهر را عقوبتِ پنهان جایز نداشته اند * و جرم پوشیده را عقوبتِ آشکار تجویز نکرده * صلاح آنست که گناه مخفیِ اورا بسیاستِ نهانی تدارک نمائی * شیر گفت بمجرّدِ گمان نزدیکانِ خود را دور و مهجور گردانیدن و بی وضوحِ یقین در تضٌییعِ حقوقِ ایشان سعي نمودن بدستِ خود تیشه بر پای خود

زدن باشد * و بیکبارگي از طریق مروت و منهاج دیانت یکسو شدن * دمنه گفت هیچ گواهي ارباب فرمان را به از فراست ایشان نیست * چون این مکار غدار بیاید ملک باید که بنظر تفرس در وی نگرد که خبث عقیدهٔ او در طلعت نازیبا و زشتي نیتش در صورت ناخوش واضح خواهد بود * و علامت کجی باطن او آن است که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست و پیش و پس احتیاط مي نماید * و مجادلت را آماده و مقاومت را فراهم آمده باشد * شیر گفت نیکو گفتي و اگر ازین علامات چیزي مشاهده افتد هر آینه غبار شبهت از راه حقیقت مندفع گشته دغدغهٔ گمان بمرتبهٔ یقین تبدیل خواهد یافت * دمنه چون دانست که بدم فتنه انگیز او ازان جانب آتش بلا بالا گرفت خواست که کار را به بیند و از طرف وی نیز شعلهٔ افسادي بر فروزد * بیت *

میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بد بخت هیزم کش است

فکر کرد که دیدن شنزبه هم باشارهٔ شیر و مشاورت او باید تا از بدگماني دور افتد * گفت اي ملک اگر فرمان اعلی شرف صدور یابد شنزبه را به بینم و از مکنون ضمیر و مخزون خاطر او چیزي معلوم کرده بعرض رسانم * شیر اجازت داد * دمنه چون اندوه زده و مصیبت رسیدهٔ بنزدیک شنزبه رفت و شرط سلام و تحیت بجاي آورد * شنزبه تعظیمي فراخور حال نموده آغاز تلطف و تملق کرد * و گفت اي دمنه * ع * باد میدار که از مات نمی آید یاد

روزها است که دیدهٔ دوستان بانوار جمال خود روشن نساختهٔ * و کلبهٔ

یاران را بازهار نهالِ مصاحبت و ملاطفت گلشن نگردانیدهٔ * بیت *
بعمرها نفسی یادِ دوستی نکنی * که یادِ تو نتواند که یک نفس نکند
دمنه گفت اگر بصورت از شرفِ ملاقات محروم بوده ام فامّا بجان و روان همواره با خیالِ جمالِ دلکشای تو صحبت داشته ام و پیوسته تخمِ یاری و هوا داری در زمینِ دل کاشته * * بیت *
از دل سوی جان دریچها ساخته ام * پنهان ز تو با تو عشقها باخته ام
و در زاویهٔ عزلت و گوشهٔ خلوت بوظیفهٔ دعا و ثنا که موجبِ مزیدِ دولت و سعادت باشد اشتغال بوده و خواهد بود * گاو گفت سببِ عزلت چیست * دمنه گفت چون کسی مالکِ نفسِ خود نتواند بود و اسیرِ فرمانِ دیگری باشد - و یک نفس بی بیم و خطر نزند - و یکدم نگذرد که برجان و تنِ خود هراسان و لرزان نباشد - و سخن بی خوف و فزع از وی صادر شود چرا گوشهٔ کاشانهٔ اختیار نکند * و درِ خلوت بر روی بیگانه و آشنا در نه بندد * گاو گفت ای دمنه سخن ازین روشن تر باز نمای و تفصیلِ این اجمال را بیان فرمای تا نفعِ موعظتِ تو عامتر و فایدهٔ کلامِ تو تمام تر باشد * دمنه گفت شش چیز درین جهان بی شش چیز ممکن نیست * مالِ دنیا بی نخوت - و متابعتِ هوا بی محنت - و مجالستِ زنان بی بلیّت - و طمع به لئیمان بی مذلّت - و مصاحبتِ بدان بی ندامت - و ملازمتِ سلطان بی آفت * هیچکس را از خُمخانهٔ دنیا جرعهٔ ندهند که سر مست و بیباک نشود و سرِ عصیان از گریبانِ تجبّر و تکبّر بر نیارد * و کس در پیِ هوا قدم نه نهد که در معرضِ هلاک نیفتد * و هیچ مردی با زنان نه نشیند که بانواعِ فتنها مبتلا نگردد * و شخصی با مردمِ شریر

وفتّان اختلاط نه‌نورزدکه عاقبتُ الامر پشیمانی بار نیارد * وکسی بمردمِ دون و سفله توقّع نکند که خوار و بی مقدار نگردد * و هیچ فردی صحبتِ سلطان اختیار نکند که بسلامت ازان ورطهٔ خونخوار بیرون آید * شنزبه گفت سخنِ تو دلالت بران می‌کند که از شیر مکروهی بتو رسیده باشد * و از مخالفت او هول وهراسي بر تو مستولی‌شده * دمنه‌گفت‌من‌این‌سخن‌به‌نسبتِ‌نفسِ‌خودنمی‌گویم‌وازجهتِ‌خویش اندوهناک نیستم * بلکه جانبِ دوستان را درین حالت بر جانبِ خویش ترجیح میدهم * و این‌ملال وکلال‌که بر من مستولي‌شده‌براي تست * وتو مي داني‌که سوابقِ اتّحاد ومقدّمات صحبت میان‌من و تو برچه وجه بوده * و عهدها و پیمانها که در اول بسته ایم اکثرِ آن درین مدّت بوفا انجامیده * ومن چارهٔ ندارم ازانکه هرچه حادث‌شده باشد از نیک و بد ونفع و ضرر بشرفِ اعلام تو نرسانم * شنزبه برخود بلرزید و گفت ای یارِ مشفق و دوستِ موافق زود تر مرا از حقیقتِ حال خبردار ساز و هیچ دقیقه از دقایقِ هوا داری و مخالصت فرو مگذار * دمنه گفت از معتمدي شنیده ام که شیر برزبانِ مبارک رانده است که شنزبه بغایت فربه شده و برین درگاه بدو هیچ احتیاجي نیست وعدم و وجودِ او علی‌السّویه است * وحوش را بگوشتِ او مهماني خواهم کرد * و یکروز راتبهٔ خاصه و شیلانِ‌عام از بدنِ او خواهم ساخت * من چون این سخن شنیدم و تهوّر و تجبّرِ او می شناختم آمده ام تا ترا تنبیه نموده حسنِ عهدِ خود را ببرهان ثابت‌گردانم * وآنچه در شرعِ مروّت و آئینِ حمیّت و فتوّت بر من واجب است بادا رسانم *

* بیت *

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

حالا صلاح وقت دران می بینم که تدبیری اندیشی و بسرعت تمام روبچاره سازی و مهم پردازی آري * مگر بحیلهٔ ازین ورطه خلاصی روی نماید * و بلطیفهٔ ازین مهلکه نجاتی دست دهد * چون شنزبه سخن دمنه شنود و عهود و مواثیق شیر پیش خاطر گذرانید گفت ای دمنه نا ممکن است که شیر با من غدر کند * و حال آنکه از من خیانتی ظاهر نشده و قدم ثبات من از جادهٔ نیکو خدمتی نلغزیده * و درسخن تو نیز گمان صدق و مظنّهٔ خیر خواهي دارم * غالب آنست که دروغی چند بر من بسته اند و او را بتزویر و فریب در مقام خشم آورده و در خدمت او طائفهٔ نابکار اند همه در سخن چینی استادي ماهر و در خیانت و دراز دستی چیره و دلیر * و ایشان رابارها آزموده است و انواع خیانتها وخرابیها از ایشان معاینه دیده * لاجرم هرچه ازان باب در حقّ دیگران گویند باور دارد و بران قیاس کند * و هرآینه بشومي صحبت اشرار در حقِ اخیار بدگماني پدید آید * و بدین گمانِ خطا راهِ صواب پوشیده شود * وقصّهٔ بط و خطای او در تجربت برین معنی دلیلی است کافي و بدین صورت اشارتي است وافي * دمنه پرسید چگونه بوده است آن *

* حکایت * شنزبه گفت بطی در آب روشنائی ماه دید پنداشت که ماهی است قصد کرد تا بگیرد هیچ نیافت * چند نوبت برین منوال آزمایش کرد * و چون دید که حاصل او ازان صیّادي همان حاصلِ تشنه است از مشاهدهٔ سراب و محصولِ مغفلان کج اندیش

از تفرّجِ منزلهاي خراب بكلّي ترکِ صَيدِ ماهي گرفت و بيكبارگي مهمِّ خودرا فروگذاشت * ديگر شب هرگاه که ماهي بديدي پنداشتي که روشنائي ماه است قصدِ آن نكردي و مطلقًا بدان ملتفت نشدي و گفتي * ع *

من جرّب المجرّب حلّت به النّدامة

و ثمرهٔ اين تجربه آن بود که پيوسته گرسنه بودي و بي برگ و نوا گذرانيدي * و اگرشيررا از من چيزي شنوانيده و بحكم - من يسمع يخل - در دلِ وي كراهتي پديد آمده و آن را باور داشته - موجبش همان تجربهٔ ديگران بوده * و حال آنکه از من تا ديگران چندان فرق است که از روزِ نوراني تا شبِ ظلماني و ازمنظرِ علوي تا مركزِ سفلي* دمنه گفت شايد که كراهيتِ شير نه بدين سبب باشد - بلکه بواسطهٔ آنکه سلاطين را عادت بود که بي استحقاق كسي را بمرتبهٔ اعلى اختصاص دهند و ديگريرا که مستحق باشد بي سببي ظاهر عرضهٔ تلف و تاراج سازند * شنزبه گفت زماني طعمِ نوشِ كرم چشيده‌ام اكنون هنگامِ زخمِ نيشِ ستم است * و مدّتي در طرب و راحت گذرانيده ام حالا وقتِ هجومِ محنت و غم * بيت *

اي دل مزهٔ وصل چشيدي يكچند * اكنون المِ فراق مي بايد ديد

بحقيقت مرا اجل گريبان گرفته بدين بيشه آورده وگرنه من چه لائقِ صحبتِ شير بودم * شخصي که بمن طامع است و طعمهٔ او را مي شايم بايستي که بهزار كمند مرا بجانبِ او نتوانستي كشيد * و بصد هزار حيله و بند در دامِ مخالطتِ او نتوانستي افگند * بيت *

من كيم تا دولتِ وصلش هوس باشد مرا

اینکه از دورش همی بینم نه بس باشد مرا

امّا تقدیر الهي و دمدمهٔ تو ای دمنه مرا درین ورطهٔ هلاک انداخته * و حالا دست تدبیر از دامن تدارک کوتاه است * جریان مهمّات بواسطهٔ ترک حزم و عاقبت اندیشي نه بر وفق دلخواه * و من بسبب طمع خام و سودای فاسد برای خود چنین آتشي برافروخته ام * هنوز دودی پیش من نرمیده از تف اندوه و تاب ملال سوخته ام * ع *

چون کنم خود کرده ام خود کرده را تدبیر چیست

و بزرگان گفته اند هرکه از دنیا بکفافي قانع نشود و طلب فزوني نماید مشابهٔ کسي است که بکوه الماس رسد و هر ساعت نظرش بوصلهٔ بزرگتر می افتد و خیال بسیاری قیمت آن بسته پیشتر برود تا بجائی رسد که مطلوب بدست آید و امّا باز آمدن متعذّر خواهد بود چه ریزهاي الماس پایهاي او را تراشیده و خراشیده باشد * و آن غافل در اندیشهٔ حرص مستغرق شده ازان حال خبر ندارد * لاجرم به حسرت تمام دران کوه هلاک شده بحوصلهٔ مرغان مقام گیرد * بیت * از زیادت طلبي کار تو آید بزیان * سود اگر خواهي از اندازه زیاده مطلب دمنه گفت این سخن بغایت پسندیده گفتی و هر بلائی که بکسي رسد منشاي آن حرص و طمع خواهد بود * * بیت *

بگذر ز طمع که آفت جان و دل است

طامع همه جا و ز همه کس منفعل است

گردني که بسلسلهٔ حرص بسته شد عاقبت به تیغ ندامت بریده گردد * و سري که سودای شره درو جاي گرفت سرانجام بر خاک مذلّت سوده شود * بسیار کس که از غایت حرص و شره بامید دولت در

ورطهٔ نکبت افتاد و ببوی منفعت در مهلکهٔ مضرّت گرفتار شد * چنانکه آن صیّادِ طمع گرفتنِ روباه داشت و سر پنجهٔ پلنگی دمار از نهادِ او بر آورد * شنزبه پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت صیّادی روزی در صحرا می گذشت روباهي دید بغایت چست و چالاک که در فضای آن دشت می گشت * و بازي کنان در هر جانب جلوه می‌نمود * صیّاد را موی او خوش آمده به بهاي تمام او را فروختن تصوّر کرد * و قوّتِ طامعه او را برین داشت که درپیِ روباه ایستاده سوراخِ اورا دانست * و نزدیکِ سوراخ حفرهٔ بریده بخس و خاشاک پوشیده مُرداري بر بالاي آن تعبیه نمود * و خود درکمین نشسته مترصّدِ صیدِ روباه می بود * قضا را روباه از سوراخ ببرون آمد و بوی آن جیفه او را کشان کشان بلبِ آن حفره رسانید * با خود گفت اگرچه از رایحهٔ این جیفه دماغِ آرزو معطّر است امّا بوی بلائي نیز به مشامِ حزم می رسد و عقلا متعرّضِ کاري که احتمالِ خطر داشته باشد نشده اند * و خردمندان شروع در مهمّي که امکانِ فتنه درو متصوّر بوده نه نموده

هر کجا خطِّ مشکلي بکشند * جهد کن تا برونِ خط باشي

و اگرچه ممکن است که اینجا جانوري مرده باشد آن نیز می تواند بود که در زیرِ آن دامي تعبیه کرده باشند * و بر هر تقدیر حذر اولی * روباه این فکر کرده از سرِ آن جیفه در گذشت و راهِ سلامت پیش گرفت * درین اثنا پلنگي گرسنه از بالای کوه در آمد و ببوي مُردار خود را بحفره افگند * صیّاد چون آوازِ دام و صداي افتادنِ جانور در حفره شنید تصوّر کرد که روباه است * از غایتِ حرص بي آنکه

تامّلی کند خود را از پی او در انداخت * و پلنگ بخیالِ آنکه او را از خوردنِ مردار منع خواهد کرد بر جست و شکمش بدرید * صیّادِ حریص بشومیِ شره در دامِ فنا افتاد * و روباهِ قانع بقطعِ طمع از ورطۀ بلا نجات یافت * و این مثل را فائده آنست که آفتِ طمع و محنتِ زیادت طلبی آزاد را بنده و بنده را سر افگنده سازد * بیت *

زیاده از سرت ار یک کله بدست آری
بخاکِ پای عزیزان که دردِ سر باشد

شنزبه گفت من غلط کردم که در اوّل ملازمتِ شیر اختیار نمودم و ندانستم که او قدرِ خدمت نداند * وگفته اند که صحبت باکسی که قدرِ آن نشناسد و خدمتِ شخصی که قیمتِ آن نداند مشابه است به آنکه شخصی بر امیدِ محصول تخم در زمینِ شوره پراگنده کند * یا در گوشِ کرِ مادرزاد از غم و شادی فرو گوید * یا بر روی آبِ روان غزلهای تر و تازه نویسد * دمنه گفت ازین حدیث در گذر و تدبیرِ کار خویش پیش گیر * شنزبه گفت چه چاره انگیزم و چه حیله پیش آرم * و من اخلاقِ شیر را دانسته ام و فراستِ من حکم میکند بآنکه شیر در حقّ من جز خیر و خوبی نخواهد * امّا نزدیکانِ او در هلاکِ من می کوشند و در اتلافِ من سعی می نمایند * و اگر چنین است مَیلِ شاهین ترازوی زندگانیِ من بکفّۀ فنا مائل تر است نه بپلّۀ بقا * چه ظالمان مکّار ستمگارانِ غدّار چون هم پشت شده دست بدست دهند و یک روبه قصدِ کسی کنند بهمه حال ظفر یافته او را ازپای در آرند * چنانکه گرگ وزاغ و شغال قصدِ شتر کردند * و باتّفاق بروی غالب آمده بمراد و مطلوبِ خود رسیدند *

دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * شنزبه گفت آورده اند که زاغی سیاه چشم و گرگی تیز چنگ و شغالی پرمکر درخدمت شیری شکاری بودند * و بیشهٔ ایشان نزدیک شارعِ عام بود * شترِ بازرگانی دران حوالی بماند وبعد از مدّتی قوّت گرفته هرطرف بطلبِ علف می پوئید * گذرش بران بیشه افتاد و چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید * شیر نیز او را استمالت داده از کماهی احوال پرسید * بعد ازوقوف بران از حالِ اقامت و حرکت سوال کرد . شتر گفت * بیت *

پیش ازین در کارِ خود گر اختیاری داشتم

چون ترا دیدم عنانِ اختیار از دست رفت

آنچه ملک فرماید هرآینه متضمنِ صلاحِ بندگان خواهد بود * ع *

* صلاحِ ما تو به میدانی از ما * شیر گفت اگر رغبت نمائی در صحبتِ من مرفّه و ایمن باش * شتر شادگشت و دران بیشه بسر می برد * تا مدّتی بران بگذشت و شتر بغایت فربه شد * روزی شیر بطلبِ شکاری رفته بود و پیلی مست با او دو چار زده و میانِ ایشان جنگی قوی و محاربهٔ عظیم افتاده و شیر را جراحتی چند رسیده به بیشه باز آمد نالان ومجروح در گوشهٔ بیفتاد * وگرگ وزاغ وشغال که بطفیل از خوانِ احسانِ او لقمهٔ یافتندی بی برگ و نوا ماندند * و ازانجا که کرم جبّلیِ شیر بود و محض عاطفتی که ملوک را بر خدم و حشمِ خود باشد چون ایشان را بدان صورت بدید متاثّر شد * و گفت رنجِ شما بر من از محنتِ من دشوار تر است * اگر درین نزدیکی صیدی بدست آرید من بیرون آیم و کارِ شما ساخته گردانم *

ایشان از خدمتِ شیر بیرون آمده بگوشهٔ رفتند و با یکدیگر طریق مشاورت درمیان آورده گفتند از بودنِ شتر درین بیشه ما را چه فائده * نه ملک را ازو منفعتی و نه مارا با او الفتی * حالا شیر را بران باید داشت که اورا بشکند و دو سه روز ملک را از طلبِ لقمه و طعمه فراغتی پدید آید * و مارا نیز بقدرِ حال نفعی رسد * شغال گفت پیرامن این خیال مگردید که شیر او را امان داده و بخدمتِ خویش آورده * و هرکه ملک را بر غدر تحریض نماید و بر نقضِ عهد دلیر گرداند خیانت کرده باشد * و خائن بهمه حال مردود است و خدای و خلق ازو نا خشنود * * بیت *

هرکه درو طرحِ خیانت گریست * دین وی از عهدِ دیانت بریست

سکهٔ مردي ز دیانت بود * قلبیِ مردم ز خیانت بود

زاغ گفت درین باب حیلهٔ توان اندیشید و شیر را از عهدهٔ این عهد بیرون توان آورد * وشماجائی نگه دارید که من بروم و باز آیم * پس پیش شیر رفته بایستاد * شیر پرسید که هیچ شکاري نشان گردید و از صیدی خبر آوردید * زاغ گفت ای ملک هیچ کدام را چشم از گرسنگی کار نمیکند و قوّتِ حرکت نیز نمانده * امّا وجهی بخاطر رسیده است که اگر ملک بدان رضا دهد همه را رفاهیتِ تمام و نعمتِ مستوفی حاصل آید * شیر گفت مضمونِ سخن بعرض رسان تا بر کیفیّتِ آن حال اطّلاعی افتد * زاغ گفت این شتر درمیان ما اجنبی است و ازو در مصاحبت نفعي متصوّر نه * عُجالة الوقت را صیدی است در دست آمده و شکاریست بدام افتاده * شیر در خشم شد و گفت خاک برسرِ رفیقانِ این زمان که جز شیوهٔ نفاق وشیمهٔ غدر ندارند *

و طریق رفق و فتوّت و مردی و مروّت بیکبار فرو میگذارند * شکستن عهد در کدام مذهب جائز است و به زنهار دادهٔ خود قصدکردن در کدام ملّت روا * زاغ گفت من این مقدّمه را میدانم امّا حکما گفته‌اند که یکنفس را فدای اهل بیتی توان کرد * و اهل بیتی را فدای قبیلهٔ و قبیلهٔ را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات مرفّه پادشاهی که در خطر باشد * چه سلامت او اهل اقلیمی را فایده تواند رسانید * و دیگر شکستن عهدرا قدیر مخرجی توان یافت چنانچه صاحب عهد از صفت غدر پاک باشد * وذات او از مشقّت فاقه و مخافت مجاعت مسلّم ماند * شیر سر در پیش افگند و زاغ باز آمد و یاران‌را گفت قضیّه با شیر عرض‌کردم در اول سرکشی کرد و آخر رام شد * اکنون تدبیر آنست که همه نزد شتر رویم * و ذکر گرسنگی شیر و رنجی که بدو رسیده تازه گردانیم * و گوئیم که ما در پناه دولت و سایهٔ حشمت این پادشاه کامگار روزگار بخرّمی گذرانیده‌ایم * امروز که این حادثه پیش آمد مروّت اقتضای آن می‌کند که جان و نفس خود را فدای وی کنیم - و الّا بکفران نعمت موسوم خواهیم بود * و از سمت مروّت وجوانمردی محروم * صواب در آنست که جمله پیش شیر رویم * و شکر انعام و اکرام او را باز رانیم * و مقرّر گردانیم که بدست ما کاری بر نیاید * مگر آنکه جانها و نفسهای خودرا فدا سازیم * پس هریک از ما بگوید که امروز ملک چاشت از من سازد * و دیگران آنرا دفعی گویند * ممکن که کشتن بر شتر مقرّر گردد * پس باتّفاق نزد شتر آمدند و این فصول را باوی باز راندند * ازانجا که ساده دلیء او بود بافسون و افسانهٔ ایشان فریفته

گشت * و بهمین نوع که رقم ذکر یافت قرار داده بر شیر رفتند * و چون از تقریرِ شکر و ثنا و تقدیم ستایش و دعا بپرداختند زاغ زبان بکشاد و گفت * * بیت *

شها در جهان کامرانیت باد * به بزم طرب شادمانیت باد

راحت ما بصحّتِ ذاتِ ملک متعلّق است * و اکنون که ضرورتی پیش آمد - وملک را از گوشتِ من سدِّ رمقی حاصل میتواند بود - باید که التفات نموده مرا بکشد و بکار برد * دیگران گفتند از خوردنِ تو چه فایده * و از گوشتِ تو چه سیری تواند بود * * ع *

تو کئی تا که در آئی بشماری باری

زاغ که این سخن بشنید سر در پیش افکند و شغال آغازِ سخن کرد و گفت * * بیت *

ایا شهی که بهنگام کین رسولِ اجل * ز پنجهٔ تو برد روز نامهٔ آجال

مدّتی متمادی شد که در سایهٔ دولت روز افزون از تاب آفتابِ حوادث ایمن گذرانیده ام امروز که ماهِ جاهِ این حضرت بخسوفِ مضرّت مبتلا است می خواهم که ستارهٔ اقبال از افقِ حالِ من طلوع کند * و ملک مراطعمه ساخته از اندیشهٔ چاشت فارغ گردد * دیگران جواب دادند که آنچه گفتی از فرطِ هوا داری و عینِ حق گذاری بود * امّا گوشتِ تو بوی ناک و زبون و زیان کار است * مبادا که به تناولِ آن رنجِ ملک زیاده شود * شغال خاموش شد * و گرگ پیش آمده زبان بکشاد و گفت * * بیت *

که شاها خداوند یارِ تو باد * عدو روزِ هیجا شکارِ تو باد

من نیز خود را فدای ملک ساخته آرزومندم که ملک خندان

خندان اجزای مرا در بن دندان جای سازد * یاران گفتند این سخن از محض اخلاص و عین اختصاص گفتی * اما گوشت تو خناق آرد و در ضرر قائم مقام زهر هلاهل باشد * گرگ قدم باز پس نهاد * و شتر دراز گردن کشیده بالا مهار - کلّ طویل احمق - گسیخته سخن آغاز کرد و بعد از شرائط دعا گفت * * بیت *

ایا شهی که کشاد است چرخ پیروزه

بر آستان تو در های فتح و فیروزی

من بر داشتهٔ این حضرت و تربیت یافته این دولتم اگر لائق مطبخ ملک هستم یا راتبهٔ خوان او را می شایم بجان مضایقه نیست * بیت *

بر نخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم

ور رسد کار بجان از سر جان بر خیزم

دیگران متّفق الکلمه گفتند این سخن از فرط شفقت و صدق عقیدت است * و فی الواقع گوشت تو خوشگوار و با مزاج ملک سازگار است * رحمت بر همّت تو باد که با ولی نعمت بجان مضایقه نکردی و بدین معامله نام نیکو یاد گار گذاشتی * بیت *

همت جوان مرد درم صد هزار * کارچو با جان فتد آن جا ست کار

پس همه بیکبار قصد شتر کردند و آن مسکین دم نزد تا اجزای او را پاره پاره ساختند * و این مثل برای آن آوردم تا بدانی که مکر ارباب غرض خصوصًا که با یکدیگر متّفق باشند بی اثری نخواهد بود * دمنه گفت این را چه دفع می اندیشی * شنزبه جواب داد که اندیشهٔ من حالا از صوب صواب منحرف است * امّا جز جنگ و جدال و حرب و قتال و چارهٔ نمی دانم * که هرکه برای حفظ مال و

حمایت نفس خود کشته شود - در دایرهٔ شهادت داخل است * و نیض - من قُتِلَ دون نفسه فهو شهید - سر او را شامل * دیگر آنکه اگر اجل من بردست شیر مقرر و مقدّر شده است باری بناموسی کشته شوم و به حمیّت و غیرت هلاک گردم * بیت *

بنام نکو گر بمیرم رواست * مرا نام باید که تن مرگ راست

دمنه گفت مرد خردمند در وقت جنگ پیش دستی نکند و بهنگام حرب مسابقت روا ندارد که البادی اَظلَم , و مباشرت خطرهای بزرگ باختیار خود دلیل زیرکی نیست * بلکه اصحاب رای بمدارا و ملاطفت گرد مهمّ خصم در آیند * و دفع مناقشت بملاطفت اولی شناسند * و دیگر دشمن ضعیف را خرد و خوار نشاید داشت * که اگر از قوّت و زور در ماند شاید که از مکر و حیلت عاجز نیاید * بغدر و زرق آتش فتنه بر انگیزد * که زبانهٔ آن به آب تدبیر فرو نه نشیند * وتوخود تسلّط شیر را دانستهٔ و استیلای او از شرح و بسط مستغنی است * پس از دشمنی او حساب تمام گیر * و از غائلهٔ حرب او غافل مباش * که هرکه عدو را خوار دارد و تبعات محاربت نیندیشد پشیمان گردد * چنانچه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی * شنزبه پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که بر ساحل دریای هند نوعی باشد از مرغان که ایشان را طیطوی خوانند * جفتی ازان بر کنار دریا نشیمن داشتند و بر لب آب مسکن گرفته بودند * چون وقت بیضه مراز آمد ماده گفت برای نهادن بیضه جائی باید طلبید که بفراغت خاطر توان گذرانید * نر گفت این جا جائی نزد موضعی

پاهش است * وحالا تحویل ازین محل محال می نماید * بیضه می باید نهان * ماده گفت اینجا جای تامل است چه اگر دریا موجی برآورد و بچگان مارا در رباید و رنج اوقات و ایام ما ضائع گردد آن را چه تدبیر توان کرد * گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری تواند کرد و جانب مرا فرو گذاشت نماید * و بالفرض اگر چنین بی حرمتی اندیشد و بگذارد که بچگان ما غرق شوند انصاف از وی بتوان ستید *

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

ماده گفت از حد خود تجاوز نمودن نه لائق است و زیاده از طور خود لاف زدن اهل خرد را نا موافق * تو بچه قوت وکیل دریا را بانتقام خود تهدید می کنی * و بچه شوکت در مرتبهٔ مجادلت و منازعت او می آئی * * بیت *

بدراج خود ترک تازی کنی * که گنجشک باشی و بازی کنی

ازین اندیشه در گذر و از برای بیضه محلی مامون و جائی حصین اختیار کن و از نصیحت من سر مپیچ * که هرکه سخن ناصحان نشنود و نصیحت یاران مشفق را کار نه بندد بدو آن رسد که بسنگ پشت رسید * طیطوی نر گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * ماده گفت آورده اند که در آب گیری که آبش از صفای ضمیر چون آئینه صافی عکس پذیر بودی - و بعذوبت و لطافت از عین الحیات و چشمهٔ سلسبیل خبر دادی - دو بط و سنگ پشتی ساکن بودند * و بحکم مجاورت سر رشتهٔ حال ایشان بمصادقت کشیده بود * و همسایگی بهم خانگی انجامیده * و بدیدار هم خوش

برآمده * عمری برفاهیت بسر می بردند * ناگاه دست روزگار غدّار بناخن حادثهٔ رخسارهٔ حالِ ایشان خراشیدن گرفت * وسپهر آئینه فام صورتِ مفارقت در مرآتِ اوقاتِ ایشان نمودن آغاز کرد * دران آب که مادّهٔ حیات و مددِ معاشِ ایشان بود نقصانی کلّی پدید آمد * و تفاوتی فاحش ظاهر گشت * بطان چون بر کیفیّتِ آن صورت وقوف یافتند دل از وطنِ مالوف بر داشته عزیمتِ جلا را تصمیم دادند * * نظم *

سفر بهتر آن را که درجای خویش * دلش از غمِ این و آن ابتراست
که هر چند رنجِ سفر بد بود * ولی از جفای وطن بهتراست

پس با دلی پر غم و دیدهٔ پر نم نزدیکِ سنگ پشت آمده سخنِ وداع درمیان نهاده گفتند * * بیت *

مارا ز تو چشمِ بد ایّام جدا کرد * چشمِ بدِ ایّام چگویم که چها کرد

سنگ پشت از سوزِ فراق بنالید و بدرد تمام فریاد بکشید که این چه سخن است * ومرا بی شما چگونه حیات متصوّر تواند بود * وبی یارانِ همدم بچه نوع زندگانی میسّر تواند شد * و بعدِ ما که مرا طاقتِ وداع نیست تحمّلِ بارِ فراق چون خواهد بود * بیت *

هنوز سروِ روانم ز چشم ناشده دور
دل از تصوّرِ دوری چو بید لرزان است

بطان جواب دادند که مارا نیز جگر از خارِ خارِ مفارقت ریش است وسینهٔ ما را بالتهابِ زبانهٔ آتشِ مهاجرت سوزی بیش از بیش * امّا نزدیک است که محنتِ بی آبی خاکِ وجودِ مارا بباد عدم بردهد * لاجرم بضرورت ترکِ یار و دیار گرفته کربتِ غربت اختیار می کنیم *

سنگ پشت گفت ای یاران میدانید که مضرت نقصان آب درحق من بیشتر است ومعیشت من بی آب ممکن نباشد * این زمان حق صحبت قدیم اقتضای آن می‌کند که مرا باخود ببرید و درمحنت آباد فراق تنها مگذارید * گفتند ای دوست یگانه و همدم فرزانه رنج هجران تو مارا از جلای وطن زیادت است و غم افتراق تو دل را موجب مزید ملالت و نکابت * و ما هرجاکه رویم اگرچه دررفاهیت تمام باشیم وبعشرتی کامل روزگار گذرانیم بی دیدار تو چشمهٔ عیش ما تیره و دیدهٔ بخت ما خیره خواهد بود * و مارا نیز جز موافقت و مصاحبت تو آرزوئی نیست * لیکن رفتن ما برروی زمین وقطع مسافت دور و دراز کردن متعسر است * و پریدن تو نیز درفضای هوا و با ما اتفاق نمودن متعذر * برین تقدیر همراهی چگونه تواند بود * و مرافقت برچه وجه توان کرد * سنگ پشت گفت چارهٔ این کار هم ذهن شما تواند انگیخت ، وحیلهٔ این مهم از اندیشهٔ شما حاصل تواند شد * و من با جائی از خیال هجران خسته ودلی از بار فراق شکسته چه تدبیر توانم کرد * گفتند ای عزیز ما درین مدت از تو خفتی فهم کرده ایم و تهتکی و سبک سنگی دریافته * شایدکه آنچه گوییم بدان کار نکنی و عهدی که بندی بران ثبات نه نمائی * سنگ پشت گفت این چگونه تواند بود * که شما برای صلاح حال من سخنی گوئید و من خلاف آن اندیشم یا وعدهٔ بجهت مصلحت من بود بوفا نرسانم * * بیت *

عهد بستم که سر از عهد نه پیچم هرگز
شرط کردم که ز شرط تو تجاوز نکنم

بطان گفتند شرط آنست که چون ترا برداشته بهوا بریم مطلقًا سخن نگوئی * چه هرکس را که چشم بر ما خواهد افتاد سخن در خواهد انداخت و بتعریض و کنایت کلمهٔ خواهد فرمود * باید که چندانچه بعبارت یا اشارت چیزی شنوی یا حرکتی بینی راهِ جواب بربندی * و بهٔ نیک و بد زبان نکشائی * سنگ پشت گفت فرمان بردارم والبتّه مهرِ خاموشی برلب نهاده متعرّضِ جواب هیچ آفریده نخواهم شد * قطعه * بهٔ پیری رسیدم در اقصای یونان * بدو گفتم ای آنکه باعقل وهوشی ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا * اگر راست پرسی خموشی خموشی ایشان چوبي بیاوردند و سنگ پشت میانِ آن محکم بدندان گرفت و بطان هردو جانب چوب برداشته اورا می بردند * چون باوجِ هوا رسیدند گذرِ ایشان بر بالای دهی افتاد و مردمِ ده خبردار شده از حالِ ایشان متعجّب گشتند * و بتفرّج بیرون آمده از چپ و راست فریاد برآوردند که بنگرید بطان سنگ پشت را چگونه می برند * و چون مثلِ آن صورت دران ایّام بمشاهدهٔ آن قوم نرسیده بود هر زمان غریو و غوغای ایشان زیادت می شد * سنگ پشت ساعتی خموش بوده آخر دیگِ غیرتش در جوش آمد و طاقتش طاق شده گفت * ع * تا کور شود هر آنکه نتواند دید لب کشادن همان بود و از بالا بر افتادن همان * بطان آواز دادند * و ما علی الرّسولِ الّا البلاغ * بر دوستان نصیحت فرمودن باشد و بر نیک بختان پند شنودن * و فائده این مثل آنست که هرکه موعظهٔ دوستان بسمع قبول اصغا نکند در هلاکِ خود سعي نموده باشد و نقاب نصیحت از چهرهٔ وقاحتِ خود کشوده * بیت *

آنکس که سخنهای عزیزان نکند گوش
بسیار بخاید سر انگشت ندامت

طاوی نر گفت شنیدم این مثل که آوردی و بر مضمون آن مطلع شدم * اما مترس و جای نگاهدار که مردم بددل و ترسنده هرگز بمراد نرسند * و سخن همان است که وکیل دریا رعایت جانب ما از لوازم خواهد دانست * ماده بیضه نهاد و چون بچگان پدراهن سفید بیضه چاک زده سر از گریبان حیات برآوردند دریا را موج آمده ایشان را در زیر دامن هلاک گرفت * ماده بعد از مشاهدهٔ آن واقعه در اضطراب آمد و باز گفت که ای خاکسار من دانستم که به آب بازی نتوان کرد * حالا بچگان را برباد دادی و آتش درجان من زدی * باری تدبیری اندیش که بدان مرهمی برجان ریش توان نهاد * نر گفت سخن بحرمت گوی که من بر همان عهدم که دانستهٔ و از عهدهٔ قول خود بیرون آمده انصاف از وکیل دریا خواهم ستد * في الحال نزدیک مرغان دیگر رفت و از هر صنف هر کدام که پیشوا و مقتدا بودند همه را یکجا جمع کرده حال خود با ایشان شرح داد * و التماس مساعدت و معاضدت نموده بزبان نیاز این ترنم آغاز نهاد * * بیت *

احوال دردمندئی دل بی نهایت است
هنگام دستگیري و وقت عنایت است

اگر عزیزان همه درین واقعه هم پشت و یکدل نباشند و باتّفاق داد من از وکیل دریا نستانند او را جرات بیفزاید * و من بعد قصد بچگان دیگر مرغان کند * و چون این قاعده مستمر گشت و این رسم تقرار پذیرفت دل از فرزندان بر باید کند * و وطن و مسکن را پدرود

باید کرد * * بیت *

یا بصد خواری بباید ساخت با خار غمش

یا قدم در محنت آباد عدم باید نهاد

مرغان ازین واقعه خسته حال و شکسته بال شده پر در پر تافتند وبملازمت بارگاه سیمرغ شتافته صورت حادثه بموقف عرض رسانیدند و گفتند اگر غم رعیّت خود خوری سلطان ایشان توانی بود - واگر پروای زاری مظلومان نکنی وغم ملهوفان نداری - رقم سلطنت مرغان از صفحهٔ دوران تو سترده - و منشور پاسبانی ایشان بدیگری حواله خواهد شد * سیمرغ ایشان را استمالت داده با خدم و حشم خود از دار السّلطنت متوجّه دفع آن غائله شد * و مرغان بمعاونت و مظاهرت او قوی دل گشته روی بساحل دریای هند آوردند * وچون سیمرغ باسپاهی که حدّ حصر آن در حوصلهٔ حساب هیچ مستوفی نگنجیدی و عدد صفوف و صنوف ایشان را مدبران گمان و امکان نه سنجیدی بحوالی دریا رسید * نسیم صبا که سلسله جنبان موج است آن خبر بوکیل دریا رسانید * وکیل چون در حوصلهٔ خود قوّت مقاومت با سیمرغ ولشکر طیور ندید بضرورت درمقام اعتذار آمده بچگان طیطوی را باز داد * غرض از ایراد این افسانه آنست که هیچ دشمن را اگرچه بغایت حقیر باشد خوار نباید داشت که از سوزن خرد قامت کاری آید که نیزهٔ دراز قد دران عاجز بماند * و جذوهٔ آتش اگرچه در نظر اندک نماید هرچه با وی ملاقی گردد بسوزد * وحکما گفته اند که دوستی هزار تن درمقابلهٔ دشمنی یک شخص نیاید * شنزبه گفت من ابتداء بجنگ نخواهم استاد تا ببد نامی کافر نعمتی موسوم

نشوم * امّا چون شیر قصدِ من کند صیانتِ نفس و نگاهداشتِ تنِ خود لازم خواهم دانست * دمنه گفت چون نزدیک شیر روی و بینی که خویشتن را افراشته دُم بر زمین زند - و شعلهٔ خشمش چون آتشِ چشمش افروخته بنظر آید - بدانکه قصد تو دارد * شنزبه گفت اگر چیزی ازین معنی مشاهده رود هرآینه حجاب ظن از رخسارِ یقین برداشته - بر سرِ غدر و قصدِ شیر اطّلاع خواهد افتاد * دمنه شادمان و تازه دل روی بکلیله آورد * کلیله گفت کار بکجا رسید و مهم بچه انجامید * دمنه جواب داد * * ع *

از بخت شکر دارم و از روزگار هم

بحمد الله که فراغتی هرچه تمامتر روی نمود * و چندین کاری دشوار بخوبي و آساني ساخته شد * دمنه این مي گفت و روزگار بزبانِ مکافات مضمونِ این بیت بگوشِ هوشمندانِ محفلِ بصیرت فرو میخواند * * بیت *

خوش گرفتند حریفان سرِ زلفِ ساقی
گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند

پس هردو سوي شیر رفتند * اتّفاقاً کارِ بر اثر ایشان برسید * چشمِ شیر بر گاو افتاد * و دمدمهٔ دمنه بکار آمد * و شیر غرّیدن آغاز کرده دُمِ استیلا برزمین می زد * و دندان از غایت غضب برهم مي سود * شنزبه یقین کرد که شیر قصد او دارد * باخود گفت خدمتکاریِ ملوک در خوف و حیرت - و ملازمت سلاطین در بیم و دهشت - به همخانهٔ مار و همسایهٔ شیر می ماند * اگرچه مار خفته و شیر نهفته باشد عاقبت آن یکي سر برآرد * و این دیگری دهن بگشاید * بیت *

مکن ملازمت پادشه کزان ترسم
که هم چو صحبت سنگ و سبو شود ناگاه

این می اندیشید وجنگ را می ساخت از هردو طرف علامتی که دمنهٔ بی حیا نشان داده بود معاینه دیدند * وجنگ آغاز نهاده خروش و فریاد در عرصهٔ زمین و فضای زمان افگندند * کلیله آن صورت دیده روی بدمنه آورد وگفت ای نادان وخامت عاقبت کار خود را می بینی وشامت خاتمت مهم خود میشناسی یانه * دمنه گفت مرا ازین عمل مقصود جز شرف خدمت ملک نبوده * کلیله گفت خدمتگاران کافی و چاکران کار گذار و ملازمان مهم شناس زیب و زینت بارگاه ملوک اند * امّا تو می خواهی که دیگران از ملازمت شیر بر طرف باشند * و تو معتمد علیه ومشار الیه باشی * وتقرّب آن حضرت بر تو منحصر بود * و این معنی از غایت نادانی و فرط بی خردی است * چه سلاطین بهیچ چیز وهیچ کس مقیّد نتوانند بود * ومرتبهٔ سلطنت مثابهٔ رتبهٔ حسن و جمال است * چنانچه محبوب دل آویز را هرچند عاشق بیشتر باشد - جلوات حسن اورا ظهور زیادت بود * سلطان را نیز هرچند خادم و ملازم پدید آید - میل بزیادتیء حشم و خدم خواهد بود * و این طمع خام که تو داری دلیلی روشن است بر نهایت بلاهت * چنانچه حکما گفته اند علامت احمقی پنج چیز است * اوّل طلب منفعت خویش درمضرت دیگران کردن * دوم ثواب آخرت بیریاضت عبادت چشم داشتن * سوم بدرشت گوئی و تند خوئی با زنان عشق بازی نمودن * چهارم به تن آسانی و راحت دقائق علوم دانستن * پنجم بی وفاداری و رعایت حقوق یاری توقّع دوستی از

مردم نمودن * و من از فرطِ شفقتي که دارم این سخنها میگویم * ولیکن چون آفتاب روشن است که شبِ تیرهٔ شقاوتِ تو بمشعلهٔ موعظهٔ من روشن نخواهد شد * ظلمتِ جهل و کدورتِ حسدی که درذاتِ تو سرشته شده بپرتوِ نصائحِ من منتفي نخواهد گشت * بیت *
به آبِ زمزم و کوثر سفید نتوان کرد * گلیمِ بختِ کسي را که بافتند سیاه
و مَثَلِ من با تو چنانست که مرغي آن مرغ را میگفت که رنج بیهوده مبر * و سخنِ خود با جمعي که در صددِ شنودن نیستند ضائع مکن * و او نشنید و بعاقبت سزای آن بدو رسید * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * کلیله گفت آورده اند که جماعتي بوزنگان درکوهي ماوا داشتند * و بمیوها و گیاههای آن روزگار می گذرانیدند * قضارا در شبي سیاه تر از دلِ گناه کاران و تیره تر از درونِ تباه روزگاران - لشکرِ سرما بر ایشان تاختن آورد * و از صدمتِ صرصرِ زمهریر اثرِ خون در تنِ ایشان فسردن آغاز کرد * بي چارگان از سرما رنجور شده پناهي مي جُستند * و بطلبِ آن میان چست کرده بهرگوشه مي دویدند * ناگاه برطرفِ راه نَي پارهٔ روشن افگنده دیدند * و بگمانِ آنکه آتش است هیزم جمع آورده گرداگردِ آن چیده دمي میدمیدند * و در برابرِ ایشان مرغي بر درختي آواز میداد که آن آتش نیست * البتّه بدان التفات نه نمودند * و ازان کارِ بی فائده باز نه ایستادند * قضا را درین اثنا مرغي دیگر آنجا رسید و مرغ را گفت رنج مبر که بگفتارِ تو ممتنع نمی شوند و تو رنجور میگردي * و در تهذیب و تربیتِ چنین کسان سعي نمودن هم چنان باشد که شمشیر برسنگ آزمودن * و از

زهرِ هلاهل خاصیّت تریاق فاروق طلب نمودن * مرغ چون دید که سخنِ او نمی شنوند از غایتِ شفقت از درخت فرود آمده * تا نصیحتِ خودرا نیک بسمعِ ایشان رساند و ایشان‌را ازان رنجِ بیهوده که میکشند تنبیهی کند * بوزنگان گرداگردِ مرغ درآمده سرش ازتن جدا کردند وکارِ من باتو همین مزاج دارد * ومن اوقاتِ خودضائع می کنم وسخن بی فائده می گویم * و با آنکه ترا نفعي نخواهد بود مرا بیم مضرّتی نیزهست * دمنه گفت ای برادر بزرگان باخردان درنصیحت وموعظت شرطِ امانت بجای آورده اند * و از مَیل و مداهنت احتراز نموده * و اهلِ فضل‌را اقامتِ رسومِ مواعظ ونصائح لازم است خواه کسي استماع کند خواه نکند * کلیله گفت من بابِ نصیحت‌را برتو مسدود نمی گردانم * ولیي ازان می ترسم که بنای کارِخود برزرق وحیله نهادهٔ وخود رائي وخودکامی پیشه گرفتهٔ * وقتي که پشیمان شوی پشیماني سود ندارد * و هرچند پشتِ دست خائی و روی سینه خراشي فائده ندهد * و مهمّی که اساسِ آن مبتني برمکر و غدر باشد عاقبتِ آن بوخامت - وخاتمت آن بشامت می انجامد * چنانچه آن شریکِ زیرک‌را افتاد * ووبالِ حیلهٔ او دامِ بلاشده بحلقش درآویخت * و شریکِ غافل ببرکتِ راستي وساده دلي بمراد رسید * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * کلیله گفت آورده اند که دوشریک بودند یکي عاقل ودیگری غافل * یکی از غایتِ زیرکي و نقش بازی هزار نیرنگ برآب زدي * و او را تیز هوش گفتندی * و دیگری از فرطِ ابلهی و ناداني میانِ سود و زیان امتیاز نکردي * و اورا خرّم دل خواندندی * ایشان را

داعیهٔ بازرگانی شد * و باتفاق یک دیگر روی بسفر آورده مراحل و منازل طی می کردند * قضا را در راه بدرهٔ زر یافتند و آنرا غنیمت شمرده متوقف گشتند * شریکِ دانا گفت ای برادر درجهان سود نا کرده بسیار است حالا بدین بدرهٔ زر قناعت کردن و درگوشهٔ کاشانهٔ خود بفراغت بسر بردن اولی مینماید * پس باز گشتند و نزدیک شهر رسیده بمنزلی مرود آمدند * شریکِ غافل گفت ای برادر بیا تا این زر را قسمت کنیم و از دغدغه خلاص یافته هریک حصهٔ خودرا بهر چه خواهیم خرج نمائیم * شریکِ عاقل جواب داد حالا قسمت کردن صلاح نیست * صواب دران باشد که آن مقدار که برای خرچ به آن احتیاج افتد بر داریم و باقی باحتیاط تمام جائی ودیعت نهیم * و هرچند روز آمده بقدرِ احتیاج ازان برداشته تتمهرا بهمان دستور محفوظ می سازیم * تا از آفت دورتر و بسلامت نزدیک تر باشد * شریکِ نادان بدین افسون فریفته شده افسانهٔ اورا بقبول تلقی نموده * برین وجه که مذکور شد نقدی سره برداشته باقی در زیرِ درختی باتفاق دفن کردند * و روی بشهر آورده هریک بمقامِ خود قرار گرفتند * * بیت *

روز دیگر که چرخِ شعبده باز * کرد صندوقِ حیله را سرباز

آن شریک که دعوی زیرکی کردی بپای درخت رفت و زرها را از زیرِ زمین بیرون کرده ببرد * و شریکِ غافل ازان حال بیخبر نقدی که داشت بخرچ آن مشغول شد * تاچیزی باقی نماند * پیشِ عاقل آمد و گفت بیا تا ازان دفینه چیزی بر داریم * که من بغایت محتاج شده ام * آن مردِ زیرک تجاهل کرده گفت نیکو باشد * پس

هردو باتفاق بپای درخت آمدند و چندانچه بیشتر جستند کمتر یافتند * تیزهوش دست درگریبانِ خرّم دل زد که این زر تو بردهٔ و کسی دیگر خبر نداشت * بیچاره چندانچه سوگند خورد و اضطراب کرد بجائی نرسید * القصّه کارِ ایشان از مجادله بمحاکمه کشید و از منازعت بمرافعه انجامید * شریکِ زیرک آن غافل را بسرای قاضي آورده برو دعوی کرد و مضمونِ قصّه و محوای قضیّه بسمع قاضي رسانید * وبعد از انکار خرّم دل قاضي از تیزهوش بر وفقِ دعوی او بیّنه طلبید * تیزهوش گفت - ایّها القاضي ابقاک الله تعالي * بیت *

بر خور ز عمرِ خویش که در مسندِ قضا
احکامِ عمرِ تو بدرازی مسجّل است

مرا بجز آن درخت که زر در زیر آن مدفون بوده گواهي نیست * و امید دارم که حق سبحانه و تعالی بقدرتِ کاملهٔ خود آن درخت را بسخن آورد * تا بر دزدیِ این خائنِ بی انصاف که مجموعِ این زرها برده و مرا محروم گردانیده اقامتِ شهادت نماید * قاضي ازین سخن متعجّب شد * و بعد از قال و قیلِ بسیار و گفتگوی فراوان بران قرار دادند که روزِ دیگر قاضي بپای درخت حاضر شده از درخت گواهي طلبد * و چون شهادتِ او موافقِ مدّعا باشد بگواهیِ او حکم کند * شریک بخانه رفت و تمامِ قصه با پدر باز گفته پرده از روی کار برداشت * وگفت ای پدر من باعتماد تو خیالِ گواهیِ درخت بسته ام * و بامیدِ تو این نهالِ حیله در محکمهٔ قضا کاشته * تمامِ مهم بشفقتِ تو باز بسته است * اگر موافقت نمائی آن زر ببریم و چندان دیگر بستانیم و بقیّةُ العمر برفاهیت و فراغت گذرانیم * پدر گفت

آنچه درین مهم بمن متعلق است کدام تواند بود * پسر گفت میانِ آن درخت کشاده است بمثابهٔ که اگر دو تن دران پنهان شوند نتوان دید * امشب باید رفتن ودرمیانِ درخت بسر بردن تا فردا که قاضي بیاید وگواهي طلبد چنانچه رسم است شهادت بادا رساني * پدر گفت ای پسر از سرِ مکر و حیله درگذر که اگر خلق را بفریبی - خالق را نتوان فریفت * ای بساحیلت که بر صاحبش وبال گردد و جزای آن هم بدو رسیده رسوا و پرده دریده شود * و من می ترسم که مبادا مکر تو چون مکرِ غوک باشد * پسر پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * پدر گفت آورده اند که غوکي در پهلوی ماری وطن ساخته بود و درجوارِ آن ظالمِ خونخوار خانه گرفته * هرگاه که غوک بچه آوردی مار بخوردی ودلِ اورا بداغِ فراقِ فرزندان مبتلا کردی * و این غوک را باخرچنگي دوستي بود * روزی به نزدیک وی رفت وگفت ای یارِ موافق مرا تدبیري لائق اندیش که خصمي غالب ودشمني مستولي دارم * نه با او اقامت متصور است و نه ازان مقام نقل و تحویل میسّر * چه موضعي که مسکن ساخته ام بغایت جائي خوش است و ماوائي دلکش * مرغزاریست که سوادِ مینا رنگش چون روضهٔ مینو فرح افزای * و نسیمِ دلکشایش چون طرهٔ خوبان عطر سای * وهیچ کس باختیار ترکِ چنین منزل نگیرد ودل ازین نمونهٔ فردوسِ بربرین برندارد * خرچنگ گفت غم مخور که دشمنِ توانا را بکمند حیله توان بست وخصمِ غالب را در دامِ مکر توان افگند * غوک گفت تو درین باب از کتاب حیل چه مسئلهٔ حل کردهٔ * و دردفعِ غائلهٔ این خصمِ بداندیش چه چاره بدست آوردهٔ *

خرچنگ گفت در فلان جا راسوئی است جنگ جوی و تیزخوی * ماهی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ وی تا منزل مار بیفکن * تا راسو یکان یکان را می خورد و بطلب دیگری می رود * هرآینه چون بسوراخ مار رسد اورا نیز بکار خواهد برد و ترا از شر و ضرر او باز رهاند * غوک بدین تدبیر که موافق تقدیر بود مار را هلاک کرد * و چون برین قضیه دو سه روزی بگذشت راسو را داعیهٔ آن شد که بطلب خوردن ماهی حرکت کند * وهمان صورت که بدان عادت کرده بود اعادت نماید * بار دیگر بجستن ماهی بهمان راه که پیش ازان بقدم مراد پیموده بود روان شد * و چون ماهی نیافت غوک را با جمله بچگان بخورد * و این مثل بدان آوردم که سرانجام حیله گرفتاریست و عاقبت مکر و غدر ندامت و خاکساری * بیت *

مزن در وادی مکر و حیل گام * که در دام بلا افتی سرانجام

پسر گفت ای پدر سخن کوتاه ساز و اندیشهٔ دور و دراز در توقف دار که این کار اندک مؤنت وبسیار منفعت است * پیر بیچاره را حرص مال و دوستی فرزند از سر منزل دیانت ودین ببادیهٔ جور و خیانت کشید * طریق مروت را مهمل گذاشته و بساط فتوت را بکلی در نوشته ارتکاب چنین صورتی که در شرع و عرف محظور و منکر بود روا داشت * و دران شب تیره با دلی مکدر درمیان درخت جای گرفت * علی الصباح که قاضی روشن رای آفتاب بر محکمهٔ فلک پدیدار شد وخیانت شب سیاه روی برعالمیان چون روز روشن گشت * قاضی با گروهی از معارف بپای درخت حاضر شده و خلقی انبوه بنظاره صف کشیدند * قاضی روی بدرخت کرده بعد از شرح

دعوی مدّعی و انکارِ مدّعا علیه صورتِ حال از و استفسار نمود * آوازي از میانِ درخت بر آمد که زر را خرّم دل برده است و با تیز هوش که شریک اوست ظلم کرده * قاضی متحیّر شد و بفراست دانست که در میانِ درخت کسی پنهانست و آشکارا کردنِ او جز بتدبیرِ صائب میسّر نگردد * پس بفرمود تا هیمهٔ بسیار فراهم آورده در حوالیِ درخت نهادند و آتش دران زدند * تا آن نا پختهٔ خام کار را دود ازخان و جان بر آوردند * پیرِ حریص ساعتی صبر نموده چون دید که کار بجان رسید امان خواست * و قاضی او را بیرون آورده و استمالت داده از حقیقتِ حال سوال فرمود * پیرِ نیم سوخته صورتِ واقعه براستي باز نمود * قاضي بر کیفیّت مطّلع گشته صفتِ امانت وکوتاه دستيِ خرّم دل و خیانت و نابکاریِ تیز هوش باخلائق باز گفت * و مقارنِ همین حال پیرِ با تزویر از جهانِ فاني رخت حیات بسرای جاوداني کشید * و با حرارتِ آتشِ دنیا بشرارهٔ نارِ عقبیٰ اتّصال یافت * و پسر بعداز انکه ادب بلیغ دیده بود وزجر عنیف کشیده پدرِ مرده را برگردن نهاده روی بشهر آورد * وخرّم دل ببرکتِ صدق و امانت و راستي و دیانت زرِ خود باز ستده بسرانجام مهام خود مشغول گشت * و نتیجهٔ ایرادِ این مثل آنست که خلائق را معلوم شود که عاقبتِ مکر ناپسندیده است و خاتمت غدر شوم و نکوهیده * دمنه گفت تو رای را مکر نام نهادهٔ و تدبیر را حیله و غدر لقب دادهٔ * من این مهم را بتدبیر صائب ساختهام و چنین کاری به رای درست پرداخته * کلیله گفت تو در عجزِ رای و ضعفِ تدبیر بدان مثابهٔ که زبان از تقریرِ آن قاصر آید *

و در خبث ضمیر و غلبهٔ حرص جاه بدان منزلهٔ که بیان در ادای آن عاجز ماند * فائدهٔ مکر و حیلهٔ تو مخدوم و ولی نعمت را این بود که می بینی * تا آخر زبال و تبعهٔ آن بنسبت تو چگونه خواهد بود * و شامت دو روئی و دو زبانی تو نتیجهٔ بد خواهد داد * ای دمنه چگونه از تو امید وفا و کرم توان داشت * که تو بر پادشاهی که ترا عزیز و گرامی و محترم و نامی گردانید * بمثابهٔ که در ظلّ دولت او آفتاب وار لاف ارتفاع می زنی * و بسبب ملازمت آستان آسمان مثالش پای افتخار بر فرق فرقدان می نهی * این معاملت روا داشتی و حقوق انعام و اکرام او را نابود انگاشتی * بیت * نه از حق نه از خود ترا شرم بود * نه از مردمت نیز آزرم بود من از چنین کس اگر هزار فرسنگ دوری گزینم خرد ارجمند مرا معذور خواهد داشت * و اگر با چنین ناکس ترک مرافقت کنم عقل رهنمای مرا بصواب نسبت خواهد داد * چنانکه صحبت اخیار و ابرار را منفعت بی غایت است مصاحبت نا اهلان و اشرار را مضرّت بی نهایت * و صحبت بدان زود تر اثر کند و ضرر آن در اندک زمان بظهور رسد * پس آنکه عاقل کامل باشد باید که دوستی با مردم دانا و ستوده معاش و راست گوی و خوش خوی کند * و از همدمی کذّاب و خائن و بدخوی و احمق اجتناب نماید * و هرکه یار نا اهل گیرد و بیاری نادان مستظهر گردد بدو آن رسد که بدان باغبان رسید * دمنه پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * کلیله گفت آورده اند که باغبانی بود مدّتها بانواع زراعت مشغول بوده و عمر نازنین در عمارات باغ و بوستان صرف

نموده • باغی داشت که چمن فردوس نشانش از نزهت اشجار خاک حسرت در دیدهٔ روضهٔ ارم کرده بود • و از طراوت ازهار و انهار داغ غیرت بر سینهٔ بوستان خورنق نهاده • پیر دهقان را بهر درختی چندان پیوند بود که برگ پدر و غم فرزند نداشت • و روزگاری به تنهائی دران باغ می گذرانید • حاصل الامر از وحشت تنهائی بتنگ آمد و از دهشت انفراد و بی یاری بغایت ملول شد • ع •

گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود

القصه از الم تفرد مجروح خاطر بگشت دشت بیرون شد • و در دامن کوهی که چون عرصهٔ طول امل فضای آن نهایت پذیر نبود سیری می نمود • قضا را خرسی زشت سیرت قبیح صورت ناخوش طلعت ناپاک طینت نیز بواسطهٔ تنهائی از فراز کوه رو به نشیب نهاده بود • فی الحال که ملاقات نمودند از طرفین بعلت جنسیت سلسلهٔ محبت درحرکت آمد • و دل روستائی بموانست و مصاحبت خرس مائل شد • خرس نادیده تملق روستائی را مشاهده نموده بکلی وابستهٔ صحبت او شد • و باندک اشارتی سر درپی او نهاده بدان باغ بهشت آسا در آمد • و بانعام و تشریف آن میوهای لطیف دوستی درمیان ایشان موکد شده بیخ نهال محبت در زمین دل هریک رسوخ یافت • هرگاه که باغبان ازغایت سستی بسایهٔ استراحت سر فراغت بر بالین راحت نهادی خرس از روی دل جوئی و هواداری برسر بالین او نشسته مگس از روی او میراندی • ع •

مگسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب

روزی باغبان بطریق معهود خفته بود و در خواب رفته و مگس بمدار

بر روی او جمع شده * خرس بمگس رانی اشتغال می نمود وهرچند مگسان را پرانیدی درحال باز آمدندی * وچون ازین جانب منع کردی از طرف دیگر هجوم کردندی * خرس آشفته شد و سنگی بقدر بیست من برداشته بقصد آنکه مگس میکشم بر روی دهقان بیچاره زد * مگسان را از نهیب آن سنگ آسیبی نرسید اما پیر باغبان باخاک یکسان شد * و ازینجا بزرگان گفته اند که بهر حال دشمن دانا از دوست نادان بهتر است * و این مثل برای آن ایراد کردم که دوستی باتو همان نتیجه دهد که سر در معرض تلف باشد و سینه خدنگ بلاها را هدف گردد * دمنه گفت من آنچنان ابله نیستم که منفعت دوست خود از مضرت باز نشناسم و خیر اورا از شر امتیاز نکنم * کلیله گفت من آنرا می شناسم که تو در حماقت بدان مثابه نیستی اما غبار غرض دیدهٔ دل را تیره و خیره می گرداند* یمکن که بنابر غرضی جانب دوست را فرو گذاری و هزار توجیه نا موجه برای اعتذار آن آماده سازی* چنانچه در مادّهٔ شیر و شنزبه این همه غدر انگیختهٔ و هنوز دعوی پاک دامنی و نیکو سیرتی میکنی * و مثل تو با دوستان چون مثل آن بازرگان است که گفته بود در شهری که موش صد من آهن خورد چه عجب اگر موشگیری کودکی در رباید * دمنه گفت چگونه بوده است *

* حکایت * کلیله گفت آورده اند که بازرگانی اندک مایه بسفری می رفت بطریق دور اندیشی صد من آهن در خانهٔ دوستی ودیعت نهاد * تا اگر ضرورتی افتد آن را سرمایهٔ روزگار ساخته رشتهٔ معاش را استحکامی دهد * بعد از آنکه بازرگان سفر بپایان رسانید و

دیگر به مقصد رسیده بدان آهن محتاج شد * دوست متدین آهن فروخته بود و بهای آن خرچ کرده * بازرگان روزی بطلب آهن نزدیک وی رفت * مرد امین او را بخانه در آورد و گفت ای خواجه من آن آهن را بامانت در پیغولهٔ نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل از انکه دران گوشه سوراخ موشی واقع است * تا واقف شدم موش فرصت غنیمت شناخته بود و آهن را تمام خورده * بازرگان جواب داد راست می گوئی که موش با آهن دوستی بسیار دارد و دندان او را بران لقمهٔ چرب و نرم قدرتی تمام هست * مرد امین راست‌گوی بشنیدن این سخن شاد شد * و باخود گفت این بازرگان ابله بدین گفتار فریفته گشت و دل از آهن برداشت * هیچ به ازان نیست که او را مهمان داری کنم و رسم تکلفات در ضیافت بجای آرم * تا این مهم را تاکیدی پدید آید * پس خواجه را صلای مهمانی زد و گفت * * بیت *

گر بمهمانی قدم در کلبهٔ ما می نهی
لطف می فرمائی و برچشم ما پا مي نهي

خواجه فرمود که مرا امروز مهمی ضروری پیش آمده شرط کردم که بامداد پگاه باز آیم * پس از منزل وی بیرون آمد و پسری ازآن او ببرد و در خانه پنهان کرده علی الصّباح بر در خانهٔ میزبان حاضر شد * میزبان پریشان حال زبان اعتذار بکشود که ای مهمان عزیز معذور دار که از دی باز پسری از من غائب شده * دو سه نوبت در شهر و نواحی منادی زده اند و ازان گم شده خبری نیافته‌ام * بازرگان گفت من دیروز که از منزل تو بیرون می آمدم بدین صفت که

میگوئی کودکی را دیدم که موش گیری او را بر داشته بود و پرواز کرده در روی هوا می برد * مرد امین فریاد بر آورد که ای بیخرد سخن محال چرا میگوئی ؟ و دروغی بدین عظمت برای چه بخود نسبت میدهی ؟ موشگیری که تمام جثه او ندیم من نباشد کودکی را که بوزن ده من باشد چگونه بر دارد و بهوا پرد ؟ بازرگان بخندید و گفت ازین عجب مدار دران شهر که موشی صد من آهن تواند خورد - موشگیری نیز کودک ده من را بهوا تواند برد * مرد امین دانست که حال چیست * گفت غم مخور که موش آهن را نخورده است * خواجه جواب داد که دل تنگ مباش که موشگیر پسرت را نبرده است * آهن باز ده و کودک را بستان * و این مثل بدان آوردم تا بدانی که در مذهبی که با ولی نعمت غدر توان کرد پیداست که نسبت بدیگران چه توان اندیشید * و تو چون با ملک این کردی دیگر انرا بتو امید وفاداری وطمع حق گذاری نمانده * و بر من روشن شده که از ظلمت بد کرداری تو پرهیز لازم است و از تیرگی مکاری و غداری احتراز واجب * * بیت *

پیوند دولت آمد از چون توئی بریدن
سرمایهٔ سعادت روی ترا ندیدن

چون مکالمت کلیله و دمنه بدینجا رسید شیر از کار گاو فارغ شده بود و اورا در خاک وخون افگنده * اما چون شیر بسر پنجهٔ سیاست کار شنزبه را بساخت و عرصهٔ بیشه را از وجود او بپرداخت و قوت خشم کمتر شد و حدت غضب تسکین یافت در تامل افتاد * و با خود گفت دریغ از شنزبه باچندان عقل و خرد و رای و هنر نمیدانم

که درین کار دمی بصواب زدم یا قدمی بخطا نهادم * و در آنچه از وی بمن رسانیدند حقِّ امانت گذاردند یا طریقِ خیانت سپردند * من باری بتعدیه خود را مصیبت زده کردم و یارِ وفادارِ خود را بدستِ خود شربتِ هلاک چشانیدم * * بیت *

یار با یارِ خود آخر این کند * کافرم گر هیچ کافر این کند

شیر سرِ ندامت در پیش انداخته و زبانِ ملامت کشوده خفّت و شتاب زدگیِ خود را نکوهش می فرمود * و خیالِ شنزبه بلسانُ الحال معنیِ این رباعی بسمعِ شیر می رسانید * رباعی *

ای دوست کسی بی سببی یار کشد
و آنکه چون منِ یارِ وفادار کشد
تو دوست مگو دشمنِ خود گیر مرا
کس دشمنِ خویش را چنین زار کشد

خندهٔ دایمیِ شیر از اندوهِ این واقعه بگریه مبدّل شد * و تبِ لازمیِ او از شدّتِ حرارتِ این حادثه مضاعف گشت * دمنه که از دور آثارِ پشیمانی در جبینِ شیر ظاهر دید و دلائلِ ندامت بر ناصیهٔ او مشاهده نمود سخنِ کلیله قطع کرده پیش رفت و گفت * نظم *

شها تختِ اقبال جائی تو باد * سریرِ فلک متّکائی تو باد
سرِ عزّت از شادی افراخته * سرِ خصم در پایت انداخته

موجبِ اندیشه چیست و سببِ تأمّل چه تواند بود * وقتی ازین خرّم تر و روزی ازین مبارک تر کجاست که ملک در مقامِ فیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خاکِ مذلّت و خون ناکامی غلطان * * بیت *

صبحِ امید تیغِ ظفر بر کشیده بین
روزِ عدو بشامِ هلاکت رسیده بین

شیر گفت هرگاه آدابِ خدمت و اطوار و آثارِ دانش صحبت و انواعِ کفایتِ شنزبه یاد می کنم رقّت بر من غالب می شود * و اندوه و حسرت بر من مستولی می‌گردد * و الحق پشت و پناهِ سپاه بود و اتباعِ مرا بدستیاری او زور بازوی مردانگی می افزود * بیت *

رفت آنکه داشت کارِ جهانی قرار ازو
رفت آنکه بود خانهٔ ملک استوار ازو

دمنه گفت ملک را بران کافرِ نعمتِ غدّار پیشه جای ترحم نیست * بلکه برین ظفر که روی نمود وظائفِ شکرِ الهی بتقدیم باید رسانید * و ازین نصرت که دست داد ابوابِ شادمانی و بهجت در ساحتِ دل باید کشود * * بیت *

صبحِ ظفر از مشرقِ امید بر آمد
اصحابِ غرض را شبِ سودا بسر آمد

این فتح نامهٔ میمون را که روز نامهٔ اقبال بدو آراسته شود و این منشورِ ظفرِ همایون را که کار نامهٔ سعادت بدو مطرّز گردد بر صفحاتِ ایّام دیباچهٔ مفاخر و عنوانِ معالی باید شمرد * پادشاها عالم پناها بر کسی بخشودن که از و بجان ایمن نتوان بود خطاست * و خصمِ ملک را بزندانِ گور محبوس ساختن کارِ عقلا * انگشت که زینتِ دست و آلتِ قبض و بسط است اگر مار زخمی بران زند برای بقای باقی جثّه ببرند * و مشقّتِ آن جراحت را عینِ راحت شمرند * شیر بدین سخنان اندک بیارامید * امّا روزگار انصاف گاو

بستند و سرانجام کار دمنه بفضیحت و رسوائی کشید * و نهال کردار بد وتخم گفتار دروغش در بر آمده بقصاص گاو کشته شد * و عواقب غدر و مکر همیشه نامحمود بوده است * و خواتم حیله و بداندیشی مذموم و نا مبارک * * نظم *

بد اندیش هم در سر سر رود * چو کژدم که تا خانه کمتر رود
اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که حنظل نمی آرد انگور بار
مپندار ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی بوقت درو
مثل این چنین گفت آموز کار * مکن بد که بد بینی از روزگار
کسی نیک بیند بهر دو سرای * که نیکی رساند بخلق خدای

باب دوم

در سزا یافتن بدکاران وشامت عاقبت ایشان

رای فرمود که شنیدم داستان ساعي و نمّام که بحیلهٔ تمام جمال یقین را بخیال شُبهت بپوشانید * و ولی نعمت خود را از طریق مُروّت مُنحرف ساخته به بیوفائی و بد عهدی مَوسوم ساخت * و سخنان فریب آمیزش مُؤثّر افتاده شیررا بران داشت که در خرابی رکن دَولت و شکست پایهٔ شَوکت خود سعی نمود * این زمان اگر حکیم سخندان صلاح دران بیند که عاقبت کار دمنه باز نماید * و بیان فرماید که شیر بعد از وقوع آن حادثه چون بعقل خود رجوع نموده در حقّ دمنه بد گمان شد تدارک آن بچه نَوع نمود ؟ و بر کَیفیّت غدر او چگونه وقوف یافت ؟ و دمنه بچه حُجّت تمسّک نمود ؟ و

مخلص خود بکدام حبله خیال بست ؟ و سرانجام مهم او بکجا رسید ؟ حکیم فرمود * * بیت *

شها ملک و دین در پناه تو باد * چراغ هنر شمع راه تو باد

حقیقت حزم و عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که سلاطین بمجرد شنودن سخنی ازجا نروند * وتا بدلایلی روشن و برهانی ساطع بر حقیقت مهمی اطلاع نیابند دربارهٔ آن حکمی بامضا نرسانند * بیت *

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی

و بعد از آنکه سخن اهل غرض در معرض قبول افتاد * و عملی ناپسندیده یا قولی نا ستوده در وجود آمد * تدارک و تلافی آن بدان تواند بود که سخن چین صاحب غرض را بر وجهی گوشمال دهد که سبب عبرت دیگران گردد * و از اندیشهٔ آن عقوبت من بعد کسی بران عمل اقدام نتواند نمود * و همه را از مثل آن سلوک احتراز باید فرمود * و مصداق این قول حکایت شبر و دمنه است که چون بر غدر او وقوف یافت و بر مکر و افساد او مطلع گشت - اورا بنوعی سیاست فرمود که دیدهٔ اعتبار دیگران بدان روشن شده آیت فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَار ورد زبان ساختند * وصورت این قضیه بران وجه بوده که چون شیر از کار گاو بپرداخت و به تعجیلی که دران کار نموده بود - پشیمان شده انگشت ندامت بدندان ملامت می گزید - و سر حسرت بر زانوی حیرت می نهاد -

می کشید از حسرت و غم آه سرد
کانچه من کردم درین عالم که کرد

همواره اندیشه مند بود که چرا درین کار شتاب زدگی نمودم ؟ و پیوسته

خیال می بست که این مُهم چرا ازروی تامّل و تدبیر نپرداختم ؟

* قطعه *

عنانِ نفس بدستِ هوا رهاکردم * خلافِ عقل وخرد کردم وخطا کردم
کنون بدانم و دانستنم ندارد سود * چه سود گفتنِ بسیارکین چرا کردم

شیر مدتی بسیار برین منوال در غصه و ملال گذرانید * و بجهت اندوه خاطر و توزّعِ ضمیرِ او عیش بر سباع تباه شده بود و کارِ رعیّت به تنگ رسیده * سِرّ النّاسُ علی دینِ مُلوکِهم در اهلِ آن بیشه سرایت کرده مجموع پریشان خاطر و پراگنده دل بودند * بیت *

دل هم چو لاله سوخته و ز سوزِ آهِ من
در هرکه بنگری بهمین داغ مُبتلاست

در اکثرِ اوقات حقوقِ خدمت و سوابقِ ملازمتِ شنزبه یاد می کرد * و ملالت زیادت شده وحشت و پریشانی بروی استیلا می یافت * و شیر را بدان تسلّی بودی که حدیثِ او گوید وذکرِ او شنود * بیت *

از یادِ تو نیستم زمانی غافل * یا می گویم نام تو یا می شنوم

باهریک از وحوش خلوتها کردی و از ایشان حکایتها درخواستی * شبی با پلنگ هم ازین مقوله سخنان میگفت و سوزِ سینه و آشفتگیِ دل شرح میداد * پلنگ گفت ای مَلِک اندیشهٔ بسیار درکاری که دستِ تدبیر از دامنِ تلافیِ آن کوتاه باشد مُوَدّی بجنون است * وطلبِ تدارکِ مُهِمّی که در دائرهٔ مُحالات داخل بود ازمرکزِ عقل و دانش بیرون * و بزرگان گفته اند * * بیت *

انداخته تیر را بشست آوردن * نتوان نتوان ترا بدست آوردن

و هرکه در جُستنِ چیزی که بدست آوردنِ آن متعذّر بود همي

نماید - امکان دارد که بی‌آنکه مطلوب یابد آنچه داشته باشد هم از دست برود * چنانچه روباه آرزوی یافتن مرغ کرد و پوست پارهٔ که بدان استظهار داشت از دست بداد * شیر فرمود که چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * پلنگ گفت آورده اند که روباهی گرسنه بطلب طعمه از سوراخ بیرون آمده هرجانبی سیر میکرد * و بجهت لقمه اطراف بیابان بقدم حرص و شرهٔ می پیمود * ناگاه رائحهٔ که مدد قوت روح او تواند بود بمشامش رسید * براثر آن توجه نموده پوست پارهٔ تازه دید که یکی از سباع گوشتش خورده بود و پوست رها کرده * چشم روباه بران پوست پاره افتاد روشنائی یافت * و بدان مقدار قوت قوتی هرچه تمامتر در اجزای وی پدید آمد * * بیت *

مرده بودم بوی یار دلنواز آمد بمن * بار دیگر جان از تن رفته باز آمد بتن

روباه آن پارهٔ پوست را بچنگال تصرف آورده روی بماوای خود نهاد * ع * چون یار بدست آمد خلوت ز همه خوشتر * درمیان راه گذرش بر کنارهٔ دهی افتاد * مرغان فربه دید درفضای صحرا بچرا مشغول گشته * و غلامی زیرک نام به نگاهبانی ایشان میان مراقبت دربسته * روباه را اشتهای گوشت مرغ در حرکت آمد و بذوق خیال مغز سر ایشان از پوست پاره فراموش کرد * در اثنای این حال شغالی را گذر برین موضع افتاد * پرسید که ای برادر می بینمت که بغایت اندیشه مندی * چه واقعه حادث شده است و چه حادثه واقع گشته ؟ روباه گفت ای عزیز آن مرغان را می بینی که که زبان حال هر یک بتکرار معنی و لحم طیر مما یشتهون

جاریست * و سرِ آیتِ وَلَکُم فِیهَا مَا تَشْتَهِی اَنْفُسُکُم - در سراپای ایشان ساري * * بیت *

سر تا بپای او همه روح مُجسّم است
روحی بدین لطافت و پاکیزگي کم است

و من بعد از مدّتي که به بلای جوع و عذاب گرسنگی مُبتلا بوده‌ام گنجور خزائنِ ارزاق پوست پارهٔ بمن ارزاني داشته * و حالا جاذبهٔ اشتها داعیهٔ آن دارد که ازین مرغان یکي بچنگ آرد و کامِ آرزو را بحلاوتِ گوشتِ او که لذّتِ حیات دارد شیرین گرداند * بیت *

عَیشِ من تلخ است وگر یار از لبِ شَکّر فشان
شربتي بخشد مرا کامِ دلم شیرین شود

شغال گفت هَیهات هَیهات بر من مدّتي مُتمادی میگذرد که در کمینِ این مرغان بوده ام و مُترصّدِ صیدِ یکی از ایشان گشته * فامّا آن غلامِ زیرک که نگاهبانِ ایشانست طریقِ محافظت بنوعي مرعي میدارد - که صیّادِ مُتخیّله از خوفِ پاسبانيِ او صورتِ ایشان در دامِ تفکّر نتواند فگند * و نقّاشِ مُتفکّره از بیمِ نگاهبانيِ او نقشِ ایشانرا بر لوحِ تخیّل نتوان کشید * و من درین آرزو عُمر میگذارم و بمجرّدِ خیال روز بشب و شب بروز مي آرم * تو که پارهٔ پوستِ تازه یافتهٔ غنیمت شمر و از سرِ این فضولي در گذر * بیت *

دل ارامي که داري دل درو بند * دگر چشم از همه عالم فرو بند

روباه گفت ای برادر تا بر آوجِ مراد بکامِ دل ترقّي توان کرد - در حضیضِ خِسّت و دنائت بناکامی سپردن حَیفي عظیم باشد * وتا درچمنِ آسایش گلِ عشرت تماشا توان نمود - قدم در خارستانِ نکبت

و مخدمت نهادن عیبي فاحش بود * * بیت *

تا توان بر مسند عزت نهادن پای خویش،
از چه باید کرد در خاک مذلت جاي خویش

و مرا همت عالی نمي گذارد که بپارهٔ پوست بي مزه سر فرود آرم و دل از لذت گوشت فربهٔ تازه بردارم * شغال گفت اي خام طمع حرص ناپسندیده را همت عالي نام کردهٔ و شرهٔ ناستوده را دیباچهٔ بزرگی لقب دادهٔ * و ازین معني غافل که بزرگي در درویشي است و راحت در قناعت * * بیت *

درین بازار اگر سودیست با درویش خرسند است
خدا یا منعمم گردان بدرویشي و خرسندي

بهازان نیست که به نصیبي که از دیوان - الرزق مقسوم - نامزد توکرده اند خرسند شوی * و گرد فضولي که نتیجهٔ من طلب ما لا یعنیه فاته ترک مایعنیه بدان مرتب است نگردی * بیت *

رزق مقسوم است و وقت آن مقرر کرده اند
بعد ازان و پیش ازان حاصل نمیگردد بجهد

و من مي ترسم که بواسطهٔ این فضولي که بدش گرفتهٔ آن پوست پاره نیز از دست برود و تو بیکبارگي از پا در آئي * و شبیه است قصهٔ تو بقصهٔ آن دراز گوش که دم مي طلبید و گوش نیز برباد داد * روباه پرسید که چگونه بوده است آن ؟ * حکایت *

شغال گفت * * نظم *

بوده است خری که دم نبودش * روزی غم بی دمي فزودش
در دم طلبي قدم همي زد * دم مي طلبید و دم نمي زد

ناگه نه ز راهِ اختیاری * بگذشت میانِ کشت زاری
دهقان مگرش ز گوشهٔ دید * بر جست ازو دو گوش ببرید
مسکین خرک آرزوی دُم کرد * نا یافته دُم دو گوش گُم کرد
آنکس که زحد برون نهد گام * اینست سزای او سر انجام

روباه از غایت حرص و طمع روی درهم کشید و گفت * بیت *

من خیالِ یار دارم و ر کسی را در دل است
کز خیالِ او شوم خالی خیالِ باطل است

تو تماشا کن که من چگونه بلطائفُ الحِیَل مرغی لطیف بچنگ خواهم آورد * و بچه دستان شکاری لائق در دامِ تصرُّف خواهم کشید * این بگفت و روی بمرغان آورده پوست را همانجا بگذاشت * شغال چون دید که نصیحت او در دلِ سنگینِ روباه اثر نمی کند روی ازو برتافته جانبِ ماوای خود شتافت * درین میانه زغنی در پرواز بود نظرش بران پوست پاره افتاد * آن را جانوری مُرده تصوّر کرده بنشاطی تمام او را در حوزهٔ تملُّک آورد و روی باوجِ هوا نهاد * ازانجانب روباه هنوز نزدیکِ مرغان نارسیده زیرک از کمین گاه بیرون جُست و چوبِ دستی بجانبِ وی افگند * چنانچه اثرِ آن بدست روباه رسید * بیچاره روباه از ترسِ جان دل از صَید مرغان بر کَنْد و به تعجیلِ تمام افتان و خیزان رو به آن پوست پاره آورد * چون بموضعِ مُعیّن رسید از پوست اثری ندید * روی بقبله گاه دُعا آورده خواست که بر سبیلِ تضرع عرضِ حالِ خود ادا نماید راست که ببالا نگریست * دید که زغنی پوست پاره درچنگال گرفته می برد و میگفت * بیت *
برده بودی و داوت آمده بود * چون تو کج باختی کسی چه کند

روباه از الم ناپافتن مرغ و حسرت از دست رفتن پوست سر برزمین
می زد تا مغزش پریشان شد * ومقصود از ایراد این مثل آنست
که ملک بدست خود یک رکن از ارکان مملکت را خراب کرده و به
عمارت باقی رکنها نمی پردازد * و تعهّد حال مقرّبان بارگاه و تلطّف
با اُمَرا و سران سپاه فرو می گذارد * شنزبهٔ کشته گشته بهیچ وجه
بدست نیاید ولیکن باقی خدمتگاران قدیم از مُلازمت دور مانند *
شیر بعد از تأمّل بسیار فرمود که این سخن عین مصلحت و هوا
خواهی است * فامّا درباب شنزبه از من خطائی واقع شده و اکثر
اضطراب من جهت تلافی آنست * بلنگ گفت تدارک و تلافی آن
باضطراب میسّر نگردد بلکه بتدبیر درست ورای صواب وقوع باید *بیت*
چو در طاس رخشنده افتاده مور * رهاننده را چاره باید نه زور
صلاح در آنست که ملک سباع ترک جزع و بیخودی کرده بنای کار
بر تدبیر نهد * و از پی مهمّ شنزبه و به تحقیق احوال او بروجهی
در آید که غثّ و سمین آن نزد خاطر والا روشن گردد * واگر آنچه
از شنزبه بسمع ملک رسانیده اند واقع بوده - او خود بسزای غدر و
جزای کُفران رسید * و اگر در بارهٔ او افترا کرده اند وسخنان لاواقع باز
نموده - نمّام و صاحب غرض را هدف تیر انتقام باید گردانید *
* غ * آنرا که بد است دفع کردن نیکوست * شیر گفت
وزیر مملکت توئی و مرا درین مدّت به رای صائب تو استظهاری
تمام بوده * و فکر دور اندیش ترا در جرّ منافع و دفع مکاره پیشوا
و مُقتدا ساخته ام * بهر نوع که مُقتضای عقل روشن ورای بیضا
باشد این کار را از پیش برگیر * و مرا بدمیاری تدبیر از گرداب

اضطراب بیرون آر * پلنگ متعهّد شد که باندک زمانی حقیقت این مُهم را بر نظرِ انور پادشاه بجلوه آرم * و یک دقیقه از دقائق تحقیق در حجابِ خفا و پردهٔ تعویق نگذارم * * بیت *

همه حالها را برائی مُنیر * برون آرم همچو موی از خمیر

شیر بدین وعده تسلّی یافت * و چون بیگاه شده بود پلنگ اجازت طلبیده بوثاقِ خود متوجّه شد * قضا را گذرش بر مسکنِ کلیله و دمنه افتاد دید که میانِ ایشان مُباحثه میرود و سخنانِ بلند ازجانبین گفته میشود * پلنگ از اوّلِ حال بر دمنه بدگمان بود درین وقت که آواز مُخاطبه و مُعاتبه از منزلِ ایشان بگوش وی رسید دغدغه اش زیاده شد * پیشتر آمد و در پس دیوار ایستاده گوشِ هوش باستماعِ کلماتِ ایشان بکشود * کلیله میگفت ای دمنه بزرگ کاری کردهٔ وعظیم مهمّی ارتکاب نمودهٔ * وملک را بر نقضِ عهد داشته بخیانتی تمام منسوب ساختی * و آتشِ فتنه و آشوبِ درمیانِ سباع و وحوش برافروختی * و ایمن نیستم که ساعةً فساعةً وبالِ آن درحقِ تو رسد و بتعب و نکالِ آن گرفتار گردی * * بیت *

هرکه تیغِ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون

و میدانم که چون اهلِ این بیشه برعملِ تو واقف گردند هیچ کس ترا معذور ندارد * و درخلاص تو مددگاری نه نماید * بلکه همه برکشتن و عقوبت کردنِ تو متّفقُ الکلمه شوند * ومرا باتو بعدازین همخانگی کردن صلاح نیست که گفته اند * * قطع *

با بدان کم نشین که صحبتِ بد * گرچه پاکی ترا پلید کند

آفتابی بدین بزرگی را * ذرهٔ ابر نا پدید کند

برخیز و با یاری دیگر درآمیز * و من بعد با من اختلاط و امتزاج در توقف دار که دیگر از من دوستی و هم صحبتی نیاید * دمنه گفت ای یار عزیز * طرح مفارقت میفگن و مرا از صحبت خود محروم مساز * و مرا در کار شنزبه زیادت ملامت مکن * که کار رفته را یاد آوردن سبب ملال * و تدبیر مهمی که در حیز تدارک نیاید از قبیل خیال محال * سودای فاسد از سر بیرون کن و روی بشاد مانی و فراغت آر که دشمن عزیمت عالم عدم کرد * و هوای آرزو از غبار شبهت صافی شد * و ساقی مراد جرعهٔ راحت در ساغر شادمانی ریخت * و ابواب آمال بر روی اقبال کشاده است * و غنچهٔ امید در چمن نوید شگفته * کلیله گفت باوجود آنکه از جادهٔ مروت انحراف ورزیدهٔ - و اساس فتوت را به تیر غداری خلل پذیر گردانیدهٔ - هنوز داعیهٔ فراغت و امیدواری داری که اوقات تو بسلامت و عافیت گذرد * ع *

سودای خامی بختهٔ فکر محالی کردهٔ

دمنه گفت نه آنست که از شامت خیانت و معاقبت مکر و حیلت بی خبر بودم - یا قباحت سخن چینی و کراهیت غرض پردازی برمن پوشیده بود * امّا حبّ جاه و حرص مال و استیلای حسد مرا برچنین عملی تحریص کرد * و الحال عهدهٔ این کار را چارهٔ نمیدانم و تدارک آنرا تدبیری نمی توانم * ع *

چارهٔ این کار بیرونست ز امکان چون کنم

پلنگ این فصل سخن استماع کرده و بر کماهی احوال اطّلاع یافته بنزدیک مادر شیر رفت * وگفت سرّی درمیان می آرم بشرط آنکه ملکه عهد فرماید که بی ضرورتی افشای آن جایز ندارد و پس

از سوگند و پیمان و تاکیدات فراوان آنچه میان کلیله و دمنه واقع شده بود بتمام باز راندوملامت کلیله و اقرار دمنه بروجهي مستوفي تقریر کرد مادر شیر از کیفیت این حادثه متعجب گشت وروز دیگر بر عادتِ معهود بدیدنِ شیرآمد *شیر را بغایت غمگین واندیشه ناک یافت * پرسید که اي پسر موجب فکرت و سبب حیرت چیست ؟ شیر گفت سبب ملالِ من جز کُشتنِ شنزبه و یاد کردنِ اخلاق و اَوصاف او نیست * وچندانکه مي کوشم ذکرِ او از خاطرِ من دور نمي گردد و یادِ او ازدلِ من فراموش نمي شود * هرگاه در مصالحِ مُلک تاملي رود - و بمُخلصي مُشفق و ناصحي مهربان و دوستي امین و چاکری وفادار محتاج گردم - خیال شنزبه در برابر آید و گوید *

در قاعدهٔ خدمت و آئینِ وفا

بسیار بجوئی و نیابی چو منی

مادرِ شیر گفت شهادت هیچ کس در غلبهٔ نورِ یقین بر ظُلمت شک و تخمین برابر گواهيِ دلِ پاک نیست * و از سخنِ ملک آن مفهوم مي شود که دلِ او بر بیگناهيِ شنزبه گواه است * و هرآئنه چون کشتنِ او ببُرهاني واضح و یقیني صادق نبود - و صاحب غرض در صورتِ نصیحت حالِ او را بخلاف راستي وا نموده - هر ساعت تاسفي تازه و ندامتي بي اندازه روی مي نماید * و اگر در آنچه به مالك رسانیده بودند تفکُّری رفتي - وتو منِ غضب را بلگامِ شکیبائي از سرکشي منع کردي - و تاریکيِ آن شبهت را بروشنائيِ عقلِ نوراني مرتفع ساختي - این دم در دامِ ندم نبایستي فتاد * و دفتر بهجت و نشاط را بر طاقچهٔ عدم نشایستي نهاد *

شیر گفت ای مادر چنانچه فرمودي درین کار نفس من بر عقل غلبه کرد و آتش غضب بنای حلم را بسوخت * و حالا از تدارک آن صورت که در مقولهٔ محالات داخل است جز تغافل چارهٔ نیست * فامّا بدترین حالات آن تواند بود که رعیّت مرا هدف تیر ملامت ساخته اند * و قرعهٔ بیوفائی و ستمگاری بر نام من انداخته * وچندانکه کاو کاو میکنم تا خیانتي ظاهر بگاو نسبت دهم - وجرمی واقع بروز ثابت سازم - مگر در کشتن او نزدیک دیگران معذور باشم - و از شنعت آشنا وطعن بیگانه دور - بهیچ وجه میسّر و مقرّر نیست * وهرچند تامّل زیاده کنم گمان من در وی نیکوتر و حسرت و ندامت بر هلاک وی بیشتر مي شود * وبیچاره شنزبه هم رای روشن داشت وهم سیرت پسندیده * وبا این همه صفتها تهمت حسد را بوی نسبت نتوان داد * و چندین کس ازان قبیل نباشدکه تمنّای فاسد و سودای محال در دماغ وي متمکّن شود تا مقاتله و مقابله بامن در خاطر گذراند * و نیزدر حق وی از انواع شفقت و اصناف مکرمت اهمالي نرفته بود که رابطهٔ عداوت و نفرت و واسطهٔ خصومت و مناقشت شدي * ومن مي خواهم که درتفحّص این کار مبالغه نمایم وتجسّس این اخبار بسرحد غلوّ رسانم * و این حسرت اگرچه سودمند نباشد و آن بلیّت بدین قضیّه تدارک نیابد - امّا شاید که نفس را دران تسلّي پدید آید * و فتنه انگیز سخن چین گوشمال یابد * و عذر من نزدیک مردم مقبول افتد * و اگر تو دران باب چیزي دانستهٔ یا خبري شنودهٔ مرا بیاگاهان و تنبیهی ارزاني دار * مادر شیر گفت *

دلي پر گوهر اسرار دارم * وليكن بر زبان مسمار دارم

سخني شنوده ام فامّا اظهار آن جائز نيست * نكتهٔ دريافته ام وليكن افشاي آن روا نه * چه بعضي از نزديكان تو دركتمان آن وصيّت كرده اند و در اخفاي آن مبالغه زياده از حد نموده * قُلُوبُ الْاَحرارِ قُبورُ الْاَسرارِ * و ملك ميداند كه راز فاش كردن عيبي تمام دارد * و سرّ مردم باز گفتن نقصي ما لاكلام * و اگر نه انست كه عُلما در اجتناب ازان خصلت تاكيدات كرده اند و الّا تمامي بازگفتمي * و خاك اندوه از ساحت سينهٔ فرزند دلبند دولت مند برفتمي * شيرگفت تاويل عُلما و اقاويل حكما بسيار است * اگر جمعي از ايشان از افشاي راز اجتناب فرموده اند نظر بر صلاح حال قائل و سلامتي او بوده * و بعضي نيز بنابر مصلحت كلّي كه نفع عام دران متصوّر باشد باظهار آن امر كرده اند * و اگر كسي بناحق قصد قتل مسلماني كرده باشد * و اين سر با يكي درميان آورد - و بايمان غلاظ و شداد بدو سپارد - و دركتمان آن غايت مبالغه بتقديم رساند - و آن محرم جهت صيانت نفس آن مسلمان افشاي راز كند - و اورا ازان خبر آگاهي دهد - تا مراقبت احوال خودكند - هرائنه بشرع مواخذ نخواهد بود * و عند الله معاتب نخواهد گشت * و نهان داشتن راز در مثل اين صورت مشاركت با اهل زلّت نمايد * و يمكن كه رسانندهٔ اين خبر خواسته است كه باظهار آن سر با تو پاي خود از ميان بيرون برد * وحوالهٔ آن بعهدهٔ اهتمام تو فرمايد * يا از من دهشتي داشته و ترا واسطهٔ افشاي اين سر ساخته * توقّع ميدارم كه مرا خبر دار سازي * و آنچه لائق نصيحت و شفقت تو باشد درميان آري *

مادر شیر گفت این اشارت که فرمودی بغایت ستوده و این معنی که باز نمودی بسیار پسندیده است * فاما اظهار اسرار دو عیب کلی ظاهر دارد * یکی دشمنی آنکس که اعتماد کرده کسی را محرم اسرار ساخته باشد * دوم بدگمانی دیگران که چون شخصی بهتک استار و افشای اسرار مردم مشهور گشت - دیگر هیچ کس با وی سخن درمیان ننهد * و اورا محرم راز نشمرد * هم از نظر دوستان مردود گردد - وهم بطعن دشمنان گرفتار شود * و درکلمات حکما دیده ام که هرکه گوهر راز خودرا در حقهٔ عدم مخفی نسازد هرآینه آن سر بقصد سر او علم برافرازد * و در امثال آمده که هرکه سر از دست بدهد در برابر آن سر بنهد * مگر قصهٔ آن رکابدار نشنیدهٔ که بافشای سرِ پادشاه جرأت نمود وعاقبت سر درسر آن کرد * شیر گفت چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * مادر شیر گفت در ایام گذشته پادشاهی بود تختِ سلطنت بزیور عدلِ او زیب و بها یافته * و شعشعهٔ الطافِ بیدریغش بر اطرافِ مملکت تافته *

* بیت *

فریدون حشمتی جمشید جاهی * سکندر شوکتی دارا پناهی

روزی بشکار بیرون رفته بود - و در محلی که خرگاه نزدیک شد که دست بهم دهد - و هرکس بضبط و ربط مهمی که در عهدهٔ او بود اشتغال داشت - رکابدار خود را گفت می خواهم که با تو اسپ دوانم * که از مدتی باز مرا این آرزوست که بدانم - که تگ این ادهم که من سوارم بهتر است - یا تگ آن ابرش که تو سواری * رکابدار بفرمانِ شهریار اسپ را تاختن گرفت * و بادشاه تیز تکاورِ تیزگام را عنان داد * چندانکه از شکارگاه دور شدند ملک رکاب گران کرده عنانِ

مرکب باز کشید * وگفت ای رکابدار غرض من ازین قطع مسافت آن بود که درین ساعت چیزي بخاطر من خطور کرد * و اندیشهٔ بر ضمیر من مستولی شده * و از جملهٔ خواص حضرت کسی را قابلیت محرمیت این سر نبود * خواستم که بدین بهانه خلوتي سازم و بر وجهی که گمان نبود این راز با تو گویم * رکابدار شرط خدمت بجا آورد و گفت * بیت *

خسروا مهر سپهرت بنده باد * روزگارت فرخ و فر خنده باد

اگرچه این ذرهٔ حقیر خود را این قدر نمی داند امّا چون پرتو خورشید عنایت سایهٔ دولت ارزاني فرموده - امید هست که نسیم صبا که محرم اسرار حقائق بهار است ازین چمن بوئی نشنود * و دل با آنکه خزانهٔ این نقد خواهد بود پی بسرحد وقوف آن نبرد *

زانگونه که جان درون تن پنهان است

سرّ تو مدان جان نهان خواهم داشت

بادشاه او را استحسان فرموده گفت من از برادر خود بغایت اندیشناکم * و درین روزها نقش قصد وضرر از صفحهٔ حرکات وسکنات او فروخواندم * ومعاینه دیدم که او بهلاک من کمر کینه بسته است - من هم برآنم وداعیه کرده ام که پیش از انکه ازو آسیبی بمن رسد سنگ وجودش از راه بردارم * وچمن ملک را از خار آزار او پاک سازم * توباید که پیوسته از احوال او خبردار باشي * و در محافظت و نگاه داشت من شرط احتیاط بجا آری * رکابدار خدمت کرد ومهم مراقبت و کتمان آن صورت بر عهدهٔ خود گرفته بانواع تا کیدات موکّد ساخت * و هنوز بمنزل نا رسیده رقم بدوفائی بر جریدهٔ احوال خود کشید * و از

طریقِ هواداری و محرمیّت برطرف شده قدم در بادیهٔ غدر و کفران نهاد * رکابدار فرصتی طلبیده خود را به خدمت برادرِ سلطان افگند و قصّه را بوجهی که شنیده بود بموقفِ اِنها رسانید * برادرِ پادشاه حالا بنقد از وی منّتی پذیرفت و بمواعیدِ بسیار و عنایاتِ بیشمار اورا مستظهر گردانید * و به تدبیرهای صائب خودرا از ضررِ برادر نگاه میداشت * اندک فرصتی را چنانچه عادت انقلاب زمان و بی ثباتیِ اوضاعِ دوران باشد - بهارِ دولتِ آن برادر بخزانِ نکبت مبدّل شد * و شکوفهٔ کامرانی از نهالِ زندگانیِ او فرو ریخت * و چون مسندِ شاهی و سریرِ شهنشاهی از فرشکوه برادرِ بزرگتر خالی ماند - برادرِ خُرد تر پای بر پایهٔ تخت سلطنت نهاد و تاجِ شهریاری را بر سرِ کامگاری سرافرازی داد * اوّل حکمی که بر زبانِ شاه جاری شد - و نخست فرمانی که اشارتِ عالی بنفاذ آن صادر گشت - کشتنِ رکابدار بود * بیچاره زبانِ نیاز بگشاد که گناه من بجز اِخلاص و هواداریِ تو چیست ؟ * ع *

جزائی آنچه من کردم نه اینست

پادشاه فرمود که بدترینِ گناه فاش کردنِ اسرار است * و از تو آن گناه در وجود آمده * و بعد ازآنکه سرِّ برادرم را که از جملهٔ ملازمان ترا بمحرمیّتِ آن اختصاص داد نگاه نداشتی مرا بر تو چه اعتماد خواهد بود ؟ * ع *

از همدم بیوفا جدائی خوشتر *

چندانچه رکابدار اضطراب نمود مفید نیفتاد * و بسیاست سلطانی گرفتار شده سر در سرِ افشای سر کرد * و فائدهٔ ملک در ایراد این مثل آنست که اظهارِ اسرار نتیجهٔ نیکو ندارد * و رازِ مردم فاش

گردانیدن ثمرهٔ سعادت نمی بخشد * شیر گفت ای مادر مهربان آنکه سرِّ خود فاش میکند غرضش اظهار آنست * و اگر نه باید که خود محرم سرِّ خود باشد * و بعد ازانکه مکنون ضمیر خود با دیگری آشکارا کرد اگر او نیز با دیگري بگوید جای رنجش نبود * چه وقتی که کسی بار خود نتواند کشید اگر دیگري را تاب حمل آن نباشد عجب نیست * * بیت *

راز خودرا چون تو خود محرم نهٔ * دیگری خود محرم آن چون بود

و دیگر آنکه چون از کشف سرّي آنچه حق بود ظهور کند - اگرچه افشای سر عیب شمارند - لیکن ظاهر شدن آن حق پرده پوش آن عیب می تواند بود * توقّع دارم که آنچه حق باشد باظهار آن منّت نهاده بار غم از دل من برداري * و اگر بصریح نتواني بکنایت باز گوئی * و اگر در عبارت نیاري باری باشارت دریغ نداري * مادر شیر گفت بشرطی که آن گنه کار بد کردار را - که گرد این فتنه برانگیخته بسزا وجزا برسانی * و جمال عفو از دیدهٔ بیباک او که از دیدن راه صدق و صواب نابینا شده بپوشانی * واگرچه عُلمای دین و عارفان معارف حقّ الیقین در فضیلت عفو و منقبت احسان مبالغهها نمودهاند * و بورزش آن شیوه و سلوک آن مذهب تحریص و ترغیب فرموده * امّا در جُرمهائي که اثر آن در فساد عالم و ضرر آن در نهاد عالمیان شائع باشد عقوبت از عفو اولی است * و در مقابلهٔ این گناه که مضرّت آن بنفس پادشاه عاید شده - و دامن طهارت و امانت او را بلوث غدر و خیانت آلوده - اگر انتقامی پدید نیاید موجب دلیری دیگر مفسدان گردد * و حُجّت ستمگاران

بدان قوّت گیرد * و هریک در دل آزاري و بدکرداری آنرا دستوري معتمد و نموداری معتبر شناسد * پس اینجا عفو و اغماض را مجال نباید داد * و بنصّ قاطع - و لکم فی القصاص حیاة - تدارک آنرا از لوازم باید شناخت *

غرض ازین مقدّمات آنکه دمنهٔ غدّار که ملک روزگار را برین کار داشته غمّاز و نمّام و شریر و فتّانست * شیر گفت دانستم باز باید گشت تا تأمّلي بسزا کرده شود * مادر شیر بمنزل خود رجوع کرد * و شیر بعد از تفکّر بسیار باحضار لشکر امر فرمود * و اُمرا و ارکان دولت و وُزرا و اعیان حضرت را بحضور طلبیده التماس حاضر شدن صادر نموده * و بعد از اجتماع مجموع اشراف و رعایا مثال عالی ارزانی داشت تا دمنه را بپایهٔ سریر اعلي آوردند * و ازوي عراض نموده خود را بفکر دور و دراز مشغول گردانید * دمنه نگاه کرد - در بلا گشاده و راه خلاص بسته یافت * روی بیکي از نزدیکان ملک آورد و آهسته باوي گفت سبب اجتماع این جماعت چیست ؟ وچه چیز حادث شده که ملک در تفکّر و تأمّل افتاده ؟ مادر شیر بشنید و آواز داد که ملک را زندگانی تو متفکر ساخته است * و چون خیانت تو معلوم و فساد افساد تو ظاهر گشت - و دروغي که در حق دوست مهربان او گفتي با طرح افتاد - و پرده از روی حیلتها ومکرهای تو مرتفع شد - نشاید که ترا طرفةُ العَین زنده گذارند * وچنین مُظهر شرّي را در عرصهٔ - الوجودُ خَیرٌ مَحْض - نگاهدارند * دمنه گفت بزرگان پیشین هیچ حکمت را ناگفته رها نکرده‌اند * و برای آسایش متاخّران راه های روشن پیدا ساخته * و یکی از سخنان حکمت آمیز ایشان

اینست که هر که در خدمت پادشاه یکجهت باشد زود برتبهٔ تقرب رسد * و هر که مقرّب سلطان شد جمله دوستان ملک ودشمنان ملک خصم وی گردند * دوستان از روی حسد بر جاه و منزلت - و دشمنان بواسطهٔ مناصحت وی در مصالح مُلک و ملّت * بیت *

هر که نزدیکتر بخدمت شاه * خطر وی عظیم تر باشد

والمُخلِصونَ علی خَطَرٍ عظیم * و ازانست که اهلِ حقیقت پشت بدیوارِ امن و راحت باز نهاده‌اند * و روی از دنیای ناپایدارِ غدّاربی اعتبار بگردانیده * و عبادتِ خالق را بر خدمتِ مخلوق برگزیده * که درحضرتِ عزّت سهو و غفلت روا نیست و ظلم و ستم جائز نه * جزای نیکی ببدی و پاداشِ طاعت بعقوبت صورت نبندد * و در احکام پادشاهِ پادشاهان از سمتِ عدالت بهیچ وجه گذر نباشد * اکثرِ کارهای خلائق بر خلافِ صفتِ خالق بانواعِ اختلاف و تفاوت آلوده است * و از اتّفاق و ملاحظهٔ استحقاق برطرف افتاده * گاه مجرمانِ لازمُ العقوبت را جزای کردارِ مخلصان ارزانی میدارند * وگاه ناصحانِ واجبُ التربیت را بعذابِ زلّتِ خائنان مواخذه می‌نمایند * چه هوا بر احوالِ ایشان غالب است و خطا در افعالِ ایشان ظاهر * غرض در اقوالِ ایشان واضح است و ریا در اعمالِ ایشان باهر * خیر و شر نزدیک ایشان یکسانست و نفع و ضرر در نظرِ ایشان برابر * کسی باشد که خزائنِ روی زمین بخازنِ شاه سپارد و بیک جو منّت از وی ندارند - و دیگریرا بدشنامی سر رفعت باوجِ عزّت برارند *

بی نیازی بین و استغنا نگر
خواه مطرب باش و خواهی نوحه‌گر

بایستي که من از اصل پیرامن ملازمت ملک نگردیدمی * و از زاویهٔ عزلت وگوشهٔ خلوت قدم بیرون نه نهادمی * وخدمت سلطان که نمودار آتش سوزانست قبول نکردمی * که هر که قدر فراغت نشناسد و خدمت مخلوق برطاعت خالق اختیار کند - بوی آن رسد که بزاهد گوشه نشین رسید * مادر شیر پرسید چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که زاهدي از تعلقات دنیا اعراض کرده گوشهٔ خلوت اختیار فرموده بود * و از تکلفات خورش و پوشش بکشکینه و پشمینه قناعت نموده * آوازه صلاح و سداد آن پیر اندک مدتي را بحوالي و نواحي آن ولایت رسید * و مردم از دور و نزدیک برسم تیمن و تبرک آمد و شد آغاز نهادند * و چون اثر نور عبادت از جبین مبین او واضح و لائح می دیدند در مواد اعتقاد افزوده تردد بیشتر می نمودند * و دران ولایت بادشاهي عادل باذل درویش دوست بود که طلب رضای الهي را بر متابعت هوای پادشاهي تقدیم کردي * و اقتدا جز باخلاق انبیا و سیرت اولیا نداشتي *

سیرت پاکیزه و خوئی خوش و کردار نیک
بافقیری خوش بود با شهریاری خوشتر است

چون خبر پیر گوشه نشین بوی رسید نکتهٔ - فنعم الامیر علی باب الفقیر - را کار بسته بملازمت پیر شد * و از انفاس - متبرکهٔ او استمداد فرموده نصیحتي که پادشاهان را بکار آید استدعا نمود * پیر زاهد گفت ای ملک خدا را دوسراست * یکی سرائی که آن را دنیا گویند * ودیگری باقی که اورا عقبی خوانند * همت عالي اقتضای آن میکند که سر بمنزل

فانی فرو نیاری و نظر به پادشاهی عالم باقی گماری * پادشاه گفت بچه تدبیر تسخیر آن ملک میسّر گردد ؟ زاهد فرمود بدستگیری مظلومان و فریاد رسی محرومان و هرپادشاه که آسایش آخرت خواهد باید که در آسایش رعیّت کوشد * چون زاهد از نصیحت پرداخت و خزانهٔ دل بادشاه را از جواهر موعظت پر ساخت . ملک مواعظ و نصائح پیر پاک ضمیر در یافته دست ارادت در دامن همت وی زده پیوسته شرف صحبت وی دریافتی * و ببرکت متابعت سخنان دل نشانش سر از پیروی نفس و هوا بتافتی * روزي پادشاه در ملازمت درویش بود و از هر نوع گفت و شنودی میرفت * ناگاه جمعی داد خواهان فریاد و نفیر بکرهٔ اثیر رسانیدند * زاهد ایشانرا طلبید و حال هریک علیحده استفسار نمود * و حکمي لازم و موافق هر مُهم سر حضرت پادشاه را تلقین فرمود * بادشاه از انصورت بغایت ممنون گشته استدعا کرد که بعضی آوقات دیوان مظالم در نظر مبارک او داشته آید * زاهد بنابر آنکه مُهمات درماندگان بزودي و خوبي فیصل یابد * و او را بسبب دلالت بر خیر ثوابی بینهایت حاصل آید اجابت فرمود * و در هر مهمی آنچه مقتضای وقت بودی بر زبان زاهد جاري شدی و پادشاه بطوع و رغبت اصغا نمودي * تا کار بدان انجامید که اکثر مهمات آن ولایت بدامن اهتمام پیر عالی مقام باز بسته شد * و تصرف او هر روز در امور ملکی و مالی زیاده گشت * خوش خوش سودای حب جاه رخت در سویدای دل پیر نهاده رخنهٔ در دیوار اوراد و اوقات او افگند * و تمنّاي اسباب بزرگی و حشمت سر درویش

را از بالین فراغت گردانیده متوجهٔ تاج نخوت ساخت * دنیا
زنیست فریبنده بسی شیر مردان را صید کمند محبت خود ساخته *
و زالیست غدار که بسیار تهمتنان را بیژن وار در چاه بلا انداخته *
وچون زاهد بجای شورابهٔ ریاضت چاشنی راحت نفس و شربت
لذت هوا نوش کرد - ذوق عبادت بر دلش فراموش شده حلقهٔ
- حب الدنیا راس کل خطیئة - در گوش کشید * بادشاه نیز
چون تصرفات زاهد و تدبیرات او موافق مصلحت ملک دید -
زمام اختیار بیکبار در کف کفایت او نهاد * درویش را پیشتر
اندیشهٔ نانی بود حالا غم جهانی پیش آمد * وخیال تحصیل گلیمی
بفکر تسخیر اقلیمی مبدل شد * روزی یکی از درویشان که
احیاناً بخدمت زاهد آمدی و شبها در نیاز و زاری با او بروز
رسانیدی - بزیارت وی رسید * و آن احوال و اوضاع مشاهده
نمود * آتش حیرت در ساحت دلش مشتعل گشت * چون
شب در آمد و غوغای خلق فی الجمله تسکینی یافت زاهد را
گفت ای شیخ این چه حالت است که من می بینم ؟ و این
چه صورت است که مشاهده میکنم ؟ زاهد چندانچه زبان
اعتذار برکار کرد سخنی که بر محک معرفت تمام عیار باشد
نتوانست گفت * مهمان فرمود که این سخنان بهانهٔ نفس است *
مقصود این اطناب و خلاصهٔ ما فی الباب آنکه خاطر مبارک مائل
متاع دنیا شده * و ضمیر اشرف بقید جاه و مال مبتلا گشته *
بیا و دامن تجرد از غبار اغیار بیفشان * و سر تفرید در گریبان توکل
کش * و نوالهٔ زهرآلود دنیا بکام آرزو مرسان * زاهد گفت ای یار

مهربان از گفت و شنید خلق و آمد و شد مردم چندان تفاوتي در حال من پدید نیامده و بدل متوجه همان کارم که میدانی * مهمان گفت ترا حالا خبري نیست بجهت آنکه غرض نفس چشم بصیرت را پوشیده است * و آن زمان که بداني پشیماني سود نخواهد داشت * زاهد این سخن استماع فرموده از زمان تجرد و انقطاع بر اندیشید و آلودگی و تعلقات که دامن دلش را طهارت اصلی نگذاشته بود معاینه دید * و دانست که سخن آن دوست از محض شفقت و عین محبت است * اشک ندامت از دیده باریدن گرفت و آه سوز ناک از سینهٔ به آتش حسرت سوخته برکشیدن آغاز کرد * شب همه شب چون شمع افروخته با دل سوزان اشک می بارید * و پروانه صفت از آرزوی شعلهٔ شوق جمال اضطراب می نمود * تا وقتی که زاهد سفید پوش صبح صادق سجادهٔ افتاب در پیش محراب - والصبح اذا تنفس - بگسترانید * و صوفیء سیاه لباس شب در خلوت خانهٔ * واللیل اذا عسعس * قرار گرفت * باز مردم بر در صومعهٔ زاهد هجوم نمودند و باد نخوت وزیدن گرفته خرمن پشیماني شبانه را بباد استغنا بر داد * القصه زاهد مهم ملک از پیش گرفته أمرا و وزرا را از کار معزول کرده در فصل مهمات نیز از جادهٔ عدالت عدول ورزیدن آغاز نهاد * روزی بقتل یکی از رعایا که بحسب شرع قتل او ممنوع بود حکم فرمود * و بعد از سیاست پشیمان شده روی در صدد تدارک و تلافیء آن آورد * ورثهٔ مقتول نزدیک پادشاه از زاهد داد خواستند و صورت قضیه معلوم گشت و مهم ایشان بدار القضا حواله شد فی الحال

حکم صاحب شرع بدان مقوال نفاق یافت که زاهد را بطریق قصاص بقتل رسانند * زاهد چون انچه شقعا برانگیخت و بمال و متاع وعده داد بجائی نرسید * و بشامت انکه خدمت خالق را فدای صحبت مخلوق کرد بورطهٔ هلاک گرفتار شده از نعمت دنیا برآمد و بدولت عقبی نرسید * و این مثل برای ان ایراد کردم که چون من هم روی از محراب طاعت الهی تافته به بارگاه شهنشاهی شتافتم و سر از خط فرمان پروردگار کشیده بر آستان خدمت شهریاری نهادم * ع * بهر بلا که تصوّر کنی سزاوارم * چون دمنه ازین فصل بپرداخت ملازمان سریر سلطنت از فصاحت او متعجّب ماندند * و شیر همچنان سر تامّل در پیش افگنده نمیدانست که درین مهم چگونه خوض نماید و دمنه را بر چه وجه جواب دهد * سیاه گوشی که از جملهٔ ملازمان بتقرّب اختصاص داشت چون حیرت حضّار مجلس دریافت - روی بدمنه کرد * و گفت که این همه مذمت ملازمت ملوک که مرق فرقد سای ایشان بتاج کرامت سر فرازی یافته تقریر کردی نه حدّ تو بود * مگر ندانستهٔ که یک ساعت از عمر پادشاه که در داد گستری و رعیّت پروری گذرد با شصت ساله طاعت و عبادت برابر گرفته اند * و چندین از سجّاده نشینان محراب زهادت و امامت و تاجداران ولایت کشف و کرامت خدمت سلاطین را که - ملازمة الملوک نصف السلوک - جهت کار سازی ستم رسیدگان و سازکاری بار محنت کشیدگان اختیار کرده اند * و از تردّد درگاه ملوک عار نداشته

* ع * تو که باشی که در آئی بشماری باری *

دمنه گفت آنچه فرمودی که اکابر به خدمت ملوک تقرب جسته اند بلی آن بنابر مصلحت کلّی بوده و بی الهام الهی دران شروع نه نموده اند * و مطلقا هیچ غرض دنیوی ونفسانی با آن آمیزش نداشته * و هرکه برین سیرت باشد هرچه کند و گوید کس را زهرهٔ اعتراض نیست * ولیکن امثال ماکسان بدان پایه کجا رسند و تمنّای آن درجه بچه استحقاق نمایند * و دیگر آنچه گفتی پادشاه سایهٔ الهی است آن نیز مسلّم می دارم * امّا این صفت پادشاهی است که کارهای او براه حق نزدیک باشد و از طریق باطل دور * نه کسی را بغرض تربیت کند و نه بی محل عقوبت فرماید * و پسندیده ترین اخلاق ملوک آنست که ملازمان ستوده خصال را عزیز دارد وخدمت گاران بیوفا و غدّار را ذلیل گرداند * مادر شیر گفت این سخن را که تو می گوئی راست است اما قضیهٔ تو بر عکس می نماید * چه مجموع حضّار این مجلس متّفق اند بر آنکه شنزبه ملک را ملازمی بود ستوده سیرت و پسندیده سریرت * و در افواه افتاده که به آتش سعایت تو خرمن امیدواری او سوخته شد * و بشامت افسانِ تو اساس وفاداری ملک منهدم گشت * * بیت *

آتشی بر فروختی ز حسد * عالمی را بسوختی ز حسد

دمنه گفت بر ضمیر منیر ملک پوشیده نیست و حاضران همه دانند که میان من و گاو هیچ چیز از اسباب منازعت و مخاصمت قائم نبود * و عداوت قدیمی خود چگونه خیال توان بست * و اورا نیز باآنکه مجال قصد و فرصت بد کرداری و قوّت دفع من بود با من جز طریق شفقت و مرحمت مرعی نمی داشت * و من نیز در نظر

ملک خوار و بی مقدار نبودم که از روی حسد و حقد بدفع او مشغول شده‌ی * لیکن ملک را نصیحتی کردم * و سخنی که شنیده بودم و اثار آن مشاهده نموده بیغرضانه بسمع ملک رسانیدم * و بر من واجب بود حق نعمت ملک‌شناختن وصورت غدر وقصد گاو براستی باز نمودن * وآنچه من گفتم ملک نیز خود تحقیق فرموده مصداق سخن و برهان دعوی من ملاحظه کرد * و بر مقتضای رای مهم بامضا رسانید * وبسیار کس که با شنزبه زبان یکی داشتند و درخیانت و عداوت شریک بودند - حالا از من که حق گوئی را شعار خودساخته‌ام ترسان شده اند - الحقُّ مرٌّ - سخنِ راست درشت است * و هرآینه اهلِ نفاق در خونِ من سعی خواهند کرد * و من گمان نبردم که مکافاتِ نصیحت و نتیجهٔ خدمتِ من این خواهد بود که بقای من ملک را متفکّر و رنجور دارد * چون دمنه سخن بدینجا رسانیده و روز بیگاه شده بود - شیر گفت اورا بقضات باید سپرد تا درکارِ او تفحّص کنند * چه در احکامِ سیاست و شرایطِ انصاف و معدلت بی ایضاحِ بینت و الزامِ حجّت * * ع *

نشاید که حکمی بامضا رسد

دمنه گفت کدام حاکم راست کار تر از عقلِ شهریار است * و کدام قاضی منصف تر از جمالِ عدلِ بادشاه کامران * وبحمد الله که ضمیرِ منیرِ سلطانی ائینه ایست با صفا بلکه جامیست جهان نمای * و صورتِ حالِ هریک از ملازمان دران روشن و هویدا * و یقین میدانم که در کشفِ نقابِ شبهت و رفعِ حجابِ شک و مظنّت هیچ چیز برابرِ فراستِ ملک و بصیرتِ او نیست * و هرآینه چون

مرآتِ حکم از زنگارِ غرض و مَیل مصفّا است و اثقم که اگر تفحّص بسزا رود بهمه حال براءت‌ذمت من ظاهر گردد * ونفس صدق‌آمیزِ من چون تباشیرِ انوارِ صبح برعالمیان رَوشن شود * ع *

رازِ کس مخفي نماند با فروغِ رايِ تو

شیر گفت ای دمنه درتفتیش این مهم مبالغه به نهایت خواهد انجامید * وتحقیقِ این کار بروجهي که زیاده ازان تصوّر نتوان کرد وقوع خواهد یافت * دمنه گفت من بواسطهٔ بیگناهی در مبالغه و غلو اهتمام بیشتر دارم * چه میدانم که بدین تفحّص مزیدِ اخلاصِ من ظاهر گردد * و اگر من درین کار جرمی داشتمي درگاه ملک را ملازم نگرفتمی * وپای شکسته منتظرِ نه نشستمی * بلکه مضمونِ - فسیروا في الارض - بر خود خوانده باقلیمی دیگر رفتمی * ع *

که میدانِ زمین جائي وسیع است

مادرِ شیرگفت ای دمنه مبالغهٔ تودر تفحّص خالي از دغدغهٔ ضمیر نمی نماید * وتوبزیرکي میخواهی که خود را بیگناه بیرون آری * و بی آنکه مهمِ تو پرسش یابد ازین مضیق خلاصي جستن فکرِ محال و سودای باطل است * دمنه‌گفت مرا دشمن بسیار است وصاحب غرض به نسبت من بیشمار * چشم آن میدارم که کارِ مرا باميني حواله‌کنند - که از غرض و شبهت مبرّا باشد * وآنچه از گفت و شنود وقوع یابد براستي بمسامعِ جلال رساند * و ملک آنرا برای جهان آرای خود که آئینهٔ فتح و ظفر است عرض نماید * تامن بمجرّدِ شبهتي کشته نگردم * وروزِ جزا عتابي بران خونِ ناحق مترتّب نشود

من از کشتن نمی ترسم ولیکن

مبادا خون ترا دامن بگیرد

شیر گفت من در هیچ حکم از جادهٔ عدل انحراف نورزیده ام * و ممکن نیست که جز در منهج عدالت قدم زنم * و اگر این خیانت از تو صادر شده باشد بجزائی که سزای تو باشد خواهی رسید * ع *

در مزرع دهر آنچه کاری دروی

دمنه گفت من بچه سبب ازین خیانت اندیشم و بچه وسیله طمع کارهای بزرگ و هوس منصب های عالي برخاطر گذرانم * و من عدلِ ملک را دانسته ام و آثار انصاف اورا مشاهده کرده * یقین که مرا از عدلِ عالم آرای محروم نخواهد گردانید * و امید مرا از میامنِ داد گستری منقطع نخواهد ساخت * * بیت *

ترا ایزد از بهر عدل آفرید * ستم ناید از شاه عادل پدید

یکی از حاضران گفت که آنچه دمنه میگوید نه بر وجهِ تعظیم ملک است امّا مي خواهد که بدین کلمات بلا را از خود دفع گرداند * دمنه جواب داد که کیست بر من از من مشفق تر و بخلاصِ من از من مهربان تر * و هرکه خود را در مقامِ حاجت فرو گذارد و در نگاهداشت خود اهتمام نه نماید دیگرانرا بوی چه امید بماند * سخنِ تو دلیل است بر قصورِ فهم و درایت و وفور جهل و غوایت * و تا گمان نبري که این صورت بر رای ملک پوشیده ماند * بلکه بعد از تامّلِ وافي به تمییز ملوکانه نصیحتِ تو از نصیحت باز خواهد شناخت * که ضمیر انورش کارهای عمري را بشبی تدبیر کند و لشکرهای گران را بفکری مقهور سازد * سیاه گوش گفت از سوابقِ مکر و غدرِ تو چندان عجب نمی دارم که از زبان آوری تو

درین حال و بیان مواعظ و نکات و امثال * دمنه گفت آری جای موعظت است اگر در محلّ قبول نشیند و هنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد * مادر شیر گفت ای غدّار هنوز امید واری که بشعبده و مکر خلاصي یابي * دمنه گفت اگر کسي نیکي را ببدی مقابله کند و خیر را بشر پاداش روا دارد و من باري وعدهٔ خدمت بپایان رسانیده ام و عهدهٔ نصیحت وفا کرده * ملک نیکو داند که هیچ خائن پیش او بر سخن گفتن دلبری نتواند کرد * و اگر در حقّ من مذمی روا دارد مضرّت آنهم بدو باز گردد واگر در کار من تعجیل نماید و از فوائد تامل و میامن ثبات و تاني غافل گردد بعاقبت پشیمان شود که گفته اند * * بیت *

هرکه در کارها شتاب کند * خانهٔ عقل خود خراب کند

و حقیقت آنست که من این سخن از بیم عقوبت و هراس ملک نمیگویم * اگرچه مرگ خوابي نا مرغوب و آسایشی نا خواهاندست هرآئنه خواهد بود * و بسیار پای آوران از دست او سر گردان شده دانسته اند که از دائرهٔ فنا و فوات هیچ کس را خروج ممکن نیست * هر که قدم در عالم وجود نهاد هر آینه شربت اجلش بباید نوشید و لباس هلاکش بباید پوشید * * قطعه *

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند
کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد
خیّاط روزگار به بالای هیچ کس
پیراهني ندوخت که آخر قبا نکرد

و اگر مرا هزار جان بودي و دانستمی که در سپری شدن آنها

ملک را فائده هست بیک ساعت ترکِ همه کردمی و سعادتِ دوجهانی دران شناختمی ۰ اما ملک را در عاقبت این کار نظر نرمودن از فرائض است * چه ملک را بی تبغ نگاه نتوان داشت * و خدمت گارانِ کافی را بخیالِ باطل قصد نتوان کرد * و به همه وقت بنده که از عهدهٔ کفایتِ مهمات بدرون آید نتوان یافت * و چاکری که محلِ اعتماد ولائق تربیت باشد بدست نتوان آورد * مادرِ شیر چون دید که سخنِ دمنه بسمع رضا شرفِ استماع می یابد اندیشه برو مستولی شد که ناگاه شیر ازین تلبیهای زر اندود و زرقهای راست مانند و دروغهای دلپذیرِ او باور دارد * و گرم سخنی و چرب زبانیء او شیر را از تحقیقِ این قضیه غافل سازد * روی به شیر آورد و گفت خاموشیء تو بدان می ماند که سخنِ دمنه راست است و ازان دیگران دروغ * و من ندانستم که تو باین ذهن و ذکاوفهم و خرد از سخنانِ راست متاثر نشوی و بهذیاناتِ فریبنده از جای بروی * پس بخشم برخاست وروی بمنزل خود نهاد * شیر فرمود تا دمنه را بزندان بداشتند تا قضات تفحصِ کارِ او نموده آنچه حق باشد ظاهر گردانند * مجلس مظالم برشکست * و مادرِ شیر بخلوت پیش شیر آمد و گفت ای فرزند من همیشه بو العجبیء دمنه شنودمی اکنون مرا محقق گشت که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران است* آخر این همه دروغِ گرم چگونه توان گفت و عذرهای نغز و حرفهای شیرین بر چه وجه ترتیب توان داد * چندین مخلصهای باریک که می جوید اگر ملک او را مجالِ سخن دهد بیک کلمه خود را ازین ورطه بیرون افگند * و حال آنکه درکشتنِ او ملک و جمیعِ لشکریان را

راحتِ عظیم است * اولی تر آنکه زود تر دل از کارِ او فارغ گرداند و او را فرصتِ سخن و مهلتِ جواب ندهد * * ع *

تعجیل نکو نیست مگر در عملِ خیر

شیر گفت کارِ نزدیکانِ ملوک حسد و منازعت است و پیشهٔ ارکانِ دولت بدسگالي و منافشت * روز شب درپیِ یکدیگر باشند و عیب و هنرِ یکدیگر تحقیق نمایند * و هرکه هنر بیشتر دارد در حقِ او زیادت قصد کنند و اهلِ هنر را حسود و بد خواه بیشتر بود * و هرگز بر بي هنري حسد نبرند * و دمنه بانواعِ هنر آراسته است و نزدِ من قربي تمام دارد * یمکن که حسودان اتّفاق نموده خواهند که بغدر او را دفع کنند * مادرِ شیر گفت حسد بدین مرتبه که کسی را در معرضِ تلف اندازد چگونه تواند بود * شیر گفت حسد آتشي است که چون بر افروزد تر و خشک بسوزد * و غایتِ حسد اقتضاي آن میکند که کسي به نسبتِ خود نیز نیکی نتواند دید * و ازینجا معلوم توان کرد که به نسبتِ دیگری درچه مقام خواهد بود * و گمان می برم که قصّهٔ دمنه انگیزِ حسودان باشد * مادرِ شیر گفت من از مقربانِ این درگاه شبوهٔ حسد فهم نکرده ام و بهیچ کدام گمانِ این صفت نگوهیده نبرده * و غالب آنست که اتّفاق بر قتلِ او جهتِ نصیحتِ ملک باشد و اگر نه دفعِ او بدین مقدمات محتاج نیست * شیر گفت که درین قضیّه شبهٔ دارم و بجهتِ رفعِ آن درکارِ دمنه شتاب نخواهم نمود * مبادا که برای منفعتِ دیگران مضرّتِ خود طلبیده باشم * و براي خشنودیِ خلائق خشمِ خالق حاصل کرده * تا درکارِ او تفحّص تمام ننمایم خودرا در کشتنِ او معذور نخواهم داشت * چه درکارِ شنزبه که

تعجیل کردم این همه پشیمانی میباید خورد * صواب آنست که بتجربه گمان اهل هنر و ارباب کفایت را ضائع نگردانم * و تا جمال یقین از پس پردهٔ گمان روی ننماید هیچ حکمی بامضا نرسانم * سخن میان شیر و مادر شیر باتمام رسید و هریک بآرامگاه خود رفتند * اما چون دمنه را بزندان بردند بند گران برپای و گردنش نهادند کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت بران داشت که بدیدن او رود * في الحال که بزندان در آمد چشمش بر دمنه افتاد * باران سرشک از سحاب دیده باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا درین بلا و محنت چگونه توانم دید ؟ و مرا بعد ازین از زندگانی چه لذت باشد ؟ دمنه نیز بگریه در آمد و گفت * * بیت *

مرا دوری دوستان عزیز * جگر خسته دارد دل آزرده نیز

و مرا این همه محنت و مشقت و بلای زندان و بند گران چندان نیست که با فراق تو درمی باید ساخت و با آتش هجران می باید گداخت * کلیله گفت حالا تدبیر خلاص خود برچه وجه کردهٔ * و راه نجات خود از کدام ممر خیال بسته * دمنه گفت * بیت *

از تنگنای عشق تو جستن ره خلاص * مشکل توان که رخنهٔ تدبیر بسته اند

چنان می نماید که کشتی حیات درین گرداب مهلک غرق خواهد شد * و آفتاب بقا بمغرب فنا و فوات غروب خواهد نمود * و من بهیچ وجه تن بزبونی نخواهم داد و چندانچه حیله و فریب بکار توان برد در خلاص خود دریغ نخواهم داشت * اما رنج من بسبب آن زیاده شده است که مبادا تو بمن متهم شوي و بحکم مصاحبت که میان ما بسرحد اتحاد پیوسته است در ورطهٔ هلاک افتي * و اگر عیاذاً بالله

ترا تکلیف نمایند تا آنچه از اسرارِ من میدانی باز گوئی آن زمان مشقّت من از دوگونه روی می نماید * یکی رنج نفس تو وخجلت آنکه از جهت من بزحمت افتاده باشی * دوم آنکه مرا امید خلاصی باقی نماند - بجهت آنکه صدق قولِ تو بر همگنان روشن است * و باز گرفتنِ گواهی راست از مثلِ تو که بنای کار خود براستی نهادهٔ محال خواهد بود * و برین تقدیر دیدارِ من و تو بقیامت می افتد * و ملاقات جز در عرصهٔ محشر دست نمی دهد * کلیله جواب داد که آنچه گفتی شنودم و تو میدانی که من بر عذاب صبر نمی توانم کرد و دردِ شکنجهٔ الم و عقوبت نمي توانم کشید * وآنچه من میدانم پوشیده نمي توانم داشت * و برای خوش آمدکسی دروغ و غیرواقع نمی توانم گفت * پیش ازانکه از من پرسند آنچه واقع باشد باز نمایم * صلاحِ تو آنست که بگناه اعتراف نمائی و بدانچه از تو صادر شد اقرار کني و خود را از تعبِ آخرت بتوبه و انابت باز رهانی * چه به یقین میدانی که درین قضیّه سرانجامِ تو هلاکت است * باری عقوبتِ این دنیا بانکال و وبالِ عقبیٰ جمع نشود * و اگر در دارِفنا مشقّت و عذاب بکشي باری در دارالملکِ بقا شورابهٔ عقاب نچشی * دمنه گفت درین معاني تاملّی کنم و آنچه بخاطر رسد بمشاورت تو رسانم * کلیله رنجور و پر غم باز گشت * و انواعِ بلا وآفت بر دلِ خویش خوش کرده پشت بر بستر ملامت نهاد * وشب همهٔ شب بر خود می پیچید و چون صبح بر آمد دمش فرو شد * ع *

رفت و چندین آرزو با خاک برد

امّا دران وقت که میان دمنه وکلیله این سخنان می گذشت دزدی

که هم دران زندان محبوس بود نزدیک ایشان خفته بسخن گفتن ایشان بیدار شد * ومقالات ایشان تمام شنوده یاد گرفت و نگاه‌داشت تا وقت فرصت بکار آید * * ع *

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

دیگر روز که شیر زرّین چنگ آفتاب در بیشهٔ مینارنگ آسمان بجولان آمد - و دمنهٔ تیره روی سیاه نامهٔ شب درگوشهٔ زندان خفا متواری گشت - باز مجلس مظالم ساخته و پرداخته شد * مادر شیر حدیث دمنه تازه گردانیده‌گفت زنده‌گذاشتن ستمگاران برابر کشتن پرهیزگارانست * و نیکوئي باید نفسان مثابهٔ بدی‌بانیکویان * و هرکه‌باوجود قدرت فاجري را زنده گذارد یا ظالمی را مددگاری نماید درفسق و ظلم ایشان شریک بود * شیر قضات را التزام کرد که درگذاردن کار دمنه تعجیل نمایند و از خیانت و دیانت او هر روز آنچه گذرد بعرض رسانند * پس قضات و اشراف ومعارف واعیان و خواص و عوام درمجمعی خاص ومحفلي عام حاضر شدند * وکیل قاضي‌روي بحضّار مجلس کرد وگفت ملک در باز جستن کار دمنه و تفحّص حالی که بدو حواله میکنند مبالغهٔ تمام دارد * و فرمود که تا چهره مهمّ او از غبار شبهت خالي نشود بهیچ مهمّ دیگر نپردازند* وحکمی که درحق وی رود باید که از مقتضای عدل دور نباشد * و از جادهٔ انصاف بجانب جَور و اعتساف مائل ومنحرف نگردد * هریک از شمارا آنچه معلوم است بباید‌گفت که در ضمن این‌گفتن سه فائدهٔ کلّي مندرج‌است * اوّل آنکه حق‌را یاري دادن وعَلَم راستی ودرستي افراختن هم درشریعت‌قدری تمام دارد وهم درآئین مروّت ودین فتوّت

حرمتِ ما لاکلام * دوم بنای ظلم را درهم افگندن و اساسِ ستم را
ویران ساختن و اهلِ خیانت را گوشمال دادن موافقِ رضای خالق
و ملائم طباعِ اکثرِ خلائق است * سوم باز رستن از اصحابِ مکر و فساد
و ایمن شدن از اربابِ غدر و افساد منفعتی است کامل و راحتی همه
کس را شامل * چون سخن به آخر رسید همه حاضران خاموش گشتند
و از هیچ طرف جوابی ظاهر نشد * چه ایشان را درکار دمنه یقینی
حاصل نموده نخواستند بگمانِ مجرد چیزی گویند * مبادا که بقولِ
ایشان حکمی رانده شود و بسخنی که نه از روی حقیقت گویند
خونی ریخته گردد * و چون دمنه این حال مشاهده کرد دلش
چون باغِ ارم از نسیمِ بهار تازه و خرم گردید * اما چون غمگینان روی
درهم کشیده گفت ای اکابرِ دین و دولت و ای مشاهیرِ ملک
و ملت اگر مجرم بودمی بخاموشی شاد شدمی * و من بی گناهم
و هرکه جرمی ندارد هیچ کس را برو دستی نیست * و اگر او بقدرِ
دانش در مهمِ خود سعی کند معذور است * و من سوگند برشما می
دهم که هرکس از قصهٔ من چیزی معلوم دارد برامتی باز نماید *
و دران جانبِ انصاف نگاهدارد * که هرگفتاری را جزائی درعقب
خواهد بود * و هرکه سخنِ او در ظاهر شدنِ حقی یا هلاک گشتنِ
شخصی بمثابهٔ حکمی بود باید که بی شائبهٔ ظن و تخمین بلکه از
روی صدق و یقین شهادت باداء رساند * یکی از حاضران گفت
ای دمنه تو ازان جملهٔ که خبثِ ضمیرِ تو بر خواص روشن
است * و ناپاکیِ سیرتِ تو بر عوام ظاهر * و کجیِ حالِ تو
هم از شکل و هیکل و هیأتِ تو درست گردد * قاضی پرسید که

این سخن از کجا میگوئي و برین قول چه حجت داری * علامات آنرا تقریر باید کرد و دلائل سخن خود باز باید نمود * گفت علمای فراست شمار آزرده‌اند که هر کشاده آبرو که چشم راست او از چشم چپ خردتر باشد - و اختلاجي دایم برو غالب بود - و بدنی او بجانب چپ میل دارد - و نظر او پیوسته بروی زمین افتد - ذات نا مبارک او مستجمع فساد و مکر و مجمع فجور و غدر خواهد بود * و این علامات درو موجود است * دمنه گفت در احکام الهي امکان میل و مداهنت نیست * و در افعال آن حضرت گمان سهو و غفلت و خطا و زلت نه اگر این علامتها که یاد کردني دلیل و برهان صدق تواند بود و بدان راست را از دروغ و خطا را از صواب و حق را از باطل جدا مي توان کرد - پس عالمیان از گواه و سوگند باز رستند و قاضیان از مرافعه و محاکمه بیاسودند * و بعد ازین هیچ کس را بر نیکوئي ثنا گفتن نیکو نیاید و بر بدکاري مذمت کردن لائق نباشد * زیرا که هیچ مخلوق این علامتها که در حین آفرینش وجود او باو همراه ساخته اند از خود دفع نتواند کرد * پس بدین حکم که تو فرمودي جزاي اهل خیر و پاداش ارباب شر از صفحات احکام شرع و عدل محو گشت * و اگر من این کار که میگویند - نعوذ بالله منها - کرده باشم بواسطهٔ آن بوده که این علامات مرا بران داشته است * و چون دفع آن در حیز امکان نبوده نشاید که بعقوبت آن ماخوذ گردم * پس من بقول تو از بند بلا رستم و تو برهان جهل و تقلید خود ظاهر کردی * و بکلمهٔ نا معلوم و نمایشی بی اصل و دعوی بی فروغ و قولي نا مسموع در مجلس افاضل مدخلی نا موجه نمودي * * بیت *

پیرِ خرد از طرحِ سخن رانیِ تو * دانست که تا کجا ست نادانیِ تو

چون دمنه بدین گونه جواب داد جملهٔ حاضران مهرِ سکوت بر درجِ سخن نهادند و پیش ازان کسی دم نیارست زد * قاضی بفرمود تا باز اورا بزندان بردند و صورتِ ماجرا به تفصیل بر شیر عرض نمودند * اما چون دمنه بزندان درآمد دوستی ازان کلیله که او را روزبه گفتندی بروی بگذشت * دمنه او را طلبید و گفت از دی باز خبرِ کلیله ندارم و درین محلها بپرسش او بس امیدوارم * بیت *

یار آن باشد که گیرد دستِ دوست
در پریشان حالی و در ماندگی

تو ازو چه خبر داری و نا آمدنِ اورا چه عذر می آری * روزبه که نامِ کلیله شنید آهی سوزناک از جگرِگرم بر کشید و قطراتِ اشکِ خونی از سحابِ دیده ببارید و گفت * بیت *

دل بشد از دستم دوست را بچه جویم
نطق فروبست حالِ خود بکه گویم

دمنه از اضطرابِ روزبه بی طاقت شد و گفت زود تر کیفیّتِ حال باز نمای * روزبه گفت ای دمنه چه گویم * نظم *

جانهای ما بسوخت ز هجرانِ همدمی
مجروح سینه ایم و نداریم مرهمی
چون شمع سوخت رشتهٔ جانم ز تابِ دل
وز سوزِ سینه می نتوانم زدن دمی

ای دمنه آن یارِ گرامی رخت از سر منزلِ فنا بدار الملکِ بقا کشید و داغِ فراق بر دلهای همدمان و مصاحبان نهاد * دمنه که خبرِ

وفاتِ کلیله شنید بیهوش شد و بعد از زمانِ دراز بهوش آمده فریاد برکشید و بزاری زار با دیدهٔ اشکبار میگفت *

دردا که بیخ گلبنِ شادي بریده گشت
وا حسرتا که شاخ طرب بار ور نماند
ای دل فغان برار که آرامِ جان برفت
وی دیده خون ببار که نورِ بصر نماند

روز به گفت اگر کلیله از چمنِ حیات بخارستانِ فنا و فوات افتاد نهالِ محبتِ دیگر یاران برشحاتِ اخلاص تازه و سرسبز است *

غم مخور گر زین چمن شاخِ گلی پژمرده شد
روی نسرین تازه است و جعدِ سنبل تابدار

دمنه گفت راست میگوئی بقای تو تدارکِ هر خللی و حیاتِ تو تلافیِ هر زللی می‌تواند کرد * و امروز تو مرا همان دوست و برادري که کلیله بوده است * دست بیار و مرا ببرادری قبول کن * روز به به نشاطِ هرچه تمامتر پیش آمد و گفت مرا بدین عنایت رهینِ منّت ساختی و لوّای اعلای من باوجِ علیّین بر افراختی * دلِ وفا دار من از عهدهٔ عذرِ این عنایت چه سان بیرون آید * و زبانِ ثنا گسترِ من شکرِ این نعمت چگونه گذارد * پس دستِ یکدیگر گرفته عقدِ برادري بستند وچنانچه رسمِ عهد و پیمان باشد شرائطِ مصاحبت ومخالطت مقرّر نمودند * دمنه گفت فلان جا از آنِ من وکلیله دفینهٔ است اگر رنج برگیری و آن را حاضر گردانی سعی بي اجری نخواهد بود * روز به بنشانهٔ دمنه دفینه را بیاورد * دمنه نصیبِ خویش جدا کرده آنچه حصّهٔ کلیله بود بروز به داد * و التماس نمود که پیوسته

بر درِ بارگاهِ ملک باشد * و آنچه درباب وي ميگذرد معلوم فرموده اورا آگاهي دهد * روز به این نکته تا روز وفاتِ دمنه نگاهداشت * ع *

* شرط است که شرط را بپایان ببرند *

روزِ دیگر علی الصّباح مادرِ شیر حاضر شده از کیفیّتِ مجلسِ گذشته پرسید * شیر صورتِ قضیّة را بر وجهی که قضات بعرض رسانیده بودند تقریر نمود * مادر شیر بر مضمونِ آن واقف گشته در اضطراب آمد و گفت اگر سخنِ درشت تر رانم موافقِ رای ملک نباشد * و اگرچشم برهم نهم جانبِ نصیحت وشفقت مهمل ماند * شیر گفت در تقریرِ ابوابِ مناصحت محابا و مدارا شرط نیست * و سخنِ تو بي شبهت از شائبة شک مصفّا است * هرچه زودتر بمحلِّ قبول رسد بیار تا چه داري * مادرِ شیر گفت ملک میان راست و دروغ فرق نمي کند و منفعتِ خویش از مضرّت باز نمی شناسد * و دمنه فرصت یافته فتنهٔ خواهد انگیخت که رایهای روشن در تدارکِ آن عاجز ماند و شمشیرهای بّران از تلافیِ آن قاصر آید * شیر گفت تو امروز غائب مشو شاید که مهمِّ دمنه فیصل یابد * پس فرمانِ عالی صادر شد که دیگر باره قضات فراهم آیند و در مجمعی عام پرسشِ کارِ دمنه را تازه سازند * اکابر و اصاغر بموجبِ فرموده جمع آمدند و معتمد قاضی همان فصلِ سابق مکرّر ساخت و از حضّار برحالِ دمنه گواهی طلبید * هیچکس درحقِ وی سخن نگفت و بخیر و شر نکتهٔ درمیان نیامد * مقدّمِ قضات روی به دمنه آورد و گفت اگرچه حاضران ترا بخاموشی یاري میدهند اما دلِ همکنان بخیانتِ تو قرار گرفته است * و بباطن بر هلاکِ تو متّفق اند * و ترا با این حال درمیانِ این طایفه از زندگانی

چه فائده تواند بود * حالا بصلاح حال و مآل تو آن لائق تر که بگناه اعتراف نمائی و بتوبه و انابت خود را از عقوبت آخرت خلاصي دهي * وترا از مرگ یکی از دوراحت رسد * یکی آنکه باز رهانی دیگر آنکه باز رهی * ای دمنه اگر بگناه اقرار کنی ترا دو فضیلت حاصل آید و ذکر آن بر روی روزگار باقي ماند * یکی اعتراف بخیانت خود برای رستگاری آخرت و اختیار کردن ملک بقا و دولت بر دار فنا و بکبت * دوم صیت فصاحت و زبان آوری و آوازهٔ بلاغت و سخن گستری تو بدین جوابهای دلپذیر که گفتي و عذرهای معقول که تقریر نمودي در افواه خاص و عام افتد * و اهل زبان را کفایت و جلادت تو معلوم است و همه بر فضل - و فهم تو شهادت باقامت می رسانند * تو نیز باعقل خود رجوع فرمای و بحقیقت این نکته دانا شو که مرگ با نیکنامي بهتر از حیات در بدنامی * بیت *

مردن کس به نیک فرجامي * بهتر از زندگيي و بدنامی

دمنه گفت قاضی را بگمان خود و مظنهٔ دیگران بی حجتی روشن و دلیلی ظاهر حکم نشاید کرد * و از فحوای - انَّ بعضَ الظّنِّ اثمٌ - در نباید گذشت * و اگر شمارا نیز این شبهه افتاده است و طبع بر گناه من قرار گرفته آخر من درکار خود بهتر دانم * و یقین خودرا برای شک دیگران پوشیدن نه بطریق فتوی درست است و نه بقاعدهٔ تقوی مستحسن * و باوجود آنکه شما بمجرد گماني که مکر مرا درخون شنزبه سعي بوده این همه گفتگوي میکنید و اعتقاد ها درحق من فاسد ساخته اید * پس اگر من درخون خود بی سببي سعی نمایم و بی موجبی بقتل خود راضي شوم بچه تاویل معذور

نباشم * و از عهدهٔ خطاب - ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة - چگونه بیرون آیم * و من به یقین دانسته‌ام که هیچ ذات را برمن آن حق نیست که ذات مراست * پس آنچه در حق کمتر کسی آن را جائز نشمرم و از روی مروت بران رخصت ننمایم درباب خود چگونه روا دارم * بیت *

من اگر خویش را نمی شایم * دیگریرا چه سان بکار آیم

ای قاضی ازین سخن در گذر اگر نصیحت است به ازین باید واگر فضیحت است اولی آنکه از قاضی بظهور نیاید * چه سخن قضات حکم باشد و از خطا و سهو و هزل ولغو دران احتراز نمودن لازم بود * و نادر تر آنکه تو همیشه راست‌گوی و عادل بودی از ضعف طالع و نکبت حال من درین حادثه طریق احتیاط برطرف نهادی * وبظن خود و گمان ارباب غرض دیدهٔ راستی را بزمد غفلت مبتلا ساختی * قضات محکمهٔ دانش که قبالهٔ هنر پروری بتوقیع احکام ایشان مسجل است فتوی برینگونه داده‌اند که نقد هر شهادت که بسکهٔ یقین آراسته نباشد در دار الضرب قبول مقبول وتمام عیار نیست * چون سخن دمنه تمام شد تمام سخن را جائی نوشته نزدیک شیر فرستادند * و او ماجرا بمادر نمود * مادر شیر بران حال مطلع شده گفت ای ملک اهتمام من درین کار بیش ازان فائده نداشت که این ملعون بدگمان شد * و بعد الیوم حیله و مکر او بر هلاک ملک مقصور خواهد بود * و کار پادشاه و رعیت برهم خواهد زد * و ازان زیادت که در حق شنزبه که وزیر مخلص و مهربان مشفق بود روا داشت در حق سائر ارکان دولت بجای خواهد آورد * چه از نفس بد جز فعل بد نیاید و از طینت نا پاک غیر از فساد و بی باکی نزاید * * قطعه *

ز بوم شوم توقّع مدار یمن همای
طمع مدار که کنجشک فعل باز کند
چنین که پایهٔ مفسد بلند شد چه عجب
که دست فتنه بهر جانبی دراز کند

این سخن در دل شیر موقعی عظیم یافت و اندیشهای دور و دراز بروی مستولی شد * گفت ای مادر باز نمای که قصّهٔ دمنه از که شنیدهٔ تا مرا در کشتن دمنه بهانهٔ باشد * گفت ای ملک اظهار سرّ کسی که بر من اعتماد کرده باشد در شرع مروّت حرام است * و رازی که بمنزلهٔ ودیعتی سپرده باشند محافظت آن از اوصاف کرام * من این مقدار توانم که ازان کس استجازه نمایم * و اگر اجازت دهد بتفصیل باز گویم * شیر بدان رضا داد و مادر شیر از نزدیک وی بیرون آمده ببارگاه خود نزول اجلال فرمود * و پلنگ را طلبیده بانواع تعظیم و تکریم معزّز گردانید و گفت * * بیت *

ای شده چون روزگار قهر تو مرد آزمای
وی شده چون آفتاب هیبت تو کشور کشای

اصناف تربیت که ملک سباع در حقّ تو میفرماید معلوم است * و آثار تمشیت و تقویت سلطانی دربارهٔ تو بر جریدهٔ ظهور مرقوم * و بدین سبب حقّ نعمت اورا شکر گذاری بر تو واجب است * تا بوعدهٔ - لئن شکرتم لازیدنّکم - روز بروز عاطفت شاه زیادت شود * پلنگ گفت ای ملکه - آن نوازش پادشاهانه و مرحمت خسروانه - که ملک روزگار دربارهٔ این بندهٔ خاکسار مبذول فرموده و می فرماید - از عهدهٔ ادای شکر آن بمساعدت کدام عبارت بیرون توان آمد * و

سپاسداری یکی از هزار و اندکی از بسیار بچه قوّت در معرض ظهور توان آورد * * بیت *

تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم
کجا ز عهدهٔ تقریرِ آن شوم آزاد

و من تا غایت ساحتِ میدانِ هوا داری را بقدمِ شکر گذاری پیموده ام * و حالا نیز بهر چه ملکهٔ زمان اشارتِ عالی ارزانی خواهد فرمود جز انقیاد و متابعت مشاهده نخواهد نمود * مادرِ شیر گفت

بنیاد نهادهٔ چو مردان * آنرا بکرم تمام گردان

* ع * و ما الانعامُ الّا بالتّمامِ

شیر در اوّلِ حال ما فی الضّمیرِ خود با تو در میان آورد * و تو بر عهدهٔ اهتمام گرفته بودی که در انتقامِ شنزبه از خصمِ غدّار ازانچه امکانِ سعی باشد بجای آوری * * ع *

امروز بدان وعده وفا باید کرد

صلاح درانست که بخدمتِ ملک آئی و آنچه دیدهٔ وشنیدهٔ براستی باز نمائی * و الّا فریبِ دمنه بدان رسیده که شیر از سرِ قتلِ او در گذرد * و بران تقدیر هیچ کس دیگر بر درگاه شیر از شرّ او ایمن نتواند بود و اندک فرصتی را بافسونهای مکر آمیز دمار از روزگارِ امرا و اهلِ اختیار بر آرد * و هرکه در مهمّ او خوض نموده و در قتلِ او سعی فرموده بدنامی و غرض پردازی عرضهٔ تلف سازد * پلنگ گفت ای ملکه ساختنِ این مهم بر ذمّهٔ من بود * تا غایت که کتمانِ شهادت می کردم و این گواهی راست را نهفته میداشتم جهتِ آن بود تا ملک شمّهٔ از حقیقتِ حالِ دمنه بداند * و از دقائقِ حیل و

مکر او آگاه شود و اگر قبل ازین درین قضیّه خوض کردمي ودرساختن
این مهم شروع نمودمي - چون ملک از فریب دمنه و خبث طینت
و شرارت نفس او وقوفی نداشت - یمکن که حمل بر غرض کردی و
گمان بد بردي * و اکنون که بدین درجه رسید مصلحت ملک را فرو
نگذارم * و اگر مرا هزار جان باشد و فدای یک ساعت فراغت خاطر
ملک سازم هنوز از حقوق نعمتهاي او یکی نگذارده باشم * و در احکام
بندگی خود را مقصّر شناسم * * بیت *
اگر بهر دوجهانش بها کنم موئي * هنوز در دوجهان شرمساروی باشم
پس مادر شیر نزدیک شیر آمد و ماجراي کلیله و دمنه
چنانچه شنیده بود باز نمود و در مجمع وحوش آن گواهی ادا کرد *
این سخن در افواه افتاده آن دزد دیگر که در زندان بر گفت وشنید
ایشان اطّلاع یافته بود کس فرستاد که من هم گواهي دارم * شیر مثال
داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بوجه
شهادت ادا نمود * ازو پرسیدند که چرا همان روز بعرض نرسانیدي *
جواب داد که بیک گواه حکم ثابت نشود من بی منفعتي تعذیب
حیواني روا نداشتم * شیر سخن اورا پسندید * و بدین دوشهادت حکم
سیاست بر دمنه واجب گشت * و امضاي قضات بدان پیوسته *
همه وحوش بر قتل او بقصاص گاو اتّفاق نمودند * * بیت *
هر بیخردي که تخم آزار بکاشت * هنگام درو بر عقوبت برداشت
شیر فرمود تا او را بر بسته باحتیاط باز داشتند * و طعمه ازو بازگرفته
بانواع تشدید و تهدید معذّب گردانیدند * تا در حبس ازگرسنگي و
تشنگي سپری شد * و شامت مکر و غدر درو رسیده از دوزخ زندان

بزندانِ دوزخ نقل کرد * فقطع دابر القومِ الّذین ظلموا * و الحمدُلله ربّ العالمین * تا معلوم شود که عاقبت مکرکنندگان این و انجامِ کارِ غدّاران چنین باشد * * مثنوی *

هرکه در راهِ خلق دام نهاد * عاقبت هم خودش بدام افتاد
شاخِ نیکي سعادت آرد بار * گل نچیند کسی که کارد خار
چون یقین شد جزاي نفع وضرر * نیکوئي کن که نیکوئي بهتر

باب سوم در منافع موافقت دوستان و فوائد معاضدت ایشان

رای گفت برهمن را که شنیدم داستانِ دوستان که بسعيِ غمّازی مفسدکارِ ایشان بعداوت انجامیده بیگناهي بقتل رسید * و ایزدتعالی مکافات آن غدّار فتنه انگیز بوی رسانید * اکنون اگر وقت اقتضاکند بیان فرماید حالتِ دوستانِ یکدل و یک جهت و بر خوردنِ ایشان از نهالِ محبّت و مودّت * و در دفعِ خصمان هم پشت و یکروی بودن و رضاي دیگریرا بر رضای خودتقدیم‌نمودن * برهمن‌گفت *

ای خسروِ زمانه که از روي معدلت
مسند فرازِ گنبدِ اخضر نهادهٔ
باد ابلقِ سپهر ترا رام کز ظفر
صد داغ بر جبینِ مه و خور نهادهٔ

بدانکه نزدِ خردمندانِ کاملُ الذّات و هنرورانِ ستوده صفات هیچ نقدی گرانمایه تر از وجودِ دوستانِ مخلص و هیچ درجهٔ بلندپایه تر از حصولِ یارانِ خالص نیست * * بیت *

زانکه در آفاق ز برنا و پیر * هیچ کس از یار ندارد گزیر

و هرآینه جمعي که سکّهٔ صحبتِ ایشان در دارُ الضّرب اخلاص بسکّهٔ وفاداري آرایش یافته - و نهالِ مودّت شان در روضهٔ اختصاص بترشحهٔ یکجهتي و رضا جوئي پرورش پذیرفته - راحتِ روح و مددِ فیض و فتوح اند * و فائدهٔ دوستان بسیار و منفعتِ ایشان بیشمار است * از جمله آنکه در ایّامِ دولت مددِ موادّ بهجت و معاشرت باشند * و در زمانِ نکبت طریقهٔ معاونت و وظیفهٔ همراهي و مظاهرت مسلوک دارند *

* قطعه *

یار بدست آر که بس بیکس است * هرکه مر اورا بجهان یار نیست

زین همه نعمت که درین عالمست * هیچ به از یارِ وفا دار نیست

و از جملهٔ حکایاتی که درباب یارانِ یک دل و دوستانِ هم پشت بر صفحاتِ تواریخ ثبت کرده اند - حکایتِ زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهو بغایت مَثَلی روشن و قصّهٔ شیرین است * رای پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت *

برهمن گفت آورده اند که در ناحیتِ کشمیر موضعي دل پذیر و مرغزاري بي نظیر بود * وبسبب آنکه دران مرغزار شکار بسیار بود صیّادان آنجا آمد و شد بیشتر کردندي * و پیوسته جهتِ صیدِ وحوش و قیدِ طیور دامِ حیله گستردندی * و در حوالیِ آن بیشه زاغي بر درختي بزرگ آشیانه گرفته بود * و از صفحاتِ اوراقِ آن نهال نکتهٔ - حبّ الوطن من الایمان - مطالعه کرده * روزي در بالای درخت نشسته زیر و بالا مي نگریست و براست و چپ نظر مي انگند * ناگاه صیّادی دید که دامي برگردن و توبرهٔ در پشت و عصائي در دست بتعجیلِ

هر چه تمامتر روی بدان درخت می آمد * زاغ بترسید و
با خود گفت * * قطعه *

یا رب این شخص را چه افتاده است * که بدین اضطراب می آید
هیچ معلوم نیست کز چه سبب * این چنین با شتاب می آید

و یمکن که بقصد من کمر بسته باشد و برای صید من تیر تدبیر
در کمان تزویر پیوسته * و حالا حزم اقتضای آن میکند که جای
نگاهدارم و می نگرم * * ع *

تا به بینم که چه از پرده برون می آید

زاغ در پس برگ درخت متواری شده دیده ترصد برگماشت * وصیاد
بپای درخت آمده دام باز کشید و دانهٔ چند بر بالای آن پاشیده
در کمین گاه نشست * ساعتی برآمد فوجی کبوتران در رسیدند * و
سردار ایشان کبوتری بود که اورا مطوقه گفتندی با ذهنی روشن و
زیرکی تمام و فهمی کامل و حدسی قوی * و این کبوتران بمتابعت
او مباهات نمودندی * و بمطاوعت و ملازمت او افتخار کردندی *
و روزگار جز در خدمت او که سرمایهٔ صلاح و پیرایهٔ فوز و فلاح بود
بسر نبردندی * چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد آتش گرسنگی
شعله زدن گرفته عنان اختیار از کف اقتدار شان بیرون برد * مطوقه
از روی شفقتی که مهتران را بر کهتران لازم است ایشان را بجانب
تأمل و تأنی میل داد و گفت * * بیت *

ز راه حرص بتعجیل سوی دانه مرو
بهوش باش که دامیست زیر هر دانه

جواب دادندکه ای مهتر کار ما باضطرار رسیده و مهم بغایت اضطراب

انجامیده * با حوصلهٔ تهی از دانه و دلی پر از اندیشه مجال استماع نصیحت و محل ملاحظهٔ عاقبت نیست * و بزرگان گفته‌اند * بیت *

گرسنه بر بلا دلیر بود * زانکه از عمر خویش سیر بود

مطوقه دانست که آن حریصان دانه جوی را بکمند موعظت مقید نتوان ساخت * و برسن ملامت از چاه غفلت و جهالت بر نتوان کشید * خواست تا از ایشان کناره کرده بگوشهٔ بیرون رود * قائد قضا گردن اورا بزنجیر تقدیر بر بسته جانب دام کشید * ع *

ای بی بصر من میروم او میکشد قلاب را

القصه مجموع آن کبوتران بیکبار احتیاط را بر طرف نهاده فرود آمدند * دانه چیدن همان بود و در دام صیاد افتادن همان * مطوقه فریاد بر کشید نه با شما گفتم که عاقبت شتاب کاری نا ستوده است و بی تامل در کارها شروع کردن نا پسندیده * حیرت و خجالت بر کبوتران مستولی شده دم درکشیدند * و صیاد از کمین گاه بیرون آمده با شادی تمام دوان شد * تا ایشان را در قید ضبط و ربط آورده بمنزل خود مراجعت نماید * کبوتران را که چشم بر صیاد افتاد باضطراب درآمدند * و هریک از ایشان درخلاصی خود کوشیده پر و بال می زدند * مطوقه گفت ای یاران شما هریک درنجات خود سعی می نمائید * و از خلاصی دیگر همدمان تغافل می ورزید * ع *

وین چنین ها نه شرط یارانست

در مذهب محبت فتوی برانست که استخلاص یاران را از خلاص خود مهم‌تر دانند * چنانکه وقتی دو رفیق بایکدیگر درکشتی نشسته بودند * ناگاه در نزدیکی ساحل آن کشتی بشکست و هردو درآب

افتادند * ملاحی از کنار دریا خود را در آب افگند و عزم کرد که یکی از ایشان را بگیرد * بهرکدام که میل کردی فریاد بر آوردی * بیت *
که ای پیر اندرین گرداب تشویر * مرا بگذار و دست یار من گیر
و اگر شما را قوت آن نیست که حیات یار را بر زندگانی خود ترجیح نمائید - و نجات اورا از رستگاری خود بهتر شمرید - باری همه بطریق معاونت و موافقت قوتی کنید * تا باشد که ببرکت این وفاق و اتفاق دام از جای برگرفته شود و ما همه رهائی یابیم * کبوتران فرمان بجای آورده همه در قوت متفق شدند * و بدان حیلت دام را بر کنده سر خود گرفتند * صیاد باوجود این حال بر پی ایشان می دوید * و بامید آنکه آخر در مانند و بیفتند دیده در هوا دوخته می رفت * زاغ با خود اندیشه کرد که مدتهای مدید باید تا چنین صورتی عجیب از کتم عدم بعرصهٔ وجود آید * و من از مثل این واقعه ایمن نیستم اولی آنکه بر اثر ایشان شتافته معلوم گردانم که عاقبت کار ایشان بچه انجامد * و آن تجربه را ذخیرهٔ روزگار خود ساخته در وقت احتیاج بکار برم * زاغ در پی ایشان پرواز کرد * و مطوقه باقوم خود دام را برداشته می پرید * و صیاد حریص شوخ چشم دیده در ایشان گماشته راه می پیمود * مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پی ایشان است - و قوت طامعه در حرکت آمده اورا بران میدارد که از پای نه نشیند تا ایشان را بدست نیارد - روی بیاران کرد * وگفت این ستیزه روی بجد تمام کمر بقصد ما بر بسته است * و در پی قتل ما نشسته * و تا از چشم او نا پدید نشویم دل از ما بر نگیرد * صواب آنست که بسوی آبادانیها میل کنیم * و بجانب باغها و درختها پرواز نمائیم * تا نظر او

از ما منقطع شود و نومید وخجلت زده باز گردد * کبوتران برطبق
اشارت اوراه بتافتند وازجانب دشت وصحرا بطرف عمارات شتافتند *
صیاد چون ایشان را ندید به حسرت تمام باز گردید * وزاغ همچنان
میرفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کند * وآن را برای دفع
همان واقعه وعلاج همان حادثه ذخیره سازد * کبوتران از دغدغهٔ صیاد
ایمن شده درو جه استخلاص خود بمطوقه رجوع نمودند * وآن خردمند
راست تدبیر بعد از تفکر وتدبر جواب داد که رای من چنان اقتضا
می کند که بی معاونت یار وفادار ازین مهلکه روی نجات نیست
* ع * بی همرهی این راه بسر نتوان برد
درین نزدیکی موشی است زیرک نام از دوستان من بزیادتی وفا
اختصاص یافته * ودرآئین مروت از سائر یاران و هواداران درسرآمده *
یمکن که بمددگاری او ازین بند رهائی رو نماید * و ازین مخاطره
خلاصی دست دهد * پس بویرانهٔ که مسکن موش در وی بود فرود
آمدند * ونزدیک سوراخ او رفته حلقهٔ در ارادت بجنبانیدند * صدای
مطوقه بگوش زیرک رسید بیرون آمد * وچون یار خود را بسته بند
بلا دید جوی خونابه از چشمهٔ چشم بر صفحهٔ رخساره روان ساخت *
و آه دردآلود از جگر سوخته باوج سپهر رسانید * وگفت ای یار عزیز
و ای رفیق موافق بکدام حیله درین بند افتادی * و بچه سبب
بدین رنج گرفتارشدی * مطوقه جواب داد که انواع خیر و شر و اصناف
نفع و ضرر با حکام قضا و قدر باز بسته اند * هرچه کاتب ارادت در
دیوان ازل بقلم مشیت بر صفحات احوال مخلوقات کشیده لابد
است که در عرصهٔ وجود بجلوه آید * و احتراز و اجتناب ازان هیچ

فائده ندهد * و مرا قضای ربانی و تقدیرِ یزدانی درین ورطهٔ هلاک افگند * و دانهٔ را بر من و یارانِ من جلوه داد * و با آنکه ایشانرا از سبکی و شتاب زدگی منع میکردم - و بر تهتّک و ترکِ احتیاط ملامت مي نمودم - دستِ تقدیر پردهٔ غفلت در پیش دیدهٔ بصیرتِ من نیز فرو گذاشت * و عقلِ روشن رای و خردِ دور بینِ مرا در حجاب تیرهٔ جهالت و نادانی باز داشت * و جمله بیکبار در دستِ محنت و چنگِ بلیّت گرفتار شدیم * موش گفت ای عجب که چون تو کسی با این همه زیرکي و دور بیني با نازلهٔ قضا مقاومت نتواند کرد و تیرِ تقدیر را بسپرِ حیله و تدبیر رد نتواند ساخت * مطوقه گفت ای زیرک ازین سخن درگذر کسانیکه بقوّت و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند - و بجاه و مال و فضل و کمال از من بیش با مقادیرِ ازلي نتوانند کوشید * و از قضای لم یزلی سر نتوانند کشید * زیرک گفت ای مطوّقه دل خوشدار که هر لباسي که خیّاطِ ارادتِ ایزدي بر بالای یکي از ملازمانِ عَتبهٔ عبودیت می دوزد - خواه گریبانش بگوی دَولت آراسته - وخواه دامنش بطرازِ محنت پیراسته - بی شبهه محض عنایت وعینِ کرامت است * غایتش آنکه بنده بحقیقتِ آن دانا وبلطیفهٔ که در ضمنِ آن اندراج یافته بینا نیست * و درین معنی گفته اند *

بدُرد و صاف ترا کار نیست خوش درکش
که هرچه ساقیِ ما ریخت عَینِ الطاف است

وآنچه ترا پیش آمده چون نیک در نگری صلاح حال دران بوده * و بزرگان گفته اند - نوشِ صفا بی نیشِ جفا نباشد و گلِ راحت

بی خار صحبت نروید * * ع *

بسا مراد که در ضمن نا مرادیهاست

و چون زیرک این فصل فرو خواند و ببریدن بندها که مطوّقه بدان بسته بود اشتغال نمود - مطوقه گفت ای دوست مهربان نخست بند یاران را بگشای * وخاطر از مهمّ ایشان جمع فرموده بجانب من گرای * موش بدان سخن التفات نانموده بکار خود مشغول بود * مطوقه دیگر بار از روی مبالغه گفت که ای زیرک اگر رضای من می طلبی و بحقوق دوستی قیام می نمائی - شرط آنست که اول یاران مرا از بند رهائی دهی * و بدین کرم طوق منّت برگردن جان من نهی * موش گفت این حدیث مکرّر ساختی و مبالغه بحدّ افراط رسانیدی * مگر ترا بنفس خود حاجت نیست و آنرا برخود حقّی نمی شناسی * و از نکتهٔ - ابدأ بنفسک - تغافل می نمائی * مطوقه گفت مرا ملامت نباید کرد که منشور پیشوائی این کبوتران بر نام من نوشته اند * و تعهّد احوال ایشان بر ذمّهٔ اهتمام خود گرفته ام * ایشانرا ازان روی که رعیّت من اند بر من حقّی ثابت است * و مرا ازین سبب که مهتر ایشانم بر ایشان حقّی لازم * و بعد ما که ایشان از عهدهٔ حقّ من بیرون آمده اند و بمددگاری و معاونت ایشان از دست صیّاد بجسته ام - مرا نیز از عهدهٔ لوازم حق گذاری بیرون باید آمد * و شرائط پیشوائی بادا باید رسانید * و هر بادشاه که آسایش خود طلبد و رعیّت را بستهٔ بند محنت بگذارد - بسي بر نیاید که مشرب عشرتش تیره و دیدهٔ دولتش خیره گردد * * بیت *

میاسای اندر دیار تو کس * چو آسایش خویش خواهی و بس

موش گفت پادشاه درمیانِ رعیّت بمثابهٔ جان است در جسد و بمثابهٔ دلست در بدن * پس ملاحظهٔ حالِ او اولی باشد چه اگر دل بصلاح است از فسادِ اعضا چندان مضرّتی نرسد * و عیاذاً بالله اگر دل بزیان آید سلامتی اجزا هیچ سود ندارد * بیت *

چاکران کم اگر شوند چه غم * از سرشته مباد موئی کم

مطوقه گفت می ترسم که اگر کشادنِ عقد های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یارانِ من در بند مانند * و چون من بسته باشم هرچند ملالِ تو بکمال رسیده باشد جانبِ من فرو نخواهی گذاشت * و از ضمیرِ خود در اهمالِ نجاتِ من رخصت نخواهی یافت * ونیز در هنگامِ بلا با یکدیگر شرکت داشته ایم در وقتِ خلاص و فراغت نیز موافقت نمودن محضِ مروّت خواهد بود * موش گفت عادتِ اهلِ مکرمت اینست و عقیدهٔ اربابِ فتوّت همین * و بدین خصلتِ ستوده و سیرتِ پسندیده اعتقادِ خلائق بدوستیِ تو صافی تر گردد * و اعتمادِ رعایا برکرم و جوانمردیِ تو بیفزاید * پس زیرک بجدّیِ تمام و رغبتی ما لاکلام بندهای یاران را ببرید و در آخرِ همه گردنِ مطوقه را از طوقِ بلا خلاص داد * کبوتران اورا وداع کرده ایمن و مطمئن به آشیانهٔ خود باز گشتند * و موش بسوراخ فرو شد * چون زاغ دستگیریِ موش و بریدنِ بند ها مشاهده کرد - بدوستی و همدمیِ او رغبت نمود * و مصادقت و مرافقتِ او را غنیمتی شگرف دانست * و باخود گفت من ازان قصّه که کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود * لاجرم از دوستیِ چنین کسی که در وقتِ بلا دستگیری نماید مستغنی نتوانم گشت * پس زاغ آهسته بدرِ سوراخِ موش آمد و آواز داد *

موش پرسید که کیست * گفت منم زاغ و باتو مهمّ ضروری دارم * زیرک موشی بود خردمند کافی گرم وسرد روزگار دیده و نیک و بد ایام مشاهده کرده * و دران موضع از جهت گریزگاه چندین سوراخ آماده ساخته * واز هریک بدیگری راه بریده وچارهٔ حادثه هارا پیش ازوقوع شناخته * وتیمار هرکاری بر حسب حکمت و فراخور مصلحت پرداخته * چون آواز زاغ شنید بر خود به پیچید و گفت ترا بامن چه کار و مرا با تو چه نسبت * زاغ صورت حال از اول تا آخر باز راند * و اطّلاع برحسن عهد و فرط وفا داری او درحقّ کبوتران باز نمود * وگفت مرا کمال مروّت و هوا داری و جمال فتوّت و حق گذاری تو معلوم شد * و بدانستم که ثمرهٔ دوستی و نتیجهٔ محبّت چگونه بدیشان رسید * و ببرکت مصادقت و مودّت تو ازان ورطهٔ هائل خلاصی یافتند * همگی همّت بر دوستی تو مقصور گردانیدم * و آمده ام تا شرط افتتاح در مخالصت بجای آرم * موش جواب داد که میان من و تو راه مصاحبت مسدود است و طریق مواصلت ممنوع * * بیت *

ببازار تو سودی جز زیان جان نمی بینم
که بعد المشرقین آمد میان ما درین سودا

برو آهن سرد مکوب و قدم در طلب چیزی که بدست آمدن آن بهمه وجه متعذّر باشد منه * که جستن آنچه در حیّز امکان نباشد مثابهٔ کشتی بر خشکی راندنست و اسپ بر روی دریا تاختن * و هرکه بر جست و جوی محال تکاپوی کند بر خود خندیده باشد * وجهل خود را بنظر اهل خرد جلوه داده * زاغ گفت ازین سخن در گذر که ارباب کرم اهل احتیاج را محروم نگذارند * و هرکه روی بدرگاه

صاحب دولتان آرد پشت دست بر جبین نیاز او نزنند * و من از حوادث زمان پناه بدین بارگاه آورده ام و در وقائع دوران این آستانه ملجای و ملاذ خود ساخته * * بیت *

جز آستان تو ام در جهان پناهي نیست
سر مرا بجز این در حوالة گاهی نیست

حالا چون خاک همین سر کوی را ملازم گرفته ام - و آبروي خود در ملازمت این حریم حرمت دانسته - نه بجور روی مي تابم و نه بجفا جانبی دیگر می شتابم * * بیت *

گر بشمشیر سیاست می نوازی حاکمی
ور بتشریف غلامی می پذیري بنده ام

موش گفت ای زاغ حیله بگذار و دانهٔ فریب بر روی دام زرق میفگن * که من طبیعت بنی نوع ترا نیکو می شناسم * و چون تو جنس من نیستي از صحبت تو می هراسم * * ع *

روح را صحبت نا جنس عذابیست الیم

پس میان من و تو راه مجالست بچه تاویل کشاده گردد * و اسباب موانست بچه حساب آماده شود * زاغ گفت ای زیرک بعقل خود رجوع کن و نیکو باز اندیش که مرا در ایذای تو چه فائده باشد و خوردن تو چه سیری آرد * و در بقای ذات و حصول صحبت تو هزار فائده مقرّراست * و صد هزار منفعت متصوّر * و نسزد که من در طلب تو راه دور و دراز طی کرده باشم و تو روی از من بگردانی و دست رد بسینهٔ امید من باز نهی * و با این سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که تو داری نزیبد که حقّ غریبت من ضائع ماند * و غریبی از آستانهٔ

تو نا امید باز گردد * * بیت *

تیمارِ غریبان سببِ ذکرِ جمیل است
چونست که این قاعده در شهر شما نیست

و من از مکارمِ اخلاق که از تو مشاهده کرده ام گمان نبرم که مرا از کرم خود محرومِ مطلق سازی * و مشامِ رجای مرا برائحهٔ روح پرورِ ملاطفت معطّر بگردانی * * ع *

از تو غریب کی بود رسمِ غریب پروری

موش گفت هیچ دشمنی آن مقدار اثر ندارد که عداوتِ ذاتی * چه اگر میانِ دو تن عداوتِ عارضی پدید آید باندک وسیله رفعِ آن ممکن باشد وبجزوی سببی دفعِ آن میسّر گردد * اما اگر در اصل دشمنی افتاده باشد - و از هر دو جانب اثر آن در ضمیر ها متمکّن شده - و با آن عداوتِ قدیمی خصومتِ مجدّد نیز منضم گشته - و سوابقِ مجادلت بالواحقِ منازعت اقتران یافته - ارتفاعِ آن بهیچ وجه در دائرهٔ امکان داخل نیست * و اندفاعِ آن بهمه حال از حیّزِ قوتِ بشری خارج است * و عدم آن بانعدامِ ذاتِ هر دو باز بسته خواهد بود * * ع *

تا سر نرود خیالش از سر نرود

و هر که بدشمن اعتماد کرده بترهاتِ او مغرور گردد و افسون وافسانهٔ او را بگوشِ رضا استماع کند او را همان پیش آید که آن شتر سوار را پیش آمد * زاغ پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * موش گفت آورده اند که شتر سواری در اثنای سفر بموضعی رسید که آنجا کاروانیان آتش کرده بودند * و بعد از رفتنِ ایشان مروحهٔ باد آن آتش را تحریک داده در مقامِ اشتعال آورده

بود * و شرارها ازو جسته بر هرطرف از اطراف بیابان در هیزمها افتاده * و در هرگوشهٔ صحرا لالهزاري پدید آمده * و درمیان آن آتشها ماري عظیم واقعي بزرگ مانده و در مانده بهیچ جانب راه نمی یافت و از هیچ سو روی خلاصی نداشت * نزدیک بودکه چون ماهی بر تابه بریان شود * و چون کبک کباب بر سر آتش از دیدهٔ ز هر بار خون چکان گردد * چون آن سوار را بدید استغاثه نمودهگفت * بیت * چه شودگر بکرم مرحمتی فرمائي * گره از کار فرو بستهٔ ما بکشائی سوار مردی بود خدا ترس ومهربان چون زاری مار شنید و اضطراب و بیچارگی او بدید - باخود اندیشهکرد که اگرچه مار دشمن آدمیان است اما حالا در مانده و حیران است * هیچ به ازان نیست که بر روی شفقت ورزم و تخم احسان که جز سعادت دنیا و کرامت آخرت برندهد در زمین عمل بکارم * پس توبرهٔ که داشت بر سر نیزه تعبیهکرده آنجا فرستاد * و مار غنیمت دانسته در توبره رفت * و سوار آن را خبری پنداشته ویرا از میان آتش برآورد * پس سر توبره برکشاد و مار را گفت برو هرکجا خواهي * و بشکرانهٔ آنکه ازین بلا خلاص یافتي گوشهٔگیر * و پیش ازین در مقام آزار مردم مباش * کهآزارندهٔ خلق در دنیا بدنام است و درآخرت دشمن کام * بیت * بترس از خدا و میازار کس * رهِ رستگاری همین است و بس مار گفت ای جوان ازین سخن درگذر که من ترا و شتر ترا تازخمی نزنم نروم * سوارگفت نهمن باتو نیکوئی کردهام و ترا از میان آتش بیرون آورده * جزای من این و سزای من چنین است * بیت * از جانب من طرح وفاداری بود * از پیش تو آئین جفاکاری چیست

مار گفت آري تو نيكوئي كردي اما در غيرِ محل واقع شد * و شفقت ورزيدي ولي با غيرِ مستحق وجود گرفت * ميداني كه من مظهرِ ضررم و از من نسبت بهآدميان نفعي متصوّر نيست * پس چون در خلاصيء من سعي كردي - و باكسي كه بدي مي بايست كرد نيكوئي بجاي آوردي - هرآينه در مكافاتِ آن المي تو بايد رسانيد * چه نيكوئي بابدان همان حكمِ بدي دارد بانيكوان * نظم *

چنانچه در روشِ شرع وعقل ممنوع است
بدي به نسبتِ پاكان و نيكوان كردن
بجاي دون صفتانيكه مردم آزارند
بهيچ وجه نكوئي نمي توان كردن

و ديگر آنكه بنصّ - بعضكم لبعضٍ عدوّ - ميانِ ما و شما عداوتِ قديمي درميانست * و عاقبت انديشي اقتضاي آن ميكند كه دشمن را سركوفته دارند * و بحكمِ - اقتلوا الاسودين - دفعِ ما برشما لازم است * و فرمانِ آنكه بسلامت ما را رها نكنند تو درين مادّه ترك شرع وحزم گرفتي و رحم پيش آوردي * و من هرآينه ترا زخم زنم تا ديگران را تجربه باشد * سوار گفت اي مار انصاف درميان آر كه در مكافات نيكي بدي كردن در كدام مذهب درست باشد * و صفاي منفعت را بكدورتِ مضرّت پاداش دادن بچه طريق راست آيد * مارگفت عادتِ شما آدميان چنانست و من هم بفتواي شما عمل ميكنم * وآنچه در بازارِ مكافاتاز شما خريدهام بشما مي فروشم

* ع * يك لحظه بخر آنچه فروشي همه سال

هرچند جوان مبالغه كرد بجائي نرسيد * مار ميگفت كه زودتر اختيار

کن که نخست ترا زخم زنم یا ابتدا از شتر کنم * جوان گفت ازین خیال بگذر که در مکافات نیکی بدی یمن ندارد * مار جواب داد که این شیوهٔ آدمیانست و من هم بطریق آدمیان سلوک میکنم * سوار این مدعی را انکار کرد و گفت اگر به بینهٔ ثابت گردانی و بر وفق دعوی خود گواه بگذرانی که بدین نوع مکافات کردن عادت آدمیان است من زخم ترا بجان خریداری نمایم و بهلاکت خود راضی گردم * مار نگاه کرد از دور گاو میشی دید که در صحرا می چرید * گفت بیا تا حقیقت این صورت از وی به پرسم * پس مار و شتر سوار هر دو نزدیک گاومیش آمدند * مار زبان بگشاد که ای گاومیش جزای نیکی چیست * گفت اگر بمذهب آدمیان می پرسی سزای نیکی بدیست * اینک من مدتی نزدیک یکی از ایشان بودم هر سال بچه زادمی و خانهٔ وی از شیر و روغن پر ساختمی * و بنای کدخدائی و اساس معیشت او بر من بود * چون پیر شدم و از زادن باز ماندم ترک تعهد من گرفت و مرا از خانه بیرون کرده سر بصحرا داد * بعد ازانکه مدتی در صحرا چریدم و بی کار بمراد دل گردیدم اندک فربهی بر من ظاهر شد * دیروز صاحب من اینجا گذر کرد و من بنظر او فربه نمودم * قصابی آورد و مرا بدو فروخت * و امروز مرا بدار السلخ می برند و داعیهٔ کشتن من دارند * اینک مکافات آن همه نیکوئی که تقریر کردم این بود *

* ع *

حال من اینست یاران باکه گویم حال خود

مار گفت اینک شنیدی زخم را زود تر آماده باش * شتر سوار گفت در شریعت بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران و هرچه خواهی

بجای آر * مار در نگریست درختی بنظرِ وی در آمد * گفت بیاتا ازان درخت بپرسم پس باتّفاق بپای درخت آمدند * مار ازو بپرسید که مکافاتِ نیکی چه باشد * گفت بمذهبِ آدمیان جزای نیکی بدی باشد * و پاداشِ منفعت مضرّت * و دلیل بر این آنکه من درختی ام درین بیابان رُسته و خدمتِ آینده و رونده را بریک پای استاده * چون آدمی زادگرما زده و مانده از بیابان برآید ساعتی در سایهٔ من بیاساید و زمانی استراحتی فرماید * آنگاه چون دیده بگشاید گوید فلان شاخ دستهٔ تبر را لائق ست * فلان وصله برای بیل مناسب و موافق * از تنهٔ او چندین تختهٔ خوب توان برید * و ازان چند درِ زیبا توان ساخت * و اگر ارّه یا تبر داشته باشند از شاخ و تنهٔ من آنچه ایشانرا خوش آید بُبرند و می بَرند * و با آنکه از من راحت یافته اند این همه محنت بمن می پسندند * * بیت *

من در اندیشه که چون برسرِ او سایه کنم
او دران غم که چسان برکَنَدم از بنیاد

مار گفت اینک دو گواه گذرانیده شد * تن در ده که ترا زخم زنم * مرد گفت جان بغایت عزیز است و تا مقدور دل از متاعِ زندگانی برکَندن دشوار * اگر یک تن دیگر درین قضیّه گواهی دهد بی مضایقه بدین بلا تن در داده بقضای حق راضی شوم * و از عجائبِ اتّفاقات این بود که روباهی نزدیک استاده در حالِ ایشان نظاره میکرد و مقالاتِ ایشان را بگوشِ هوش استماع می نمود * مار گفت اینک ازین روباه بپرس تا چه جواب میگوید * پیش ازانکه سوار از وی سوال کند روباه بانگ بر مرد زد که نمیدانی مکافاتِ نیکی بدی باشد * تو

در حق این مارچه نیکوئی کردهٔ که مستحق پاداش عقوبت شدهٔ * چون صورت حال باز راند * روباه گفت تو مرد عاقل می نمائی سخن خلاف چرا میگوئی * * بیت *

ز عاقل کی روا باشد سخنهائی خطا گفتن
نزیبد مرد دانا را خلاف ما جرا گفتن

مار گفت راست میگوید * و اینک توبرهٔ که مرا بدان از آتش بیرون آورده بر فتراک بسته دارد * روباه بر آشفت که چگونه این سخن باور توان کرد * که ماری بدین بزرگی در توبرهٔ بدین خردی گنجد * مار گفت اگر تصدیق نمی کنی باز درین توبره روم تا معاینه به بینی * روباه گفت اگر این صورت برای العین مشاهده کنم و صدق این مقالات مرا معلوم شود آن هنگام میان شما حکمی کنم که از راستی در نگذرد * و ریا و غرض را درو دخل نباشد * مرد سر تو بره بکشاد * و مار بسخنان روباه مغرور شده در توبره در شد * روباه گفت ای جوان چون دشمن را در بندی یافتی امانش مده * بیت *

دشمن چو بدست آمد و مغلوب تو شد
حکم خرد آنست که امانش ندهی

مرد سر توبره بر بست و بر زمین میزد تا مار کشته شد * و شر او منطفی گشته خلایق از ضرر او ایمن شدند * * ع *

آنچنان بد زندگانی کشته به

و فائدهٔ این حکایت آنست که خردمند باید که طریق حزم فرو نگذارد * و بزاری خصم مغرور نگردد * و بهیچ وجه برو اعتماد ننماید تا ببلای او در نماند * زاغ گفت این سخنان را که از محض حکمت

ادا کردی شنودم * و بدین جواهرِ روشن که از معدنِ خرد بیرون آوردی دیدهٔ ضمیر منوّر گردانیدم * و بکرم و فتوّت و مردی و مروّت تو آن لائق‌تر که از سرِ مضایقه و مبالغه‌در گذری * و سخنِ مرا باور داشته طریقِ مواصلت مفتوح‌سازی * موش از استماع این سخنان قوی دل گشته پیشتر آمد * و زاغ را گرم بپرسید و یکدیگر را کنار گرفته بساطِ نشاط بگستردند * * ع *

میان بندید عشرت را که یار اندر کنار آمد

چون روزی چند برین حال بگذشت - و موش بدان مقدار که مقدور او بود مراسمِ ضیافت و شرائط مهمان داری بجای آورد - گفت ای برادر اگر هم اینجا برگِ اقامت بسازی و اهل و فرزندان را بدین منزل نقل کنی غایتِ مکرمت باشد ه و منّتی که از نعمتِ ملاقات تو بر جان دارم متضاعف شود * چه این بقعه که مسکنِ ما در و واقع شده موضعی تازه و مقامی دلکشا است * زاغ گفت در خوبیِ این موضع و بسیاریِ فضا و لطافتِ هوایِ او سخن نیست * لیکن بشارع عام نزدیک است و براهِ جادهٔ متّصل * پیوسته از آمد و شد راه گذریان توقّعِ آسیبی و از هجومِ مسافران انتظارِ مکروهی واقع خواهد بود * فلان جای مرغزاریست از غایتِ صفا چون روضهٔ حور پر نور * و از صفای هوا چون باغ ارم محلِ بهجت و سرور * سنگ پشتی از دوستانِ من در آنجا وطن دارد و طعمهٔ من دران حوالی بسیار یافته میشود * و فتنه بدان نواحی اندک میرسد * اگر رغبت نمائی باتّفاقِ تو آنجا رویم و بقیّة العمر در فراغت و رفاهیت روزگار گذرانیم * موش گفت * * بیت *

تا دامنِ کفن نکشم زیرِ پای خاک
باور مکن که دست ز دامن بدارمت

هیچ آرزو با شرفِ مجاورتِ تو برابر نمی دانم * و هیچ مراد از سعادتِ ملاقاتِ تو نیکو تر نمي شناسم * هرجا که چون آفتاب می‌خرامي من چون سایه برعقب می آیم * و برهر زمین که آستین فشان میگذري مانندِ دامن در پایت می افتم * و تا گریبانِ حیات بچنگِ هادمُ اللّذات نیفتاده - دستِ ارادت از دامنِ صحبت باز نمی دارم * و این بقعه که اینجا ساکنم وطنِ اصلیِ من نیست بلکه بی اختیار بدینجا افتاده ام * و قصّهٔ من اگرچه دراز است * اما برعجائب بسیار اشتمال دارد * و چندانکه قرار گاه مقرّر گردد اگر خاطرِ عاطر میل نماید * * ع *

اندکي باز گویم از بسیار

سخن برین ختم شد * و زاغ دمِ موش گرفته روی بمقصد نهاد * قضارا سنگ پشت برحوالیِ چشمهٔ که مستقرِّ ایشان بود طوفی می نمود * چون از دور سیاهيِ زاغ بدید ترس بر و مستولي گشت و به آب فرورفت * زاغ موش را آهسته از هوا بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد * سنگ پشت صدای آشنا شنیده از آب برآمد * و دیدار یارِ گرامی دیده خروشِ شادي به آسمان رسانید * پس یکدیگر را گرم پرسیدند * و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدّت کجا بودي و حال بر چه منوال گذشته * زاغ قصّهٔ خویش از وقتِ در دام افتادنِ کبوتران تا زمانِ استخلاصِ ایشان - و تمنّاي مصاحبتِ موش و تاکیدِ قواعدِ محبّت با وی - تا هنگامِ رسیدن به مسکن

مالوف بتمامي باز گفت * سنگ پشت بر کماهي قصّه اطّلاع یافته بدیدار موش بشاشتي هرچه تمام تر ظاهر کرد * و گفت سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت کشید * و قوّت طالع ما کوکب جمال ترا از افق این نواحي طلوع داد * موش گفت عذر این الطاف که مي نمائي چگونه توان خواست * و شکر التفاتي که مي فرمائی بکدام زبان تقریر توان کرد * ومن از تاب افتاب حوادث پناه بسایهٔ مرحمت شما آورده ام * و حصول دولت وصال را نهایت اماني و آمال شمرده * * بیت *

این عنایت آزلي بود که ره برسیدم
وین هدایت ابدي گشت که رویت دیدم

چون از رنج راه بر آسودند و دران مسکن - که امن آبادي بود از هجوم لشکر فتنه سالم و از غبار کدورت اغدار صافي - آرام گرفتند * زاغ روی بزیرک آورده التماس نمود که اگر مصلحت بیني آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردهٔ باسنگ پشت باز گوی * تا طرح موانست میان شما استحکامی پذیرد * و بمکالمت تو استراحتي هرچه تمامتر روی نماید * موش آغاز سخن کرده با سنگ پشت گفت - ای برادر منشا و مولد من بشهري بوده است از دیار هند که آنرا نادوت گویند * ومن دران شهر بزاویهٔ زاهدي مجرّد جاي گرفته بودم * و درگوشهٔ صومعهٔ او جهت خود کاشانهٔ ساخته * و موشی چند ملازم من بودند * روز بروز درخدمت و متابعت مي افزودند * مریدي صادق هر صباح براي زاهد سفرهٔ طعام آوردي * زاهد قدری ازان در وظیفهٔ چاشت بکار بردي * باقی را برای شام ذخیره ساختي * و من مترصّد

آن می بودم که وی از خانه بیرون رفتي تا فی الحال خود را در سفره افگندمی * و بکامِ دل لقمهٔ چند که بایستي بخوردمی و باقي بر موشانِ دیگر ایثار کردمی * زاهد از برای دفعِ من حیلها انگیخت مفید نیفتاد * و بقصدِ جانِ من چارها اندیشید سودمند نیامد * تا شبی مهمانی عزیز بمنزلِ زاهد نزول کرد * چون از مراسمِ سلام ولوازمِ طعام بپرداختند - و مائدهٔ پر فائدهٔ کلام گسترده شده - زاهد از وي خبرِ مولد و مقصد و باعثِ سفر و موجبِ انتقال می پرسید و مهمان مردي بود جهاندیده و تلخ و شیرینِ روزگار چشیده * بیت *

سفر کرده در بحر و بر سالها * شده مطّلع بر بسی حالها

جوابِ زاهد بطریقِ صواب ادا میکرد * و هرچه از عجائبِ امصار و غرائب هر دیار بدیدهٔ شهودِ او درآمده بود بتقریرِ دلپذیر بازمی نمود * و زاهد در اثنای مکالمت او هر ساعت دست برهم میزد و غرض آنکه موشان از آوازِ دستِ او رمیده شوند * مهمان ازان صورت که نشانهٔ بی حرمتی داشت منفعل گشته و بدان حرکت که از وظیفهٔ ادب دور می نمود خشمناک شده گفت ای زاهد درمیانِ سخن دست برهم کوفتن گوینده را سخره گرفتن باشد * و صفتِ استهزا و سمتِ سخریت مناسبِ حالِ تو نمي دانم * و از جادهٔ ادب بجانبِ هزل و بازی میلان نمودن موافقِ طورِ تو نمي بینم * زاهد گفت حاشا که هرگز خارِ هزل در دامنِ حالِ من آویخته باشد * و غبارِ استهزا با هوای صفای دلِ من آمیخته * این حرکت که مشاهده میکني جهتِ رمانیدنِ لشکرِ موشانست که بر مملکتِ سفره و خوانِ من مستولی شده اند * و بر هرچه ذخیره نهم دستِ غارت وتاراج

دراز کرده * نه از هجومِ ایشان نان در سفره می یابم و نه از تعرّضِ ایشان خوردنی در خانه محفوظ می ماند * مهمان پرسید که همه ایشان چیره و خیره اند یا بعضی بیشتر جرأت می نمایند زاهد گفت یکي از ایشان بمثابهٔ دلیر است که روبرو چیزی از سفره می رباید و چشم بچشم در تاراج خوردنی خیرگی مینماید * مهمان گفت جرأتِ اورا سببي خواهد بود * غالبِ ظن آنست که نقدی در خانه دارد که باستظهارِ آن این همه جلادت مي نماید * و اگر نهالِ حالش را خزانِ افلاس دریافته بودي این تازگی و طراوت بر شاخسارِ کردارِ او ظاهر نشدي * چه گفته اند آنکس که بی زر است چون مرغِ بی بال و پراست * و مرا یقین است که زورِ این موش بقوت زر می تواند بود * تبری بیار تا سوراخِ اورا زیر و زبر کرده بنگرم که سرانجامِ کار بکجا میرسد * زاهد فی الحال تبری حاضر گردانید و من آن ساعت بسوراخي دیگر بودم و ماجرای ایشان می شنودم * و در مسکنِ من نیز هزار دینارِ زر بود که من بران میغلطیدم و طبعِ مرا از تماشای آن فرح بر فرح می افزود * حاصل که شادی دلِ من و راحتِ جانِ من بآن زر تعلّق داشت * هرگاه که ازان یاد کردمی نشاطي در سینهٔ من ظاهر گشتی و بهجتي و انبساطي در دلِ من پدید آمدي * مهمان زمین بشگافت تا بزر رسید * زاهد را گفت این بود سرمایهٔ جرأت و پیرایهٔ قوّتِ آن موش زیرا که مال صیقلِ راي و پشتیبانِ قوّت است * و من بعد بسفره دلیری نخواهد کرد و متعرّضِ نان و خوان نخواهد شد * من آن سخن می شنیدم و اثرِ ضعف و انکسار و دلیلِ حیرت و افتقار در

ذاتِ خود معاینه می‌دیدم * و بضرورت ازان سوراخ نقل بایستي کرد * همان زمان که این بلای ناگهان بر من فرود آمد - و چندین واقعهٔ هائله بمنزلِ من نازل گشت - دیدم که مرتبهٔ من در دلِ موشان روی بانحطاط نهاد * و در تعظیم و اکرامی که معهود بود تفاوت فاحش پدید آمد * آتشِ مهربانیِ یاران انطفا پذیرفت * و چشمهٔ صافیِ متابعت و انقیادِ ایشان بغبار انکار وسرکشي مکدّر شد * موشان که به بقیّهٔ طعامِ من اوقات گذرانیدندي - و ریزه خورِ خوانِ احسان و خوشه چینِ خرمنِ انعامِ من بودندی - همان توقّعِ نعمت و طمع دعوت داشتند * وچون مطلوب و مقصودِ ایشان از من بحصول نه پیوست از متابعت و مشایعت رو بر تافتند * و از هوا داری و فرمان‌برداری اعراض نموده زبان بعَیب و بدگوئي بکشادند * وترکِ صحبت‌گرفته بدشمنان و معاندانِ من پیوستند * درین‌محل یکی از موشان که بملازمتِ من افتخار نمودي - و یک لحظهٔ صحبتِ مرا سرمایهٔ سعادتِ جاوید دانستي - و پیوسته در طریقِ یاری بیانِ وفاداري و حقیقت گذاري بدین نوع ادا کردي - * بیت *

چنان در عشق یکرویم که گر تیغم زنی بر سر
بوقتِ امتحان باشم چو شمع استاده پا برجا

بیگانه وار بر من بگذشت و بهیچ نوع التفاتي نه نمود * من او را طلبیده گفتم * * بیت *

می روی التفات می نکني * سرو هرگز چنین نرفت آزاد

آخر ترا چه واقع شده و آن همه مهربانی و تلطّف که از تو بظهور میرسید کجا رفت * آن موش روی درهم‌کشیده بعنفي هرچه تمامتر

گفت ابله شخصي بوده * مردم يكي را به هرزه ملازمت نكنند و بعبث پيرامنِ كسي نگردند * آن لحظه‌كه درم داشتي وكرم مينمودي ما همه ملازمِ تو بوديم * حالا محتاج شده - و حكما گويند مردِ محتاج چنانچه از لذّاتِ دنيا بي بهره است - امكان دارد كه از درجاتِ آخرت نيز محروم باشد * كاد الفقرُ ان يكُونَ كفرا * و سبب درين آنست‌كه شايد بسببِ قوتِ خويش و نفقهٔ عيال مضطر گشته طلبِ روزي از وجهِ نا مشروع كند * و تبعهٔ آن موجبِ وبال و نكالِ آن جهاني گردد * وچنانچه درين عالم بمحنت افلاس درمانده بود در عقبي بزندانِ شقاوتِ ابدي محبوس و مقيّد شود * ع *

چون كافرِ درويش نه دنيا و نه دين

* خسر الدُّنيا و الآخرة ذٰلك هوالخسرانُ المبين * پس اگر با چنين كسي كه مالِ دنيا از دست داده و احرازِ دولتِ آخرت معلوم نيست مصاحبت نكنند - و از مخالطتِ او متنفّر باشند - معذور توان داشت * پس روي ازان موش بتافتم و بارِ ديگر بر درِ سوراخ شتافتم * ديدم كه زرها را زاهد و مهمان بكديگر قسمت كردند * و زاهد حصّهٔ خود را در خريطهٔ كرده بزيرِ بالين نهاد * طمعِ شوم وسوسه آغاز كرد كه اگر ازان زر چيزي بدست مي آيد بارِ ديگر قوّتِ دل و راحتِ روح معاودت مي نمايد * ودوستان و برادران بخدمت رغبت مي فرمايند * ومجلس آراسته وصحبت پيراسته مي شود * درين انديشه چندان صبر كردم كه بخفتند * چون بخفتند آنگه آهسته آهسته متوجّه بالين زاهد شدم و مهمانِ كارديده ديده بركار دران محل بيدار بود * و ترصّدِ حالِ من مي نمود * چنان چوبي بر پاي من زد كه از رنجِ آن كوفته

گشتم * و پاي كشان بسوراخ رفته چندان توقّف كردم كه آن درد آرامشي يافت * بارِ ديگر بهمان طمع بيرون آمدم * مهمان درين نوبت چوبي بر تارکِ من كوفت كه سراسيمه گشته بحیاتِ بسیار خود را بسوراخ افگندم و بيهوش بيفتادم * و دردِ آن زخمها مالِ دنيا برمن منغّص گردانيد و از فقر و فاقه فراموش كردم * بيت *

چرا نالد كسي از تنگ دستي * كه گنج بي قياس است تندرستي

و بحقيقت دانستم كه پيش آهنگِ همه بلاها و مقدّمهٔ جميعِ جفاها طمع است * تا مرغ طمع دانه نبرد حلقش بحلقهٔ دام بسته نگردد * و تا آدمي كمرِ طمع بر نبندد لباسِ عزّتش به پلاسِ مذلّت مبدّل نشود * هركه سفرِ دريا اختيار ميكند و يا بخطر بيجا در ميسازد پيشِ روي طمع است * و از تيرگيِ طمع غبارِ خواري بر ديباچهٔ رويِ عزيزان مي نشيند * و سبك سنگيِ طمع و زنِ بزرگان را در كفّهٔ اعتبار ميكاهاند * عجب از كساني كه راحت در بسياريِ مال طلبند * و ندانند كه از اندكِ آن آسايش توان يافت * و توانگري در جمعِ دنيا جويند * و نشناسند كه از تركِ آن بدرجهٔ بلند توان رسيد * بيت *

عزّت آن يافت كه بر كَند دل از مهرِ جهان
راحت آن ديد كزان دستِ طمع باز كشيد

پس كارِ من ازين حادثه بدرجهٔ رسيد كه نهالِ طمع از زمينِ دل بر كندم و از شاخسارِ رضا ميوهٔ قناعت بدست آوردم * بقضاي ايزدي رضا دادم * و از خانهٔ زاهد بصحرائي نقل كردم * و كبوتري با من دوستي داشت * بمحبّت و مودّتِ او تقريبِ مصاحبتِ من و زاغ انگيخته شد * زاغ بامن حكايتِ لطف و مروّتِ تو باز

گفته * نسیم شمایلِ تو از بوستانِ مفاوضتِ او بمن رسیده * و ذکرِ محاسنِ صفات و مکارمِ اخلاقِ تو متقاضیِ ارادت و صداقت گشت * و بموافقتِ او خواستم تا از سعادتِ ملاقاتِ تو موانستی طلبم و از وحشتِ غربت باز رهم * نه تنهائي کاري صعب است و وحشتِ غریبي امري دشوار * و در دنیا هیچ شادي چون مجالستِ دوستان نتواند بود و هیچ غم با فراقِ رفیقان و هجرانِ همدمان برابری نتوان کرد و الشُّکرُ لِلّٰه تعالی - که از خارِ دل آزار نکبت گلِ دولت شگفتن گرفت * و شبِ تیره روی محنت بصبحِ روشن رایِ جهان آرای راحت مبدّل شد * * نظم *

روزِ هجران و شبِ فرقتِ یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
صبحِ اُمید که شد معتکفِ پردهٔ غیب
گو برون آی که کارِ شبِ تار آخر شد

این است سرگذشتِ من که بتمامي باز گفتم * اکنون در جوارِ تو آمده بدوستي و یکجهتی امیدوار میباشم * * بیت *

وز تو زیبد که مرا از مددِ صیقلِ لطف
زنگِ اندوه ز آئینهٔ دل بزدائي

سنگ پشت چون این فصول استماع نمود - بساطِ ملاطفت گسترده و طرحِ ملایمت آغاز نهاده گفت * * بیت *

بخانهٔ که چنین میهمان فرود آید
همايِ سدره دران آشیان فرود آید

کدام سعادت با شرفِ مجاورتِ تو موازنه توان کرد * و کدام مسرّت

با بهجت مصاحبت تو در مقابله توان آورد * و چنانچه تو بامداد و اتّحادِ من امیدواری من نیز بموافقت و مرافقت تو مستظهر و مفتخر می باشم * و تا چراغِ حیات افروخته است پروانه صفت با شمعِ جمالِ تو عشق می بازم * . * بیت *

چون ذرّه بخورشیدِ رخت مهر به بستیم
گر تیغ زني از تو نخواهیم بریدن

و درین فصل پر اصل که تقریر فرمودی - انواع تجربها و اصناف موعظها مندرج است * بحکمِ این تجارب روشن شد که عاقل را از حطّامِ این جهان بکفافي خرسند باید بود * و بدان قدر که دست حاجت پیشِ کسي نباید داشت قناعت نمود * که هرکه بزیادت از گوشه و توشهٔ که ضروریست رغبت نماید - پای از سرحدِ انصاف فرا تر نهاده باشد * و آن نا انصافي او را در ورطهٔ آفت و بادیهٔ مخافت سر گردان سازد * و بدو آن رسد که بدان گربهٔ حریص رسید * موش پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * گفت آورده اند که شخصي گربهٔ داشت * و هر روز آن مقدار گوشت که آتشِ مجاعت را فرو نشاندی وظیفهٔ او مقرّر کرده بود * اما حیثیّت سبعیّت که بر طبعیت آن خام طمع غالب بودي - بوظیفهٔ خود قناعت نه نمودي * * بیت *

عزیزِ من در درویشی و قناعت زن
که خوار از طمع و عزّت از قناعت زاد

روزي بحوالیِ کبوتر خانه بگذشت * و از صدای دل اویزِ کبوتران و آهنگِ زیر و بمِ ایشان اشتهای گربه در حرکت آمده خود را دران

برج افگند * وحارس آن برج و نگاهبان آن منزل فی الحال او را گرفته گلشن حیات بگلخن فوات رسانید * و پیش ازانکه از مغز سر کبوتر دماغ اشتها را معطر سازد پوست ازو در کشید * پرکاه کرده از در کبوتر خانه بیاویخت * اتفاقا خداوندش را گذر بران موضع افتاد * گربه خود را بدان حال دیدگفت ای شوخ چشم حریص اگر بدان قدر گوشت که بتو میرسید قناعت میکردی - پوست از تو در نمی کشیدند * این مثل را فائده آنست که من بعد بقوتی که سد رمق تواند شد و سوراخی که مضرت گرما و سرما باز تواند داشت قناعت کنی * و از بهر مال ضائع شده خود را غمناک نداری * * بیت *

غم مخور جان من ار فوت شود مال و منال
شاد می باش که این مرده نیرزد شیون

و بدانکه شرف هرکس بکمال است نه بمال * و هرکه در ذات خود بهنری آراسته باشد اگرچه اندک بضاعت بود همیشه عزیز و مکرم است * چون شیر که با آنکه در زنجیر مقید باشد مهابت او نقصان نه پذیرد * و توانگر بی هنر پیوسته ذلیل و بیقدر است * مانند سگ که هرچند بطوق و خلخال آراسته گردد هم چنان خوار و بی مقدار باشد * * نظم *

هرکه بزندان جهالت گم است * هست گدا ورچه زرش صد خم است
مرد که از علم توانگر بود * کی نظرش بر زر و گوهر بود

و دیگر آنکه کربت غربت را از دل خود دور کن و هجرت وطن و مسکن را وزنی منه * که عاقل بهرجا رود بعقل خود مستظهر باشد * و جاهل در مولد و منشا غریب و بیگانه بود * * ع *

صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست

و اندوهناک مباش بدانچه گوئی ذخیره داشتم و در معرض تفرقه افتاد * که مال ومتاع دنیا روی در زوال دارد * و اقبال و ادبار او از دایرهٔ اعتبار خارج افتد * و حکما گفته اند از شش چیز ثبات و بقا توقّع نتوان کرد اوّل سایهٔ ابر که تا در نگری بر گذرد * دوم دوستی بغرض که اندک فرصتی را چون شعلهٔ برق ناچیز شود * سوم عشق زنان که باندک سببی تسکین یابد * چهارم جمال خوبرویان که به‌آخر متغیّر گردد پنجم ستایش دروغ‌گویان که آنرا فروغی نباشد * ششم مال دنیا که عاقبتُ الامر در معرض فنا آید و یا خداوند خود طریق وفا بپایان فرساند * * بیت *

بزیب و زینت مال و متاع دنیئی دون
مباش غرّه که با کس وفا نخواهد کرد

و از مردم خردمند نزیبد که به بسیاری مال شادی کند و باندکی آن غم خورد * چه نزد همّت عالی تمام دنیا با اسباب و متاع آن بکاه برگی نیرزد* پس بطلب حصول آن خرمن عمر عزیز بباد برنشاید داد * و در فکر فوت و نابودنش بیک جو غصّه نباید خورد * و آنان که از سرّ - لکیلا تا سوا علی ما فاتکم ولاتفرحوا بما اتیٰکم - آگاهی یافته رخش همّت در ساحت میدان قناعت تاخته اند - و نقد حیات در تحصیل اسباب تجرّد و ترک لوازم تعلّق در باخته - نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر روی دل کشایند * نه بعدمش اظهار تاسّف و ملالت نمایند * * قطعه *

گر جهانی ز دست تو برود * مخور اندوه آن که چیزی نیست

عالمی نیز اگر بدست آید * هم مشو شادمان که چیزی نیست
بدو نیک جهان چو درگذرست * در گذر از جهان که چیزی نیست
و فی الحقیقت مال خود آنرا باید شمرد که از پیش فرستند * و متاع خود آنرا باید دانست که در عالم آخرت ذخیره نهند * و کردار نیک وگفتار پسندیده مالي است که از کسی باز نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش لیل و نهار را دران تصرّفي نتواند بود * و فایدهٔ اموال دنیوی مهیّا داشتن توشهٔ آخرت است * و تهیّهٔ اسباب سلوک راه معاد * که بحکم - فاخذنا هم بغتةً پیک اجل ناگاه آید * و باز دادن ودیعت روح را وقتی معیّن و زمانی مقرّر نباشد

باز کن از خواب باز آن نرگس رعنا که عمر
میرود چون دور گل تا چشم برهم میزنی

اگرچه تو از موعظت من بی نیازی و منافع خود از مضار نیك می شناسي لیکن میخواهم که حقوق دوستی ادا کنم * و ترا بر اخلاق ستوده و عادات پسندیده معونتی نمایم * و امروز دوست و برادر مائي و درانچه باتو مواسا ممکن و مدارا متصوّر باشد از همه وجوه وقوع خواهد یافت * و هرچند بفرض محال از جانب تو آثار بی التفاتی بظهور رسد - ازین طرف جز میامن اخلاص و مراسم اختصاص روی نخواهد نمود * * بیت *

گر چه تو ترکم کنی ترک تو نتوان گرفت
ور چه دلم بشکنی عهد تو نتوان شکست

چون سنگ پشت این سخنان ادا نمود - و زاغ ملاطفت اورا در باب موش بشنود - دلش تازه و نشاطش بی اندازه گشت * وگفت ای

برادر مرا شادمان گردانیدي و مادهٔ بهجت و سرور مرا مضاعف ساختي * و شمهٔ از مکارم اخلاق خود ظاهر کردی * و بهترین دوستان آنست که بهر وقتي جماعتي از همدمان در سایهٔ اشفاق و رعایت و پناه اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند * و او درهای مکرمت بر ایشان کشاده دارد * و در اجابت ملتمسات و روا کردن حاجات ایشان منّت برجان خود نهد * و هرکه در دوستی بچیزی از یار خود باز ماند دوستي را نشاید * و در اخبار آمده است که بزرگي دوستی داشت * شبي این دوست بدر خانهٔ وی آمد و حلقه بر در زد * آن بزرگ معلوم فرمود که دوست اوست در اندیشهٔ دور و دراز افتاد که آیا سبب آمدن او درین بیگاهان چه چیز تواند بود * بعد از تاملاتِ فراوان کیسهٔ پر درم بر داشت و شمشیری حمائل کرد و جاریهٔ را فرمود تا شمع روشن کرده در پیش روان شد * وچون در باز کرد ودوست را بمصافحه و معانقه بنواخت گفت ای برادر آمدن ترا درین بیگاه سه خیال کرده ام * یکی آنکه حادثهٔ واقع شده باشد وبمالی احتیاج افتاده * دوم آنکه دشمنی بقصد تو برخاسته باشد و ترا در دفع وی مدد و معاونی باید * سوم آنکه از تنهائي ملول شده باشي و کسي خواهی که بمهمات تو قیام نماید * و من اسباب این هرسه کار را مهیّا ساخته بیرون آمده ام * اگر مال می باید اینک کیسهٔ درم * و اگر مدد می جوئی اینک من با شمشیر آبدار * و اگر خادم میطلبي اینک کنیزک شایسته * * ع *

بهر چه حکم کنی نافذاست فرمانت

دوست از وی عذر خواست و بحسن آن معامله علاقهٔ اعتماد

در محبت و وداد استحکام یافت * * قطعه *

چوکارِ تو از حق برآمد چنان کن * که یارِ ترا از تو کاری بر آید
نظر در مراداتِ یاران همان به * که بی زحمتِ انتظاری برآید

وکریمی که در گردابِ حوادث افتد دستگیرِ او جز اربابِ کرم نتوانند بود * چنانچه پیلی اگر در خلابی افتد جز پیلانِ دیگر او را بیرون نتوانند آورد * و اگر ترا در تعهدِ حالِ موش زحمتی رسد غم نباید خورد * و نظر بناموس و مروت از رنجِ آن نباید اندیشید * که عاقل همیشه در کسبِ شرف کوشد و ذکرِ جمیل باقی گذارد * و اگر برای اندوختنِ نامِ نیك مثلاً سر در باید باخت ازان پهلوتهی نکند * زیرا که باقی را بفانی خریده باشد و اندک را به بسیار فروخته * بیت *

جهان چوگشت بکامِ تو نامِ نیک اندوز
که غیرِ نامِ نکو نیست حاصلی زجهان

و هرکه در نعمت او محتاجان را شرکت نباشد از زمرهٔ توانگران محسوب نگردد * وآنکه حیاتِ او در بد نامی و دشمن کامی گذرد نامش در جملهٔ زندگان بر نیاید * * بیت *

سعد یا مردِ نکو نام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

زاغ درین سخن بود که آهوئی از دور نمودار شد و به تعجیل میدوید * گمان بردند که او را طالبی در پی باشد * سنگ پشت در آب جست * و زاغ بر درخت نشست و موش در سوراخ فرو رفت * آهو بکنارِ آب آمده چون مدهوشی بایستاد * و زاغ از هر جانبی نظر انداخت تا به بیند که بر اثرِ او کسی هست یا نه * و هرچند از چپ و

راست نگاه کرد کسی را ندید * سنگ پشت را آواز داد تا از آب بیرون آمد * و موش هم حاضر شد * سنگ پشت دید که آهو هراسانست و در آب مي‌نگرد ونمی خورد *گفت اگر تشنهٔ بخور و باک مدار که خوفي نیست * آهو پیشتر آمد سنگ پشت آواز مرحبائي زد و گفت * * بیت *

ای یار گرامي زکجا آمدهٔ * بیگانه مباش کاشنا آمدهٔ

آهو گفت من در صحرا تنها بودمي و بانفای جنس خود نیامیختمی * وهر وقت تیر اندازان کمان قصد بزه کردهٔ مرا ازین گوشه بدان گوشه راندندی * امروز پیرمرا دیدم که در کمین من بود * و بهر طرف که میرفتم ترصّد حال من می‌نمود * صورت بستم که صیّادی باشد - و ناگاه دام حیلهٔ او مرا پا بست گرداند - گریخته بدینجا رسیدم * سنگ پشت گفت مترس که هرگز صیّادان بحوالیء این مکان نرسند * و اگر خواهی بصحبت ما رغبت نمای تا ترا بدائرهٔ دوستیء خود در آریم * و بنای مصاحبت ما هرسه تن برکن چهارم که تو باشی تمهید یابد * چه اکابر گفته اند هر چند دوستان بیشتر باشند هجوم بلا بر ایشان کمتر باشد * * بیت *

هر جا که رسم مهر و وفا بیشتر بود
جمعیّت و حضور و صفا بیشتر بود

و مقرّر است که اگر دوست هزار باشد یکی باید شمرد و اگر دشمن یکی بود بسیار باید دانست * * بیت *

دوستي را هزار کس شاید * دشمني را یکي بود بسیار

موش نیز داستاني فرو خواند و زاغ سخني چند ملایم ادا نمود *

آهو دید که یاران لطیف طبع و مصاحبان پاکیزه مشرب اند با ایشان در آمیخت و بدل و جان مائل صحبت ایشان شد * ع *
با یار موافق آشنائي چه خوشست .

آهو دران مرغزار مقام گرفت و یاران وصیّت کردند که ازین چرا خور که در نواحی ماست قدم بیرون منه * و از نزدیک این سرچشمه که حصار امن و امانست دور مشو * آهو قبول کرد که بوصیّت قیام نماید * پس با یکدیگر اوقات میگذرانیدند * و نی بستی بود که بهر وقت آنجا جمع شدندی و بازی کنان سرگذشت گفتندي * روزی زاغ و موش و سنگ پشت بموضع معهود آمدند * ساعتي انتظار آهو بردند پدید نیامد آن صورت موجب دل نگراني شد * چنانچه عادت مشتاقان باشد قبض خاطر بر ایشان استیلا یافت * زاغ را التماس نمودند که رنجی بر داشته در هوا پرواز کن * و از حال غایب ما خبری برسان * * بیت *
صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار * وزو بعاشق بیدل خبر دریغ مدار
زاغ باندک فرصتي خبر رسانید که اورا بستهٔ بند بلا دیدم * سنگ پشت موش را گفت درین حادثه جز بتو امید نتوان داشت * و رایت نجات آهو جز بدستیاری تو نتوان افراشت * * ع *
بشتاب که وقت کار در میگذرد

آنکه زاغ رهنموني کرد و موش در تگ ایستاده نزد آهو آمد و گفت ای برادر مشفق چگونه درین ورطه افتادی * و با این همه خرد و کیاست چسان گردن به بند حیله در دادي * آهو جواب داد که در مقابلهٔ تقدیر الهی زیرکی چه سود دارد * و با قضای پادشاهی

فهم و ذکا چه نفع رساند * از بیابانِ تدبیر تا سر منزلِ تقدیر راهي بی پایان است * و از فضای حیله تا سرحدِ قضا مسافتي بیحد درمیان * * بیت *

ما از برونِ در شده مغرورِ صد فریب
تا خود درونِ پرده چه تدبیر میکنند

موش گفت راست میگوئی * * بیت *

آنجا که قضا خیمهٔ تقدیر زند * کس نتواند که لافِ تدبیر زند

پس به بریدنِ بندِ آهو مشغول شد * ودرین میان سنگ پشت رمیده از گرفتاریِ یار اظهارِ ملال و کلال نمود * آهو گفت ای یارِ مهربان آمدنِ تو بدین موضعِ دشوار ترا از واقعهٔ منست * که اگر صیّاد برسد و موش بند های من بریده باشد من بیک پا جان ببرم * و زاغ بپرد و موش در کنجِ سوراخ متواری گردد * اما ترا نه دستِ مقاومت است ونه روی ستیز - و نه سرِ مخالفت و نه پای گریز * این چه تکلّف است که کردی و چرا بدینگونه جرأت نمودی * سنگ پشت گفت ای رفیقِ شفیق چگونه نیامدمی * و بچه تاویل توقّف نمودمی و روا داشتمی * زندگانیِ که در فراقِ یاران گذرد چه لذّت دارد * عمری که در مفارقتِ دوستان بسر آید در چه شمار بود * بیت *

بی عمر زنده بودم و این بس عجب مدار
روزِ فراق را که نهد در شمارِ عمر

و من درین آمدن معذورم چه مرا شوقِ جمالِ تو بي اختیار بدین منزل کشید * و آرزوی دیدارِ تو صبر و سکون از من در ربود * وبدین مقدار دوري و مباعدتِ ضروري که دست داده رفیق تحمّل قدم

در طریق عدم نهاده * * بیت *

یعلم الله که مرا از تو شکیبائی نیست
طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست

و تو متفکّر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقدها کشاده شده با فراغت خاطر بجانب منزل شتابی * در همه احوال لوازم شکرگذاری لازم و مواجب سپاسداری واجب است * که زخمی بدن و گزند بجان نه رسیده و آن تدارک آن درخیال نگنجیدی * وتلافی آن از حد امکان درگذشتی * ایشان درین سخن بودند که صیّاد از دور پیدا شد * و موش از بریدن بند فارغ شده بود آهو بجست و زاغ بپرید و موش بسوارخ فرو رفت و سنگ پشت همانجا بماند * صیّاد برسید و دام آهو بریده یافت * انگشت حیرت بدندان فکرت فروگرفت بچپ و راست نگریستن آغاز نهاد * که ایا این عمل از که واقع شده * و این کار بدست که برآمده * نظرش بر سنگ پشت افتاد با خود گفت اگر چه این متاع حقیر تدارک آن آهوی جسته و دام گسسته نمیتواند کرد * اما دست تهی باز گشتن ناموس صیّادی را زیان میدارد * فی الحال او را بگرفت و در توبره افگند و بر پشت بسته روی بشهر نهاد * یاران بعد از رفتن صیّاد جمع شدند * و بر ایشان روشن شد که سنگ پشت بستهٔ بند صیّاد است * فریاد از نهاد ایشان برآمد و ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیده میگفتند * بیت *

روزی که چشم ما زجمالت جدا بود * چندانکه چشم کار کند اشک ما بود

کدام محنت برابر مفارقت دوستان تواند بود * و چه مصیبت موازی مهاجرت یاران تواند شد * هرکه از دیدار یاری محروم مانده و از

وصالِ گلعذاري مهجور گشته ـ داند که سرگشتگانِ باديهٔ فراق را پاى حيرت درگل است * و تنها نشينان زاويهٔ اشتياق را دستِ حسرت بر دل

* بيت *

ترا که درد نباشد ز حالِ ما چه تفاوت

تو قدرِ تشنه چه دانی که بر کنارهٔ جوئي

هر يکی از ياران علحده داستاني فرو مي خواند * و مناسبِ حال داستاني شور انگيز درد آميز ترتيب ميداد * و مضمونِ سخنانِ ايشان راجع به همين يک معني بود *

* بيت *

دل ندارد بی لبِ شيرينِ جانان لذّتي

بی عزيزان نيست عمرِ نازنين را عزّتي

آخر الامر آهو زاغ را گفت اي برادر اگرچه سخنِ ما در غايتِ فصاحت است و اشعاري که مي خوانيم در نهايتِ بلاغت ـ اما سنگِ پشت را هيچ سود ندارد * و ناله و زاري وگريه و بيقراريِ ما در حوصلهٔ او نه نشيند * بحسنِ عهد آن لايق تر که حيلتي انديشيم و تدبيري پيش آريم که متضمّنِ خلاص و متکفّلِ نجات او باشد * و بزرگان گفته اند آزمايشِ چهار گروه در چهار وقتست * جرأتِ اهل شجاعت را در روزِ جنگ توان دانست * و ديانتِ اربابِ امانت را هنگامِ داد و ستد توان شناخت * و مهر و وفاي زن و فرزند را در ايّام فاقه معلوم توان کرد * و حقيقتِ دوستان را در زمانِ نکبت و مشقّت تحقيق توان فرمود *

* بيت *

مرا يار بايد در ايامِ غم * بشادي نيايد مرا يار کم

موش گفت اي آهو مرا حيلهٔ بخاطر رسيده * صلاح آن استکه تو

از پیش صیّاد در آئی و خود را چون ملولی مجروحی بوی نمانی * و زاغ بر پشت تو نشسته چنان فرا نماید که گویا قصد تو دارد * و لا محاله چون چشم صیّاد بر تو افتد دل بر گرفتن تو خوش کند * سنگ پشت را با رخت بر زمین نهاده رو بتو آرد * هرگاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از وی دور میرو نه بمثابهٔ که طمع از تو بریده گرداند * ساعتی نیک اورا بتگاپو مشغول میدار * و طریق مواسات و اعتدال در آمد و شد فرو مگذار * شاید که من سنگ پشت را خلاص داده گریزانیده باشم * یاران بر رای وی آفرین کردند * و آهو و زاغ بهمان نوع که مقرّر شده بود خود را بصیّاد نمودند * صیاد خام طمع چون آهو را دید که لنگان لنگان میرود - و زاغ بر گرد وی در پرواز آمده قصد چشمش میکند - گرفتن آهو بخود راست آورد * و توبره از پشت نهاده بطلب وی ایستاد * موش فی الحال بند توبره بریده سنگ پشت را خلاص داد * و بعد از زمانی که صیّاد از جست و جوی آهو به تنگ آمده نیک مانده شد - و بر توبره آمد سنگ پشت را ندید و بندهای توبره بریده یافت * حیرت بروی غلبه کرد با خود اندیشید که این حالات که من مشاهده میکنم هیچکس باور نکند * اوّلا بریدن بند آهو - و باز بیمار ساختن آهو خود را و نشستن زاغ بروی - و سوراخ کردن توبره و گریختن سنگ پشت - این حرکات را بر چه حمل توان کرد * در اثنای این اندیشه خوف بر وی غلبه کرد و گفت غالبًا این مکان پریان و آرامگاه دیوان است زود باید گشت * و طمع از جانوران این صحرا منقطع باید ساخت * پس صیاد توبرهٔ بر پاره پاره شده و دام گسیخته داشت و روی بگریز

نهاد * نذر کرد که اگر بسلامت ازان بیابان بیرون رود دیگر بقیّة العمر خیالِ آن صحرا بپیرامنِ ضمیر نگذراند * و صیّادانِ دیگر را نیز بطریقِ شفقت از آمد و شدِ آن دشت منع فرماید * ع *

کانجا همیشه باد بدست است دام را

و چون صیّاد بر گذشت یاران دیگر باره جمع آمدند و فارغ و ایمن و مرفّه و مطمئن بمسکنِ خود باز گشتند * و بعد ازان نه دست بلا بدامنِ کارِ ایشان رسید و نه ناخن محنت چهرهٔ حال و مالِ ایشان را خراشید * و به یمنِ وفاق و حسنِ اتّفاقِ ایشان عقدِ عشرت نظام و رشتهٔ محبّت استحکام یافت * قطعه *

رشته تا یکتا ست آن را زورِ زالی بگسلد
چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زال زر
گل که تنها بوئی آخر خشک گردد زو دماغ
ور شکر تنها خوری هم گرم گرداند جگر
زین دو تنها هیچ قوّت ناید اندر جان و دل
قوتِ جان را و دل را گلشکر نه گلشکر

این است داستانِ موافقتِ دوستان و حکایتِ معاضدت و همپشتیِ مصاحبان * و صدقِ مودّت در دولت و نکبت - و رعایتِ محبت در وقتِ راحت و محنت * و ادای حقوقِ صحبت بهنگامِ نعمت و شدت * و در نوائبِ ایام و حوادثِ زمانه باخلاصِ تمام ایستادگی نمودند * لا جرم ببرکتِ یکجهتی و معاونت از چندین ورطهٔ هائل خلاص یافتند * و عقباتِ آفات پسِ پشت کرده بر سریرِ معاشرت و مسندِ مباسطت خوشحال و فارغ بال متمکّن شدند * و خردمند

باید که بنور عقل و صفای فکر درین حکایات تأمّلی دسزا واجب بیند * که دوستی جانوران ضعیف چندین ثمرات پسندیده و نتائج برگزیده میدهد * اگر طائفۀ عقلاکه خلاصۀ عالمیان و نقاوۀ آدمیانند برین نوع مصادقتی طرح افگنند و اساس محبّتی بدین قانون بنیاد نهند - و آن را از سر خلوص نیّت و صفای باطن بپایان رسانند - انوار فوائد آن چگونه خاص و عام را شامل باشد * و آثار منافعش بر صفحات احوال هر یک ظاهر شده چسان برکات آن بروزگار صغار و کبار در رسد * * نظم *

هر که حق صحبت یاران شناخت * عمر جز اندر ره ایشان نباخت
یار چو درکار نباشد غم است * کار که بی یار برآید کم است
صحبت آنکس که بصدق و صفاست * دامن او گیر که اهل وفاست
میل کسی کن که رعایت کند * جان سپر تیر بلایت کند
بهر چنان دوست که جانی بود * دوستی جان ز گرانی بود



تمام شد

The *Anwar-i Sohaili* is not perhaps so universally read in the East as the *Golistan*; but as a literary production, it has greater merit, being, perhaps, the most elegant composition in the whole Persian language. Like the *Gulistan*, however, it is not, in every respect, suitable for a class-book for Schools. It is very large, and consequently expensive, and portions of it are too difficult for any but advanced students. Excluding, therefore, the objectionable portions of the *Gulistan*, and the most difficult parts of the first three Chapters of the *Anwar-i Sohaili*, (the portion appointed for the Examination of Junior Civil Servants) I have compiled from these two excellent works a volume which I hope, will, prove useful to all students of the Persian language.

COLLEEG OF FORT WILLIAM
1st *September* 1863. } W. N. L.

exact date this translation was made I do not know; but as the prophet was born in the fortieth year of Noushirwrn's reign, it must have been about half a century before the Flight. Abd Ollah, ibn al-Mopaffa'a,* the Secretary of Aboo J'afar al-Mansoor, al-'Abbasi, (d. A. H. 158) first translated the fables from the Pahlawi into Arabic, under the title of *Kaliah wa Dimnah.* They were again translated from the Pahlawi into Arabic by Abd Ollah ibn Hilal al-Ahwazi, for Yahya ibn-i Khalid, the Barmecide, in the year A. H. 165; and this translation was rendered into verse for the same Khalifah, by Hakim Sahl, ibn-i Naw Bakht. Afterwards Aboo'l Hasan, Nasr, idu-i Ahmad-i Samani (d. A H. 331) ordered one of the learned men of his time to translate the fables into modern Persian, and Roodak i, the celebrated poet laure ate of the Court, rendered them into verse. The next versio was made at the instance of Bahram Shah the Ghazuivit (d. A. H. 552) by Aboo'l M'aali, Nasr Ollah, ibn-i Mohamma ibn-i Abdal-Hamid, from the translation of Ibn al-Moqaffa'a a this is the translation commonly known as *Kalilah wa Dimna*

But, the most celebrated of all the versions of this tr remarkable book, is that which was made from the l mentioned translation, by Kamal al-Din, Hosain, ibn Ali, Waiz, al-Kashifi, commonly called the *Anwar-i Sohaili,* the [illegible] *of Canopus,* a title given by the author to composition out of compliment to his patron, the Amir, S Ahmad, alSohaili. Another translation is that by Abc Fazl, called 'Iyar-i Danish, and there are some in Tur which it is unnecessary to allude to. ‡

* Ibn al-Moqa'a was secretly put to death by the Governor of B A. H. 142-3 or 5. Manssor himself tried the case, and, for want of evid acquitted the Governor. Hence it is thought that the order for Ibn al-Mo death eminated from him: but there is no proof—*Ibn Khallikan.*

‡ The *Tarikh i Guzidah* and [*Mirat al-Aalam*] the *Kashf al-Zono* the Author's preface—see also preface to Silvestre de Secy's *Kalilah wa*

PREFACE.

F:w Oriental works, poetry of prose, are known to the Euro- pe.. public. Nor, were it otherwise, are their many that would pr. e very attractive. Not that Oriental literature is devoid of nterest—scholars of all ages have borne testimony to the contrary; but a far better acquaintance with Oriental manners and customs, and a greater familiarity with the ideas, modes o' t ought, and *character* of the people of Eastern Countries are necessary to a right appreciation of their literure than the European public possesses. There are some oriental books, however, the intrinsic merit of which is sufficient to command the respect of all men of letters, and of these few ha received, or better deserved a greater share of public fa, than the *Gulistan* or *Rose-Garden* of Sadi. Yet, there are parts of the *Rose-Garden*,—Chapter V. on love for people—which would not be appreciated by a people in a high tate of moral refinement.

But, if the *Rose-Garden* of Sadi is now tolerably well-known in Europe, there is another work, of Indian origin, with which the European public has an acquaintanoe of much longer standing—the Fables of Bed-pai, or Pilpay (Feel-pai) as the author is often erroneusly called. These fables were so celebrated in ancient times, that Noushirwan, the Just sent he Hakim Barzawiyah on a mission to India to obtain a copy of them. Having secured his precious treasure, he returned to Persia, bringing with him, at the same time, the game of chess, the whole cost of his mission, it is said, amounting, to the enormous sum of five hundred thousand dinars. Barzawiyah translated the fables from the Sanskrit into Pahlawi. The

LEES' PERSIAN SERIES,

NO VII

PROSE NO. IV.

THE IQD-I GUL.

BEING

SELECTION FROM THE GULISTAN, AND ANWAR-I SOHAILI.

FOR THE USE OF THE STUDENTS OF THE ANGLO-PERSIAN DEPARTMENT OF THE CALCUTTA MADRASAH

Edited by

W. NASSAU LEES, AND MAWLAWI KABIR AL DIN AHMED

CALCUTTA:

PRINTED AND PUBLISHED AT THE COLLEGE PRESS

1871.